بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین

کتاب الدیات والنظر فی امور **الاول** در اقسام قتل ومقادیر دیات

بدانکه قتل نزد ما امامیه سه قسم است عمد محض وخطا محض
وشبه عمد واورا عمد الخطا وشبه خطا نیز میناسند ومالک ازجمله
انکار قسم ثالث نموده واورا مندرج کرده در عمد موجب قصاص
بر عموم قصاص وفساد آن واضح است وضابط عمد اشتراط دو چیز است
تعمد فعل وقصد باین معنی که قصد نموده باشد باین ضرب خود شخص
معین را با قصد قتل او نیز نموده در حکم است تعمد فعل دون القصد هر گاه فعل
قاتل باشد در غالب وشبه عمد آن است که عامد باشد در فعل خود وخطا
کرده باشد در قصد بشرط آنکه فعل قاتل نباشد غالبا چون ضرب بقصد
تادیب وعلاج بقصد اصلاح مزاج بخیر بکه عنبرد غالبا بر اتفاق افتد

کر

که بمیرد وخطا محض آنست که مخطی باشد در فعل وقصد قتل مثل آنکه
بیندازد آله قاتله را بقصد حیوانی پس برسد بانسان ومرجع عدم
قصد فعل است بالمره یا قصد فعل نموده لکن نه بشخص معین مثل آنکه
قصد غیر کرده لکن بر سبیل اتفاق بغیر بخورد وهر گاه جماعه معینه باشند
وسیف خود را بجماعت اندازد بقصد قتل هر یک از ایشان که باشد
که بانفس خود را بجماعت اندازد بقصد قتل هر یک که باشد
پس داخل عمد محض است هر چند قصد شخص معین از جماعت نکرده باشد
وهنا مباحث **الاول** دیه عمد در جائیکه دیه متعین باشد یا آنکه
اراده شده دیه که صلح بدیه شود شش جنس است که قاتل مخیر است
در اداء هر یک خواسته باشد یکی صد شتر مسان است یعنی که هر یک
پنج سال را کامل کرده باشد واولی آنکه ثنی باشد چنانچه در صحیح معویة
وهب عن الصادق علیه السلم بیان شده هر چند مشهور بعدم اشتراط است
الثانی دویست گاو است نر باشد یا ماده ومسمی گاو است هر چند
آنکه در سه سال باشد **الثالث** دویست حله بضم الحاء هر حله دو جامه است
هر چند نیز برده یمنیه باشد **الرابع** هزار دینار که مثقال شرعی طلای
مسکوک باشد که مساوی است با هر که با جائنل تقریبا **الخامس** هزار شاة

وکافی است همینکه شاة باشد **السادس** هزار درهم است **فروع الاول**

اصل در عمد قصاص است باین معنی که ورثهٔ مقتول تسلط دارند بر قصاص
نه اخذ دیه مگر در صورت تراضی طرفین وصلح بدیه پس مخیر است بانه
حاصل شده مزبوره مگر در مواضع مخصوصه که قصاص در انها نیست مثل
قتل والد ولد خود را یا اینکه عبد را قاتل یا اینکه قاتل عاقل باشد
ومقتول مجنون **الثانی** دیهٔ عمد از مال قاتل است و تا یکسال اداء میشود
ومغلظ است نسبت بخطا وشبه الخطا در دو چیز یکی در سن که همه
از مسان ابل است ودوم در زمان ادا که در ظرف مدة یکسال است

الثالث کافی است ابل مسان مطلقا از بلد قاتل وغیر آن اعلی باشد
یا دون بشرط اینکه مریض ومعیب نباشد بجهة اطلاق ادله ولازم
نیست قبول قیمه سوقیه ابل زیرا که واجب بالاصل ابل است وقاتل
مخیر است در اداء هر یک از اصول سته وشیخین در مقنعه وخلاف
قائلند که ابل سعی است بجهة اهل ابل ودینار بجهة اهل ذهب
واین قول ضعیف است **الرابع** هر یک از اصول سته بدل از نفس
مقبوله میباشد وشرط نیست در اجناس غیر ذهب که مساوی با
قیمة انها احد النقدین را نظر باطلاق ادله وجمعی قائلند که قیمه

هر شتر

هر شتر ده دینار وهر شاة یک دینار چنانچه در صحیحه عبد الله بن سنان
عن الصادق عن علی علیهما السلام فیه قیمة کل بعیر مائه وعشرون درهما او عشرة
دنانیر ومن الغنم قیمة کل ناب من الابل عشرون شاة **البحث الثانی** خلافی نیست
در خیار جانی در شبه عمد میانه یکی از اصول سته بلی خلاف در صورت اعتبار
ابل است با قوال عدیده مشهور آنکه سی وسه حقه است وسی وسه بنت
لبون وسی وچهار ثنیه طروقه الفحل حوامل وشیخ در خلاف دعوی اجماع کرده
واخبار موافقه بر این قول موجود است لکن مستند آن از اخبار در کتب
معروفه ظاهر نشد است ودر صحیحهٔ عبد الله بن سنان عن الصادق
عن علی علیهما السلام قال هی مائة من الابل منها اربعون خلفه بین ثنیه الی بازل
عامها وثلثون حقه وثلثون بنت لبون واخبار موجود است بر این جماعة
کثیر مثل اسکافی ومقنع وجامع وبرواق وغنیه وتلک وشیخ وغیرهم
واین اقوی است **فروع الاول** اجماع امامیه منعقد است بر اینکه
دیه در شبه عمد از مال جانی است مگر از حلبی نقل شده که قائل است بانکه
بر عاقله است چنانچه قول بعض عامه است وضعف این ظاهر است
الثانی ادا میشود دیه شبه عمد در دو سال علی المنصور المشهور بلکه ظاهر
ودر اجماع امامیه است چنانچه صریح غنیه است وشیخ در خلاف قائل شده

ضعیف

یکسال و ابن حمزه یکسال از برای موسر و دو سال از برای معسر و هر دو
الثالث بنا بر قول باعتبار حوامل مرجع اهل خبره است بدون اشتراط
تعدد پس هر گاه ظاهر شود غلط کما واجب است بدل و هر گاه اسقاط
حمل شود بعد از احضار و قبل از تسلیم ابدال واجب است و اما هر گاه
قبض نمود حوامل را و بعد از اسقاط حمل شد ابدال لازم نیست زیرا که ادا را
واجب شد البحث الثالث مشهور منصور اینکه دیه خطا محض بیست بنت
مخاض و بیست ابن لبون و سی بنت لبون و سی حقه است چنانچه
در صحیحه عبد الله بن سنان عن الصادق علیه السلام است و مدت
ادا تا سه سال است و در هر سنه ثلثی و فرقی نیست در امهال
سنه در عمد و سنتین در شبه عمد و ثلث سنه در خطاء محض میانه
دیه تامه چون در حر مسلم و دیه ناقصه چون دیه مرأه و عبد
و جنین و دیه طرف بجهة اطلاق صحیح ابی ولاد کان علی
علیه السلام یقول تستادی دیه الخطاء فی ثلث سنین پس طرف هر گاه
دیه آن قدر ثلث باشد اخذ میشود در سنه واحد فی الخطاء
و هر گاه ازید باشد حلول مینماید ثلث با نقضاء حول و حلول
مینماید زائد نزد انقضاء حول ثانی هر گاه دیگر باشد یا کمتر و هر گاه

ازید

ازید باشد حلول مینماید آن در انقضاء حول ثالث و اما ارش پس چون دیه است
در اعتبار آجال مفرق فی العمد و شبه عمد و الخطاء دو وجه است اشبه
عدم اعتبار آجل است و هنا مسائل المسئلة الاولی ظاهر شد از آنچه
ذکر نمودیم اینکه دیه خطا مخفف است در سن بجهة بیست بنت مخاض
و در صفت بجهة عدم اعتبار حوامل و در استیفاء بجهة تاجیل ثلث
سنین و این دیه خطا بر عاقله است باجماع و رجوع نمیکند آن بر قاتل
بنا بر مشهور منصور المسئلة الثانیة خلافی نیست در تغلیظ دیه بزیادتی
ثلث هر گاه قتل واقع شود در اشهر حرم اعنی رجب و ذو القعده و ذو الحجه
و محرم چنانچه در صحیح عن کلیب بن معویه الاسدی عن الصادق علیه السلام
من قتل فی شهر حرام فعلیه دیه و ثلث و ملحق مشهور منصور اینکه
زائد میشود دیه بثلث هر گاه قتل واقع شود در حرم مکه چنانچه در
صحیح زراره عن الباقر علیه السلام رجل قتل رجلا فی الحرم قال علیه دیة و ثلث
و عموم نصوص مقتضی عدم فرق است در تغلیظ بین العمد و الخطاء و شبه
العمد و نادری از متاخرین مختص عمد دانسته اند بجهة انتفاء اثم آن
و ضعف آن ظاهر است المسئلة الثالثة هر گاه جنایتی نماید در خارج حرم
پس ملتجی شود بحرم قصاص نمیشود از او بلکه تنگ گرفته میشود بر او در مطعم

ومشرب تا اینکه بیرون آید وقصاص میشود ولکن هرگاه جانی جنایت عامداً
در حرم از قتل یا قطع طرف وغیره در همان حرم نیز قصاص میشود بلا خلاف
بلی هرگاه داخل شود کعبه یا مسجد الحرام را قتل نمیشود در آنها بلا خلاف
چنانچه شیخ در مبسوط تصریح نموده وهرگاه در حل تیر انداخت بسوی حرم
پس قتل شد در آن تغلیظ مقرر ثابت است ودر عکس دو وجه است
احوط رعایت تغلیظست **المسئلة الرابعة** مشهور منصور آنکه هرگاه
صادر شود از کسی چیزهائی که آن مستوجب عقاب شود پس ملتجی شود
بیکی از مشاهد ائمه علیهم السلام مضیق میشود بر او در مطعم ومشرب
ومخالطه نمیشود ومبایعه نمیشود تا آنکه بیرون آید بعد از آن
اقامه عقوبه میشود بجهة تعظیم شعائر الله سبحانه بملاحظه اخبار
که مراقد ایشان افضل است از مکه ورفع عذاب اخروی از ملتجی بآنها
بسوی ایشان بطریق اولی مرفوع است واما ملحق میشود مشاهد ائمه
علیهم السلام بحرم در تغلیظ دیه نیز یا دیه ثلث هرگاه جنایت واقع شود
در آنها اقوی عدم الحاق است وظاهر شیخ در دیه هر چند الحاق است
لکن تلمیذ او تصریح نموده باینکه مراد شیخ الحاق در تضییق مطعم ومشرب است
نه در دیه **المسئلة الخامسة** حکم تغلیظ عموم دارد در قتل مسلم وغیر او را نظر باطلاق

النقص والفتوى

النص والفتوى **المسئلة السادسة** خلافی نیست در عدم تغلیظ در اطراف ودر قتل
اقارب مگر از شیخ در بعضی کتب وآن شاذ وضعیف است **البحث الرابع** آنچه ذکر
شد دیه حر مسلم است واما سایر دیات ذکر میشود در ضمن مسائل عدیده
المسئلة الاولی دیه مرأة نصف است در جمیع اجناس سته متقدمه باجماع
امة ونصوص معتبره مثل خبر ابن سنان عن الصادق علیه السلام دیة المرأة نصف
دیة الرجل وفرقی نیست میانه اینکه صغیره باشد یا کبیره عاقله یا مجنونه
سلیمة الاعضا یا غیر سلیمه ومیانه عمد وشبه عمد وخطا وهم چنین دیه جراحات
واطراف از زنان بنصفست مادامیکه کمتر نباشد دیه آنها از ثلث دیه مرد
پس هرگاه تا ثلث باشد دیه جنایة در جرح یا طرف از طرفین مساوی میباشند
با مرد در قصاص ودیه **المسئلة الثانیة** مشهور منصور آنکه دیه ذمی
هشتصد درهم است یهودی باشد یا نصاری یا مجوسی ودیه زنان
ایشان نصف این است که چهار صد درهم باشد ومغلظ میشود دیه
ایشان آنچه دیه مسلم مغلظ میشود چنانچه گذشت ودیه اعضای
ایشان وجراحات ایشان مثل دیه اعضا مسلم وجراحات مسلم است
از دیه او پس در دیه جراحات ذمی وذمیه مساوی است دیه رجل از ایشان
با مرأة تا اینکه برسد بثلث دیه پس نصف میشود چون مسلم وخلافی نیست

در عدم دیه در غیر ذمی از کفار اعم از اینکه ذمی عهد باشند یا اهل حرب
دعوت اسلام رسیده باشد بایشان یا نه المسئلة الثالثة مشهور منصور آنکه
دیه ولد الزنا دیه مسلم است هرچند منع نمایم از قبول شهادت او و صلوة
در خلف او بجهة نص و جمعی قائلند که دیه آن چون ذمی هشتصد درهم است
بلکه در کتاب انتصار دعوی اجماع نموده و بعضی دیگر چون حلی در سرائر
قائل است بعدم دیه مطلقا بنا بر کفر او و این هر دو ضعیف است و بنای
از مشهور تقیید نموده اند بصورتیکه اظهار اسلام نماید و اقوی عموم حکم است
بالغ و غیر بالغ نظر بتولد علی الفطرة و تبعیة الولد لاشرف ابویه فی
الاسلام المسئلة الرابعة دیه عبد و امه قیمه ایشان است مادامیکه
تجاوز نشود دیه حر و حره را و هرگاه تجاوز شود رد میشود بان مگر
اینکه اصحاب استثنا نموده اند دیه جانی غاصب را پس الزام میشود بقیمه
آن هرچند تجاوز باشد از دیه حر بجهة مؤاخذه باشق احوال چنانکه در بحث
غصب است و بدانکه اعتبار دیه حر مسلم است با بودن مملوک مسلم هرچند
مولای او ذمی باشد و همچنین اعتبار دیه ذمی است با بودن مملوک ذمی
هرچند مولای او مسلم باشد مشهور منصور آنکه دیه از مال جانی در عمد
و شبه آن و از عاقله آن در خطاء و اسکافی قائل است که اخذ میشود در خطا

رقبه او

قیمه او از مال جانی بجهة اینکه مجنی علیه مال است و در اتلاف اموال غرامت
با متلف است مطلقا هرچند خطا باشد **فروع الاول** خلافی نیست
در اینکه دیه اعضا مملوک و جراحات آن بنسبت عضو بسوی کل است از جهة
قیمه بقیاس بنسبت اعضا حر بسوی کل حر من حیث الدیه پس آنچه در اعضا
حر در آن کمال دیه است از اعضا چون انف و لسان و ذکر در عبد کمال
قیمه است و در ید واحد نصف دیه است در عبد نصف قیمه آن است
و در اصبع عشر دیه است از عبد نصف عشر قیمه آن است در موضحه حر
نصف عشر دیه است از عبد نصف عشر قیمه است مثلا در حارصه
نسبت داده میشود بعیر بتمام دیه و آن عشر العشر است پس اخذ میشود
در حارصه عبد عشر العشر از قیمه عبد و هکذا چنانچه در موثقه سکونی است
عن جعفر عن ابیه عن علی علیهم السلام قال جراحات العبید علی نحو جراحات الاحرار فی الثمن
الثانی هرگاه جنایت شود بر عبد بجنایتی که در آن تمام قیمه عبد است
جایز نیست از برای مولای او مطالبه مگر با دفع عبد بتمامه بجانی یا بعاقله
او در خطا بلا خلاف چنانچه در موثقه ابی مریم قضی علی علیه السلام
فی انف عبد او ذکره او شیء یحیط بقیمته انه یؤدی الی مولاه قیمة العبد
و یاخذ العبد و بعضی تعلیل داشته اند بفرار از جمع میان عوض و معوض و این علیل است

چون قیمت جنایت حر است نه زائد و با نچه در مبسوط و غیره تصریح شده بجواز مطالبه
و عدم دفع عبد هرگاه جنایت عبد غاصب عبد شده باشد و همچنین اجماع منعقد است بر جواز
جمع بینهما هرگاه متعدد باشد جانی مثل یکی قطع نماید دست از او و دیگری
دست دیگر از او و دیگری رجل از او و هکذا پس مولی اخذ مینماید از هر یک نصف
قیمت را با بقاء مملوک نزد او و واجب نیست بر او تسلیم عبد بر ایشان
الثالث هرگاه جنایت شود بر عبد بحیثیتی که مستوعب قیمت او نشود از برای
مولی است مطالبه بقیمت الجنایه با امساک عبد و نیست از برای او دفع عبد
و مطالبه بقیمت او زیرا که دفع و مطالبه بقیمت معاوضه است و ثابت نشود
مگر بتراضی الرابع جنایتی را که دیه مقدری دارد در حر پس ارش در آن ثابت است
و عبد اصل میشود در آن باین معنی که فرض میشود حر عبد سلیم از جنایت
پس نظر میشود قیمه او در این زمان چند است پس فرض میشود عبد بکه
در آن این جنایت باشد و نظر میشود که قیمت او چند است پس نسبت داده
میشود احدی القیمتین با دیگری و اخذ میشود از برای آن از دیه باین نسبت
و از این است که فقها گفته اند عبد اصل است از برای حر در اینجا چنانچه
حر اصل است از برای عبد در مقدر و خلافی نیست در این الخامس هرگاه
جنایت نماید عبد بر حر خطا ضمانی بر مولی نیست بلکه مولی مخیر است بلا خلاف

مبادله

اینکه عبد جانی را بدهد باولیاء مجنی علیه یا اینکه فدا بدهد و در قدر فدا
دو قول است جمعی چون شیخ در مبسوط و شهیدان اینکه اقل الامرین از قیمه عبد
و ارش جنایه است و در تذکره نسبت داده باکثر علمائنا و این اوفق است
بجمع بین القواعد و جمعی دیگر چون شیخ در نهایه و ق و حلی و محقق قائلند
باینکه ارش جنایت است هرچند زیاده از قیمه عبد باشد و در خلاف
دعوی اجماع نموده و در ک نسبت داده باظهر در روایات اصحابنا و این
قوی است السادس هرگاه مستوعب نشود دیه او قیمه عبد را مولی عبد مخیر است
در دفع ارش جنایت با تسلیم عبد یا اینکه استرقاق شود بقدر این جنایت
یا اینکه بیع شود و باقی ماند شریک در او چنانچه در صحیح الفضیل عن الصادق
علیه السلام فی عبد جرح حرا فقال ان شاء الحر اقتص منه و ان شاء اخذه ان کانت
الجنایه تحیط برقبته و ان کانت الجنایه لا تحیط برقبته افتداه مولیه
فان ابی مولاه ان یفتدیه کان للحر المجروح من العبد بقدر دیة جراحته و یرد الباقی
علی المولی و فرقی نیست در آنچه مذکور شد میانه قن و مدبر و ذکر و انثی
و ام ولد نیز چون قن است علی الحکم المنصوص بالله در ط و ف و السرائر اجماعا
بر آن نظر بعموم خبر مشهور المولی لا یعقل مملوکه و بعضی در ام ولد خلاف نموده اند
لقول الصادق علیه السلام فی خبر مسمع ام الولد جنایتها فی حقوق الناس علی سیدها

وماکان من حقوق الله فی الحدود فان ذلک فی بدلها وضعف آن سند و معارضه
ظاهر است **النظر الثانی** در موجبات ضمان است وان یا مباشرت است
یا تسبیب یا هر دو اهم موجبات و تفصیل ایراد میشود در ضمن مباحث عدیده
البحث الاول فی المباشرة وفیه مسائل **المسئلة الاولی** ضابط در مباشرة
موجبه دیه چیزی است که حاصل شود از آن تلف نفس یا عضو بدون قصد
اتلاف اعم از اینکه قصد کرده باشد شخص معین را یا نه هرگاه نباشد
تا بقتل غالبا پس شبه عمد است یا قصد شخص معین نکرده باشد
پس خطاء محض است واخراج عمد نمودیم زیرا که آن بالاصالة موجب قصاص است
مثال خطاء محض مثل اینکه تیر بیندازد به نشانه یا حیوان معینی پس بر خورد
بغیری و هرگاه قصد کند شبح معینی را بگمان اینکه حیوان است پس
بر خورد و بکشد معلوم شود که انسان بوده قصاص نیست و در آن
دیه است واما شبه عمد است یا خطاء محض دو وجه است اوجه آنکه
خطاء محض است سیما بملاحظه تنقیح مناط مثال شبه عمد ضرب للتادیب
یا بسلک زیرا یا چوب خفیف پس اتفاق افتد موت مضروب و نیست
در ضمان میانه تادیب صبی از اب وجد و وصی و معلم صبی بنابر ضمان است
و شیخ در باب اجاره مبسوط دعوی اجماع نموده نظر بقاعده مقرره که الاجیر بعضی چنانچه

وان

وان لم یقصر و همچنین در تادیب زوجه ضامن است هرچند از قسم تعزیر جایز باشد
المسئلة الثانیة دانستیکه از قواعد مقرره اجماعیه ترتب ضمان و دیه است مشهوره
بمباشرت اتلاف بدون قصد اتلاف بجهة اندراج آن در شبه عمد و عموم
لا یطل دم امرء مسلم و نحوی ضمان در خطاء محض و متفرع میشود بر این قاعده
ضمان طبیب آنچه را تلف نماید بعلاج خود و خلافی نیست در ضمان طبیب بتفریط
یا تقصیر مطلقا حاذق باشد یا نه اذن داده باشد او را مریض یا نه و در
غیر آن دعوی اجماع شده بر ضمان طبیب هرگاه قاصر المعرفه باشد پس تلف شود
بعلاج او و همچنین هرگاه عارف باشد و معالجه نماید صبی یا مجنون یا مملوک
بلا اذن ولی و مالک یا معالجه نماید حر کامل را بلا اذن او و بعضی از متاخرین
چون مقدس اردبیلی تاملی نموده در ضمن طبیب از افراد مباشر اتلاف
بزعم اینکه مباشر حاذق است که کاسه دوا را بمریض میدهد یا خود مریض است
که مباشر است میاشد دوا را و این ضعیف است زیرا که مریض و خادم در عرض مامور
میباشند بامر طبیب و واجب است بر ایشان اطاعت طبیب و ممکن نیست
ایشان را مخالفت طبیب شرعا وعقلا پس بمنزله آلة سیف میباشند از برای
قاتل و بالجمله مشهور منصور ضمان طبیب حاذق معالج بالغ عاقل مریض است
هرچند اذن داده باشد او را در علاج و بلا تقصیر باشد و همچنین هرگاه معالجه نماید

باذن ولی صبی یا مجنون یا مملوک را ختنه در خلاف دعوی اجماع نموده در ختان
و بیطار و حجام و در غنیه نیز دعوی اجماع شده بر ضمان طبیب ما لم یبرء
المداوی او ولیه و در موثقه سکونی عن جعفر عن ابیه ان علیا علیه السلام ضمن
ختانا قطع حشفة غلام و همچنین در موثقه سکونی و عن الصادق
علیه السلام قال علی علیه السلام من تطبب او تبیطر فلیأخذ البراءة من ولیه
والا فهو ضامن و مخالف حلی است در سرائر پس نفی ضمان نموده
للاصل و الاذن و جواز الفعل و جواب اینکه اصل مخصص است بادله
مزبوره از اجماعات و روایات مجبوره بشهرت عظیمه و الاذن انما هو
فی الفعل و الجواز لا ینافی الضمان کما فی الضرب للتأدیب بلی هرگاه ابراء نماید
مریض یا ولی مشهور منصور عدم ضمان است بجهت قوت مزبوره معتضده
بشهرت عظیمه بلکه ظاهر غنیه دعوی اجماع است سیما با ملاحظه
اقتضاء حکمت شرعیه این ابراء بجهت دفع ضرورت و اقدام اطبا بمعالجات
و عمومات وفاء الشروط و العقود و العهود و جمیع وجوه عدت و تحریر ولک
و ضمه قائلند بنفی ضمان بجهت قاعده مزبوره و عدم حصول برائت
با برائت مریض یا ولی بنا بر اینکه ابراء حقیقت است در اسقاط بعد ثبوت
الحق و ضعف خبر سکونی متقدم و جواب اما ضعف خبر مجبور است بشهرت عظیمه

متقدمه

متقدمه و اما ابراء پس ظاهر اینکه حقیقت است در اعم لغة و عرفا و شرعا
و لذا یقال ابرأت بسهمک الغنم و ابرأتک من ضمانه و التی ساقی البحر و ابرأتک
من ضمانه و عفوت عما یصدر عنک من المضار تعلق و مستند ابراء ابرائیه
عمومات **المسئلة الثالثة** خلافی نیست در اینکه نائم هرگاه تلف نماید نفسی را
بسبب انقلاب و حرکت خود موجب ضمانت دیه است و خلاف در محل ضمان
دیه است مشهور منصور آنکه عاقله است بنا بر اینکه خطا محض است بجهت
وقوع فعل بلا قصد بالمرة پس اولی است باینکه خطا باشد از اینکه قصد
فی الجملة داشته است چون رمی بطیر پس بخورد بانسانی و عموم قول الصادق
علیه السلام فی خبر العلاء بن الفضیل و الخطاء الذی لا یتعمد خلافا للجماعة منهم
الشیخان فی المقنعة و النهایة و السرائر و التلخیص و التبصرة فی ماله بنا بر اینکه
شبه عمد و جعلا لانقلاب النائم من الاسباب لا الجنایات بالمباشرة و در مسئله
جمیل بن دراج عن بعض اصحابنا عن احدهما علیهما السلام انما الخطاء ان یقصد الشیء فیصیب
غیره و صحیح الحلبی الخطاء من اعتمد شیئا فاصاب غیره و اصالة کون الدیة علی الجانی
لا العاقلة الا ما خرج و الجواب منع اندراجه فی ادلة شبه العمد و وضوح مباشرة
النائم للجنایة غایة الامر عدم قصده و مقتضاه الالحاق بالخطاء لا ما هو الفحوی
و عموم خبر العلاء المعتضد بالشهرة العظیمة المرجحة علی خبری جمیل و الحلبی فتدبر

المسئلة الرابعة مشهور بلکه آنکه معنف در جماع قبلا یا دبرا بزوجه
یا اجنبیه یا غیری هرگاه قتل مرتب شود ضامن دیه است در مال خود
هرگاه قصد قتل نکرده باشد یا آن فعل و داخل شبه عمد است چنانچه در صحیح
سلیمان بن خالد عن الصادق علیه السلام عن رجل اعنف علی امرأته فزعم انها
ماتت من عنفه قال الدیة کاملة ولا یقتل الرجل والخصیة مجبور است
باجماع مرکب و جمعی چون ابن الجنید والمقنع قائلند بنفی ضمان هرگاه زوجین
مأمونین باشند لمرسلة یونس المفصلة القاصرة للمعارضة و فی صحیح مفید
قائل شده بدیه مغلظه و ان عمد بلا اقتصاص دانسته و ضعفش ظاهر است
المسئلة الخامسة مشهور بین الاصحاب من غیر خلاف آنکه کسی که حمل متاع نماید
بر سر خود پس صدمه زند انسانی را و مقتول شود یا اینکه بشکند آن متاع
ضامن است دیه مقتول و منکسر از متاع را و هرگاه انسان دیگر بود
صدمه زند پس مقتول شود حامل متاع یا منکسر شود متاع آن شخص ضامن است
چنانچه در صحیح حسن بن محبوب و البزنطی عن داود بن سرحان عن الصادق علیه السلام
فی رجل حمل متاعا علی رأسه فاصاب انسانا فمات او انکسر منه شیء
فهو ضامن و اطلاق نص و عبائر طائفه مقتضی عدم فرق است در ضمان
مصدوم و مکسور میان اینکه تفریط کرده باشد یا نه قصد فعل نموده باشد

وخطا

وخطا نموده باشد در قصد فقط یا قصد فعل نکرده باشد اصلا که معدود از خطا
محض است و سید مرتضی در کتاب انتصار دعوی اجماع نموده بر ضمان صناع
چون قصار و حجام و شبه اینها متاعی را که تسلیم ایشان میشود
فقال الا ان یظهر هلاکه و یشهر بما لا یمکن دفعه او یقوم بینة
بتلفه قال و هم ضامنون لما جنته ایدیهم علی المتاع بتعد و غیره کان
الصانع مشترکا او غیر مشترک للاجماع و عموم علی الید انتهی و تفصیل
در کتاب اجاره مقرر شده است المسئلة السادسة صیاح بر غیر که مرتب شود
بر آن تلف آن غیر چون سائر افعال صادره از انسان میشود بفاعل پس هرگاه معلوم شود
استناد تلف بآن صیحه ضامن صائح در مال خود است و فاقا جمعی تصریح
نموده اند باینکه هرگاه صیحه زند بر بالغ عاقل من غیر اغفال و لا فجاة بر بام یا
سطح یا کنار چاه پس بیفتد و غیره چیزی نیست بر صائح بجهة اینکه آن
از اسباب اتلاف نیست بلکه باتفاق است نه بسبب صیحه و در این اطلاق
اشکال است زیرا که گاهی حاصل میشود این از صیحه و حال شهادت میدهد
بآن خصوصا هرگاه مجنون و ضعیف القلب باشد و بسیاری تصریح نموده اند
باینکه هرگاه مریض باشد یا مجنون یا طفل یا اینکه بالغ عاقل مغفل باشد
و فجاة صیحه شود یا و ضامن است چه صیحه شدید مفزعه نسبت باین

کرو از استناض است بلکه مقتضی القاعده است آنکه هرگاه مثل اینها از برای
مثل این اشخاص در چنین حالت متلف باشد غالبا با اینکه قصد کرده باشد
اتلاف از قتل عمد است و قصاص لازم است و الا دیه در مال او میباشد زیرا
که قصد بفعل نموده در صورتیکه قصد قتل نکرده و از ما یقتل غالبا باشد
و خلاف موضعی من طرف المهذب با اینکه دیه بر عاقله است ضعیف است
لوضوح کون الاتلاف مستندا الی فعله المقصود و الخطا فی قصد القتل
بلی هرگاه صیحه نماید بغیر مجنی علیه لکن اتفاق افتد که او در آنجا باشد
داخل خطا است و دیه بر عاقله است **المسألة التاسعة** چون صاحب
در احکام مزبوره شمشیر برهنه حمله نمودن بکسی پس تلف شود از خوف
پس ضامن است دیه را در مال خود زیرا که قصد نموده بفعل خائف او از قتل
و نیست از ما یقتل غالبا و آنچه مذکور شد حکم صورتیست که غیر بصیر نبوده الصیحة
او السیف المشهر و اما هرگاه غیر دیگری فرار نماید از خوف و بیندازد خود را از بام
یا در چاه یا اینکه در طریق فرار سبعی بدرد او را پس اقرب تفصیل است باینکه
هرگاه طریقین احدهما اسلم باشد در سلامت و مع ذلک براه دیگری رفت پس هلاک
شد پس ضمانی نیست زیرا که اهلاک نفس خود نموده بسوء اختیار خود طریق
مهلک را و ممکن اینکه الجا رفع قصد و اختیار باشد پس ضمان بر ملجی است مطلقا

و هرگاه متساوی باشند در تعب و اسباب هلاک پس ضمان بر مخیف ملجی او است
بالفرار و شیخ در مبسوط گفته است هرگاه تشهیر سیف نماید در کسی طلب
پس آن فرار نماید و بیندازد خود را در چاهی یا از بام و کوهی ضمان بر طالب نیست زیرا
که الجا ننموده است او را بسوی هرب و الجار نکرده است بوقوع بلکه خود القا
نفس خود نموده در مهلکه باختیار خود پس طالب صاحب سبب است و واقع
خود صاحب مباشر و در اجتماع مباشر و سبب غیر ملجا ضمان نیست بر صاحب سبب
چون خائف و دافع که ضمان بر دافع است نه حافر و اقرب تفصیل متقدم است
و ایضا شیخ در مبسوط فرق گذاشته در وقوع فی البئر بین الاعمی و الضمان
و البصیر فلا ضمان تمسک نموده باینکه طالب مشهر سیف الجا نموده
او را بسوی هرب نه بسوی وقوع فی البئر و فرق نگذاشته است میانه
اعمی و بصیر هرگاه مصادف اسد نماید در عدم ضمان طالب مشهر سیف
بنا بر اینکه سبع از قصد و اختیار است و مباشر است حقیقة و این سبب غیر
ملجی است باقتراس پس مباشر اقوی است و این ضعیف است زیرا
که هرگاه اعانه نشود حاصل نشد هرب مقتضی تلف و مسلم نداریم
که باختیار او باشد زیرا که ملجی است بهرب نهایت از آنکه اختیار نموده طریقی را
بدیگر و فی صحیح الحلبی عن الصادق علیه السلام عن رجل ینفر برجل فیعقره و تعقر دابته

رجلا اخر قال هو ضامن لما كان من سببه وعموم ذيل مقتضى ضمان حجر بسبب ا

دنه از سيف زائد مثل بئر وغير آن وفرقى نيست ميانه وسيع و بئر و سقف

در اينكه اعمى معذور است در اتفاقا بخلاف مبصر و معيار جهل است و با جهل

نيست ميانه اعمى وغير او و متابعه وغير آن حسب تفصيل متقدم اخبار

المسئلة الثامنة هر گاه صدمه زند شخصى را پس بميرد مصدوم ديه او بر مال

صادم است وظاهر اجماع اماميه است بجهة استناد تلف بفعل او

با قصد بفعل پس شبيه عمد است هر گاه قصد نكرده باصدام قتل را و بنا

مثل آن قاتل غالبا يا قصد قتل نموده آن پس بر او است قصاص و هر گاه نه

صدمه نموده و نه قتل ديه بر عاقله است و اما صادم هر گاه بميرد پس

هر گاه مصدوم در محل خود باشد يا در مباح يا در طريق واسع واقف باشد

يا جالس يا مضطجع بخلاف بجهة موت او بفعل خود اعم از اينكه متعمد باشد

در صدم يا نه و هر گاه در طريق ضيق بر مسلمين صدمه زند پس هر دو

شيخ در مبسوط گفته است ديه صادم مضمونه است قال لانه تلف بسبب

فيه الواقف لانه وقف فيما ليس له ان يقف فيه كما لو جلس في طريق

ضيق فعثر به آخر فانا نقول على عاقلة الجالس كمال ديه العاثر لانه مات بسبب

منه و هو جلوسه تا آخر كلام او و مستفاد ميشود از اين كلام دو چيز

يكى عدم اهدار دم صادم و بودن ديه او مضمونه بجهة اينكه وقوف

مصدوم سبب است در اتلاف او و مباشر ضعيف است بسبب عروض

او دوم بودن ديه بر عاقله مصدوم نه در مال او زيرا كه قصد نكرده

صادم را اصلا و نه قتل او پس خطا محض است و ديه بر عاقله است

و جمعى اشكال نموده اند و اقرب تعلق ضمان است بفعل ناشى از

از ايشان پس ضامن است مصدوم بعاقله خود ديه صادم را

زيرا كه هر گاه وقوف مصدوم نبود هر آينه تلف نميشد صادم

و حاصل نميشد اصدام تلف و عموم صحيح حلبى متقدم مقتضى

ضمان ديه صادم را بلكه ديه مصدوم نيز چه هر گاه صدمه

صادم نبود هر آينه تلف نميشد مصدوم پس عاقله طرفين تقاص

مينمايند و متهاتر ميشود و رجوع مينمايند بتفاضل در جائيكه فضل

باشد مثل اينكه احدهما مرد باشد و ديگرى زن يا احدهما مسلم و ديگرى ذمى

المسئلة التاسعة بالغان عاقلان هر گاه تصادم نمايند و بميرد هر يك بصدمه

صاحب خود پس هر گاه قصد قتل نموده اند باصدام يا آنكه اصدام بنحوى

باشد كه قاتل باشد غالبا پس احكام عمد مترتب است و هر گاه نه قصد اصدام

و نه قتل لكن اتفاق افتد موت آن دو پس از براى ورثه هر يك است

المسئلة التاسعة

نصف دیه و نصف قیمت فرس او بر ان دیگر چنانچه در قواعد و کتب علامه
و شهیدین تصریح شده من غیر خلاف چه موت هر یک مستند است
بفعل خود و فعل غیر خود پس شریک میباشند در قتلین و فعل او هدر است
در حق نفس خود و مضمون است در حق صاحب خود چنانچه هرگاه
جرح نماید نفس خود را و دیگری نیز او را مجروح نماید موت او مستند باشد
بجرحین پس ساقط میشود نصف دیه و واجب است بر غیر نصف دیه دیگر
و گاهی تقاص فی الدیه میشود و هرگاه تفاوت باشد من له الفضل رجوع
نماید بان دیگر **فروع الاول** فرقی نیست میان اینکه متصادمین
ماشیین باشند یا راکبین یا مختلفین متفق باشد قوه ایشان یا مختلف
باشد بشرط ترتب اثر فی الجمله از فعل ضعیف همچنانکه نظر نمیشود بتفاوت
اثر جراحه واحده و جراحات عدیده نزد اصحاب بعد حصول شرکت در جنایت
الثانی هرگاه قصد اصطدام نکرده اند مثل اینکه راه مظلم بوده یا هر دو
اعمی یا غافل بوده اند یا دیدن بوده اند و متصادم شده اند از قبیل
خطاء محض است بر عاقله هر یک نصف دیه صاحب اوست چنانچه
در علوی است اذا اصطدم الفارسان فانا فعلی عاقله کل واحد نصف
دیه صاحبه و در خلاف دعوی عدم خلاف شده و تقاص نیست بین العاقلتین

مگر

مگر باورثه هر یک از ایشان و اما نصف قیمت مرکوبین پس در ترکه راکبین است
چه عاقله حامل ان نمیشود **الثالث** هرگاه غالب شود دابه ایشان و اصطدام
واقع شود و رکبان مغلوب باشند پس در ان دو وجه است اوجه انکه
از برای هر یک است نصف دیه و نصف قیمت فرس او بر ورثه ان دیگری
بجهت اطلاق علوی متقدم معتضد باطلاق اصحاب در حکم متصادمین
و شبیهین اذا رکبا بانفسهما و اطلاق عدم الخلاف محکی فی ف و عموم لا یطل
دم المسلم و وقوع اصل رکوب باختیار راکبین و این کمتر نیست از تسبیب
حفر بئر و از اینجاست که راکب در عهده متلفات دابه بجنایته است
نیز این جنایت مستند میشود بفعل ایشان که رکوب باشد وجه دوم
اهدار هلاک الراکبین والمرکوبین است هرگاه مرکوبین معتاد نباشند
باین یا عالم نباشند باین رکبان بجهت انتفاء اختیار از ایشان چون
جنایت دواب غیر صائله مرسله فی المباح پس جاری است مجری آفة
سماویه و حکایت شده از محقق ثانی **الرابع** در حکم تصادم است
هرگاه تجاذب نمایند ریسمانی پس منقطع شود پس بیفتند و بمیرند اگر مالکین
حبل باشند یا غاصبین اما هرگاه احدهما خاصة مالک باشد و ان دیگری ظالم
ظلم نماید او را پس دم او هدر است و هرگاه ثالثی قطع نماید ضامن هر دو میباشد

المسئلة العاشرة هرگاه متصادمین صبیین یا مجنونین باشند وخود مرتکب رکوب باشند
پس نصف دیه هریك از ایشان بعاقله آن دیگر است بلا اختلاف کرد عمد ایشان
خطا است اجماعا ونصا کصحیح محمد بن مسلم عن الصادق علیه السلم قال عمد الصبی
خطاء واحد وصحیحة ابن مسلم عن الباقر علیه السلم کان علیا علیه السلم یجعل جنایة
المعتوه علی عاقلته خطا کان او عمدا وهرگاه ولیشان سوار نماید ایشان را
لمصلحة مثل آنکه خود سوار شده باشند ایضا ضمان بر عاقله است
نظر برخصت شارع علیه السلم در تولی امور صغار واعمال مصالح ایشان
ومخفی نماند که عاقله را ضامن در مرکوبین نیست واما نفی ضمان
از صبیین پس مشکل است مع ملاحظة سببیة ایشان للاتلاف
وهرگاه دابه جموح باشد ولی ضامن است وهرگاه اجنبی بلا اذن ولی
سوار نماید صبیین یا مجنونین را ضامن است دیه ایشان را وقیمة
دابه را لانه السبب مع اعتبار فعل الصبی المسئلة الحادیة عشر هرگاه عبد حر
بالعین باشد بر مولی ضمانی نیست بلکه تعلق دارد برقبه عبد ونصف هریك
از جنایت وارده بر نفس خود که نصف باشد هدر است وآنچه بر صاحب
او وارد شده تعلق میگیرد برقبه او پس هرگاه رقبه فوت شود محل تعلق نیز
فوت شده وهرگاه احدهما عبد باشد دیگری حر بر مولی غرامتی نیست نظر بتعلق جنایت او

ومحل

ومحل فوت شده وهمچنین از برای مولی چیزی نیست زیرا چنانچه حر جنایت نموده
بر عبد او همچنین جنایت نموده عبد او بر حر پس بمقاصه میشود هرچند
زیاد باید نصف قیمت او بر نصف دیه حر چه اعتباری نیست بزیادتی
قیمت عبد بر دیه حر نزد ما ایه مگر وقتی که عبد مسلم باشد وحر مقتول
ذمی باشد پس ممکن است زیادتی قیمة عبد از دیه حر پس فاضل می اید
از برای مولی فاضل رجوع میشود از ترکه حر ذمی المسئلة الثانیة عشر
هرگاه حاملین متصادمین شوند پس عمدا بدون قصد ایشان اصطدام را پس
در ترکه هریك نصف دیه آن دیگر است ونصف حمل آن ونصف حمل
نفس خود وبدون قصد اصطدام بر عاقله هریك است دیه صاحبه آن
کما عرفت وفی ط لان کل واحدة منهما ماتت بجنایتها علی نفسها
وجنایة صاحبتها علیها فما قابل جنایتها هدر وما قابل جنایة
صاحبتها مضمون واما دیة الجنین فعلی عاقلة کل واحدة منهما
دیة جنین کامل نصف دیة جنینها ونصف دیة جنین صاحبتها
ولا یهدر منها شیء ویفارق هذا دیتها لان ذلك حق لهما هدر بفعلها
وهذه جنایة علی الغیر فلم یهدر منه شیء لانهما اشترکا فی قتل کل واحد من
الجنینین انتهی واین تعلیل است نیکو وظ

فروع الاول

هرگاه بجارح نمایند دو نفر وادعا نماید هریک دفع از نفس خود را تا اینکه
ضمان از و ساقط شود بر اوست بینه ومع العجز علی المنکر الحلف
الثانی هرگاه ولد صغیر خود را بمعلم سباحه بدهد که تعلیم نماید
پس غرق شود ضامن است معلم زیرا که شبه عمد است نظر بترتب تلف
بر تعلیم چنانچه بزند معلم طفل را پس بمیرد وهرگاه کبیر عاقل باشد ضمانی
نیست بر وی زیرا که بر اوست احتیاط نفس خود وباین تصریح نموده مبسوط
وغیر آن واین نیکوست هرگاه مغرور نشود بقول معلم الثالث هرگاه بیضه
شیشه یا تخم مرغ باشد ومنکسر شوند پس اگر مالکین بالنسبه ضامن
یک نصف یک مال صاحب خود را و باقی هدر است چنانچه گذشت
وهرگاه امین باشد پس مع التفریط ضامن است نه بدون تفریط
المسئلة الثالثة عشر ما بین الرماة هرگاه تیری بر خورد باو پس هرگاه
رامی صغیر باشد دیه بر عاقله است وهرگاه کامل باشد پس هرگاه قصد
او نموده عمد است والا خطاء محض است دیه بر عاقله است مگر اینکه
رامی حذار گفته باشد پس هدر است چنانچه در مبسوط و وسیله
تصریح شده ودر معتبره ابی الصباح عن الصادق علیه السلام کان صبیان
فی زمن علی علیه السلام یلعبون باخطارهم فرمی احدهم بخطره فدق رباعیة

صاحبه

صاحبه فرفع ذلک الی علی علیه السلام فاقام بینة انه قال حذار فدرأ عنه
القصاص وقال قد اعذر من احذر ودر حکم عدم تحذیر است هرگاه
حذار گفته ومسموع بار نشده یا مسموع او شده لکن متمکن نشده وقت
سماع از حذر نمودن بلی هرگاه تحذیر نکند وعمل رماة در ملک خود باشد
وشخص بلا اذن داخل شده برامی ضامن نیست وهرگاه با ماته صبی باشد
پس نزدیک نماید او را بجانب سهم پس بر خورد مقرب ضامن است
با علم او بجهل رامی وهرگاه مقرب صبی بسهم جاهل باشد ورامی عالم با
عمد است وقصاص میشود سیما بملاحظه ضعف سبب ودر صورت علم هر دو
مباشر مقدم است ودر جهل هر دو عاقله رامی ضامن است وهرگاه صبی بنفسه
نزدیک سهم آید ضمان بر رامی است با تعمد وبلا تعمد ضمان بر عاقله او است
حذار گفته باشد یا نه المسئلة الرابعة عشر ختان وبیطار وحجام ضامن
میباشند جنایتی را که مرتب میشود بر افعال ایشان باجماع محکی فی
والغنیه ودر روایت سکونی ان علیا علیه السلام ضمن ختانا قطع حشفة
غلام ودر سرائر دعوی عدم خلاف شده بر صحت مضمون آن واشکال نیست
سیما بملاحظه قوة احتمال اندراج آن در شبه عمد اذن داده باشد ولی غلام
یا نه والا بجز گذشت از ضمان طبیب دیه جنایات خود را ودر کتاب اجاره ضمان

ارباب صنایع جنایات خود را **المسئلة الخامس** هرگاه شخصی از مکان بلند خود را
بر غیر اندازد پس هرگاه قصد قتل نموده یا آنکه این قسم قاتل بوده غالبا پس داخل
عمد است و قصاص مرتب است و هرگاه قصد قتل نکرده و قاتل غالبی نیز نیست
للنسبة عمد است و هرگاه قصد وقوع بر شخصی نمود و اتفاقا بر غیر او شد و هلاک
شد دیه مقتول بر عاقله اوست **فروع الاول** هرگاه شخصی جلیه باید
برو پس بهر تحت در نجات نیافت مگر اینکه خود را از بلندی بر زیر اندازد پس
انداخت و اتفاق بر کسی افتاده هلاک شد پس اقوی وفاقا للمحقق و شیخ
والشهیدان دیه این مقتول بر عاقله آن واقع از علو است زیرا که این واقع
هرچند قاصد مطلق القارات لکن مضطر است بسوی این قصد خاص بلا
اختیار پس مثل نائم است در حصول جنایت بفعل او بی غیر اختیار منه
الثانی کسی که باد او را از پشت بام اندازد یا اینکه پای او بلغزد و بیفتد
بر کسی و هلاک شود برای این کس دیه نیست زیرا که در این دو صورت
قصد و اختیار بالمرة مسلوب است و قتل مستند است بامر خارج و باین جهة
جمعی تصریح نموده اند در این صورت بعدم ضمان نه بر واقع و نه بر عاقله او
چنانچه در صحیح محمد بن مسلم از احدهما علیهما السلم فی الرجل یسقط علی
الرجل فیقتله فقال لا شیء علیه و خبر عبید بن زرارة عن الصادق علیه السلام

عن رجل

عن رجل وقع علی رجل من فوق البیت فمات احدهما قال لیس علی الاعلی شیء
ولا علی الاسفل شیء و صاحب کشف احتمال داده که چون نائم منقلب
علی غیر باشد در وجوب دیه بر او یا بر عاقله او و علی الخلاف و سرایت او عمد
فالمتعلق بدیه از بیت المال چون قتل زحام و هر دو ضعیف است و
هر دو ظاهر نیست و این خلاف در بیت وقع علیه نباشد و اما دم واقع
پس هدر است مطلقا **الثالث** هرگاه شخصی بیندازد او را دیگری پس واقع شود
بر دیگری و بمیرد مدفوع دیه مدفوع بر واقع است بلا خلاف بلکه ضمان است
هرگاه قصد نموده بدفع او قتل او را یا آنکه قاتل باشد غالبا و اقرب وفاقا
للنهایة آنکه دیه نیز بر دافع است نه بر واقع هرچند مباشر است نظرا
بضعف مباشر و الجاء و قوت سبب یعنی دافع بل هو القاتل عرفا لا المدفوع
المسلوب عنه القصد و الاختیار الجاری مجری الالات الجمادیة کمن
القی علیه حجرا او هدم علیه الجدار و مخالف شیخ است در نهایه و
و شاید صاحب جامع که دیه بر واقع است و او رجوع مینماید بر دافع بجهة
در صحیح عبد الله بن سنان عن الصادق علیه السلام فی رجل دفع رجلا علی رجل
فقتله قال الدیة علی الذی وقع علی الرجل فقتله لاولیاء المقتول قال و یرجع
بالدیة علی الذی دفعه قال و ان اصاب المدفوع شیء فهو علی الدافع لکن با وجود

تامل در دلالة صلاحیت معارضه ندارد با ادله مشهوره معتضده بشهرت عظیمه
بلکه عدم الخلاف مگر از شاذ غریب وظاهر جمع البرهان اتفاق اصحاب است بر خلاف
آن **المسئلة الثامنة عشر** روی الشیخ فی التهذیب باب الاشتراك فی الجنايات بسنده
عن الاصبغ بن نباتة قال قضی امیر المؤمنین علیه السلام فی جاریة رکبت اخری فنخستها
ثالثة فقمصت المرکوبة فصرعت الراکبة فماتت فقضی بدیتها نصفین
الناخسة والمنخوسة النخس سر انگشت یا سوزن یا چوب زدن بر بدن
بجری قمص قمص عنه ای وثب و نفر فالقمه وجمعی چون شیخ در نهایه
و طلعه فتوی بمضمون خبر داده بلکه جماعه کثیره نسبت بطائفه
داده اند و همین کافی است در جبر ضعف سند با اعتضاد بمواقعت اصل
نظر بوقوع قتل بسبب فعل ناخسه و قامصه و هلاك شده است راکبه بدون اختیار
او بلکه مضطر بوده در فعل خود و ناخسه و قامصه سبب بوده اند از برای
قتل راکبه پس ضامن دیه اند نصفین قضاء بیّنا ایضا صحیح الحلبی عن الصادق علیه السلام
عن رجل ینفر برجل فیعقره وتعقر دابته رجلا قال هو ضامن لما کان من شیء
وجمعی چون اصحاب و غیره و غنیه قائلند که بر ناخسه و قامصه دو ثلث دیه است
و یک ثلث ساقط است و تعلیل نموده اند باینکه رکوب راکبه عبث بوده و در این
اشعار است باختصاص حکم ایشان بصورتیکه راکبه لاعبه باشد و هرگاه باجرة باشد

کمال دیه

کمال دیه بر ناخسه و منخوسه است چنانچه جمعی حسن شمرده اند و دلالت منها آیه
برای این مسئله ارشاد مفید و بعضی دیگر چون سرائر ابو الصلاح مذهب و مقتضی ادله آنها
دانسته که جمیع دیه بر ناخسه است نه منخوسه زیراکه ناخسه مضطر گردانید
مرکوبه را حتی قمصت قال فی ... اما لو امکنها ان لا تقمص فقمصت لا لالجاء فالدیة
علیها وحدها و جمعی نیز تبعیت او نموده اند و این حق است هرگاه روایة
سابقه مشهوره نبود و عمل اینجا اقوال دیگری است شاذه و مشهور
قوی است

المسئلة التاسع عشر

کسی که دعوت نماید دیگری را و بیرون
آورد او را از منزل خود در شب پس او ضامن است الا اینکه مدعو بمنزل
خود برگرداند بنا بر مشهور نص بلکه ظاهر جمعی عدم خلاف و صریح جمعی دیگر چون
غنیه اجماع است چنانچه در خبر عبد الله بن میمون عن الصادق علیه السلام
اذا دعا الرجل اخاه بلیل فهو له ضامن حتی یرجع الی بیته وخبر عمرو بن ابی المقدام
عن الصادق علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله من طرق رجلا باللیل
فاخرجه من منزله فهو له ضامن الا ان یقیم البینة انه قد رده الی منزله
وضعف سند مجبور است بشهرت عظیمه و عدم رجوع مدعو بمنزل بر سه
قسم است یکی آنکه هیچ قسم خبری نشود پس ضامن است دیه او را اگر
خود ادعا ... از اینکه مدعو هیچ ذکری باشد یا آنکه جرحا یا عمدا صحیح شیخ و ... صیمری عدم خلاف

لم یعلم خبره

وعليه اجماع است بلكه حكم چنانچه مقتضای عموم خبرين مجبورين مزبورين است
و باين ادله مخصص ميشود قاعده عدم ضمان الحر مالم يثبت عليه الجنايه
خلافا للّمعه فلا ضمان مطلقا للاصل المخصص بما مرّ دوم آنكه يا فت
مقتول پس هرگاه داعی و مخرج ادعا نمايد كه غير قاتل است و اقامه بينه
نمايد برى است و قاتل ضامن است و همچنين اگر غير اعتراف نمايد و هرگاه
بينه نباشد قصاص نيست للشبهة الدارئة و بر مخرج است ديه در مال
خود اعم از آنكه ادعا نمايد بر غير يا آنكه ادعا نكند بر احدی و فاقا
للأكثر و عليه اجماع الغنيه و المرسل فی السرائر و فيه قال روی انه اذا
اذا ادعی ان فلانا قتله و لم يقم عليه بينة بالقتل كان عليه الديه
دون القتل و ضعف سند مجبور است بشهرت ظاهره و اصالة الضمان
فی المخرج ليلا مقتضی عموم الخبرين المجبورين و شك در موجب قصاص
كه قتل مخرج ظلما باشد پس متعين است ديه و در اينجا اقوال ديگری است ضعيفه
سوم آنكه يافت نشود ميت پس قصاص نيست بلا خلاف كما فی التنقيح
و اما ديه پس اقرب لزوم است مطلقا وفاقا للأكثر بلكه ظاهر غنيه اجماع است
و لعموم الخبرين المجبورين المزبورين كمرسلة السرائر قال متی اخرجه من البيت
ثم وجد ميتا فادعی انه مات حتف انفه روی ان عليه الديه او البينه

علی ما ادعاه و در اينجا اقوال ديگری است ضعيفه و ثمره منقحه عدم فرق است ميانه
آنكه ادعا نمايد موت حتف انف را يا آنكه ساكت باشد
هرگاه بخوانند در شب زيد را مثلا پس عمرو خود برود اين حكم جاری نيست
در غير مدعو للاصل و خروجه عن مورد النص هرگاه داعی جماعتی
باشد ديه موزع ميشود بينهم نظير اشتراك اثنان فی الجنايه و همچنين
هرگاه مدعو جماعتی باشند داعی است هر يك را مستقلا هرگاه
اجاره نمايد شخصی را مثلا اسب ليلا و فعلا پس اگر آن اجير خود سبب بردن
باشد جهت اتيان بعمل الاجاره مثل كشيدن بهار شتر مستاجر در شب چنانچه
دابه محتاج از راه شام است يا راهدن دابه يا آب دادن زرع مستاجر پس
ضمان نيست و اما هرگاه مستاجر او را بيرون آورد پس محتمل است ضمان بجهت
عموم نص و فتوی و اين مشكل است زيرا كه كسی بخواند و اخراج نمايد شخص را از
برای چيزی كه مستحق و واجب است بر او كه ادا واجب خود نمايد اين كس
محسن است در حق او و ما علی المحسنين من سبيل مثل آنكه كسی اجير بكند كه در شب
جمعه كه نوبه آب زرع عمرو است آب زرع او را آب دهد پس اگر آن اجير
بكند و مستاجر يا شخص ديگر مذكر او شود و بخواند او را و اخراج نمايد ليلا
بجهت ايقاع اين عمل قليل و ايصال اين مبلغ خطير كه مال الاجاره است احيانا

نموده است لغة و عرفا و شرعا و عقلا و عموم من تسبيل يقتضى نفى ضمان است
با وجود آنكه در عموم خبر ان عمل فرض را منفى است سيما بملاحظه قوله حتى بوده
چه متبادر از اين اخراج بر نحوى است كه اخبار را عمل خود دارد و اتيان آن اخراج اجير
من الليل الى الزوال و غيره آن اجير مدت عمل خود را در بعض فرض مالك نيست
و كاهست عمل اجير مدت متمادى باشد و لو سلم بين تعارض بين عموم الخبرين
و عموم آيه عموم من وجه است و اصل عدم ضمان است با وجود علم وضوح خبر
ضعف سند خبر در فرض   هر گاه خود صاحب بيت التماس نموده
بدانى كه در فلان شب مرا بخوان كه بيرون نمايم با تو پس اقوى عدم ضمان است
قطعا على ان المتبادر من الفرض و المعنى و هو استقلال المخرج بالعانه و اخراجه
انه محض باجابة سؤاله فالسبيل منفى عنه بالاية   هر گاه ادعا
نمايد ظئر يعنى دايه ولد را بصاحب آن و انكار نمايد اهل آن ولد پس ظئر مصدق
ميباشد مادامى كه كذب او ثابت نشده و هر گاه كذب او ثابت شود بر او
ديه يا احضار ولدى كه محتمل باشد كه همان ولد است بنابر آنچه منسكم
چنانچه در صحيح حلبى است و معلل داشته بقوله فانما الظئر مأمونة وارد قبول
قول ظئر است با يمين او هر چند ظاهر نفى عدم حاجت بيمين است و هر گاه
ظئر ادعا نمايد موت ولد را ظاهرا انى نيست بلى يمين متوجه است باو و هر گاه ادعى اصحاب

استيجار

استيجار نمايد ديگرى را و آن غائب شود با ولد و معلوم نشود كه طفل چگونه شده است ضامن
ديه است بلا خلاف چنانچه صريح صحيح سليمن بن خالد عن الصادق عليه السلام است
فى رجل استاجر ظئرا فاعطاها ولده و كان عندها فانطلقت الظئر فاستاجرت
اخرى فغابت الظئر بالولد فلا يدرى ما صنعت به قال الدية كاملة و فرق نيست
در صورتيكه اولياى طفل اذن نداده باشند در تسليم ظئر ولد را بديگرى يا اينكه اين ظئر را
اذن در استيجار داده باشند يا نه چنانچه مقتضاى قاعده و عموم صحيحه است بودن ا
شهيد رحمه الله فرموده كه از قواعد فقها اين است كه حر مضمون
نميشود و سه مسئله استثنا شده يكى مسئله ظئر است دوم مسئله مناديه
عليها الليل بيرون آيد و معلوم نباشد قاتل او يا اينكه يافت نشود سوم مسئله
صبى مغصوب بتلف غاصب چون لدغ حيه و نحو آن شد حقيقت استثنا موقع
تلف در عيال خود   هر گاه ظئر منقلب شود و مقتول شود طفل لازم است
ظئر را ديه در مال خود هر گاه طلب مفاخرت للفاخر و العزة نموده و هر گاه
بجهة ضرورت بوده پس ديه بر عاقله ظئر است وفاقا للاكثر لصحيح محمد بن مسلم
عن الباقر عليه السلام و جمعى از متاخرين قائلند كه ديه بر عاقله است مطلقا زيرا كه
خطا محض است چون انقلاب نائم كه سلب شده وجه ديگر چون مفيد و غنيه
و ابن ادريس قائلند كه ديه در مال ظئر است مطلقا بنا بر اينكه ضمن باضجاع صبى در جنب خود

مسامحه نموده بفعلی که از برای او شرکت است در تلف چون شبه عمد داول اینست

المسئلة التاسع عشر روی اصحاب قدس سرهم فی اواخر باب الدیات فی الصحیح عن عبد الله بن سنان عن
الصادق علیه السلام فی رجل سارق دخل علی امرأة لیسرق متاعها فلما جمع الثیاب تبعتها
نفسه فواقعها فتحرک ابنها فقام الیه فقتله بفاس کان معه فلما فرغ حمل الثیاب
وذهب لیخرج حملت علیه بالفاس فقتلته فجاء اهله یطلبون بدمه من الغد فقال
ابو عبد الله علیه السلام یضمن موالیه الذین طلبوا بدمه دیة الغلام ویضمن السارق فیما
ترک اربعة آلاف درهم بما کابرها علی فرجها لانه زان وهو فی ماله یغرمه ولیس علیها فی
قتلها ایاه شیء لانه سارق ودر این خبر اشکالات چند وارد آورده اند اول ایجاب
دیه غلام و حال آنکه در عمد قصاص است و جواب آنکه محل قصاص فوت شده است
دوم ایجاب دیه بر موالی و حال آنکه عمد ضامن نمیشود در عاقله جواب آنکه محمول است
بر فقر او سوم قتل سارق بعد از قتل هدر نیست و مقتضای این برائة از دیه غلام
جواب آنکه قتل او واقع نشده من باب القصاص بلکه من باب الدفاع است وهذا است
چهارم ایجاب چهار هزار درهم از این وطی است و حال آنکه واجب در وطی بکر مهر المثل است
و آن زائد نمیشود از مهر السنة جواب این محل خلاف است فقد ذکر جمعی از اصحاب
چنانچه احد القولین است بحکم بر سارق قطع ید است نه قتل جواب آنکه محارب است
هرگاه حمل شود بر تخلیص یکی به قتل او هدر است و این ترتیب ندفع منافات روایت با اصول

مقرع

مقرع المسئلة العشرون روی ثقة بعد البناء المتقدم صحیحا عن عبد الله بن سنان عن الصادق علیه السلام
فی رجل تزوج امرأة فلما کان لیلة البناء عمدت المرأة الی صدیق لها فادخلته الحجلة
فلما ذهب الرجل یباضع اهله ثار الصدیق فاقتتلا فی البیت فقتل الزوج الصدیق
وقامت المرأة فضربت الزوج ضربة فقتلته بالصدیق قال تضمن المرأة دیة الصدیق
وتقتل بالزوج وما فیه من تضمین الزوجة لدیة الصدیق خلاف الاصول جواب آن صدیق
باینکه مستحق قتل است بجهة قصد قتل او و دفع او بحکم بر اهل او بلا اذن او
یا بیست بین با بر اول لحرمت از اینکه دم او هدر باشد بنابر این بر ضمان دفع است نه زوجه
وجه دم صدیق که هدر دانسته اند پس محتاج قتل نفع کسی اگر بیابد در خانه خود
از برای زنا اعم از اینکه قصد قتل نفع نموده باشد یا نه و مسالک اشکال نموده
باینکه دخول او اعم است از قصد زنا و صاحب لمعه هدر نموده دم او را هرگاه علم با
باشد بحال و نص صحیح نمیبینم چون فتوی جمعی مطلق میباشد و بعید نیست ترجیح ضمان
زوجه دیه صدیق را بجهت صحة روایه و بودن نفعه عامل و سبب از برای قتل او
بدانکه جاری شده عادت اصحاب در این مقام بذکر جمله از احکام بلفظ روایة و ایراد بعض
فوایده مسئله که بنظر بعضی انها مخالف اند با قواعد مقرره بین الاصحاب و ما بجهت
اختصار اکتفا نمودیم بذکر روایة مرتبه متعلقه به
بدانکه در اخبار حکم ضمان معلق بلفظ سبب و مباشر نیست تا اینکه اخذ شود بعموم ان

بلی اخبار متفرقه در فروعات مختلفه مستفاد میشود ترتب ضمان بر این دو پس انحصار میشود
در قتل متیقن از ادله و نحوی تا اینکه موجب دیه دلیل است احدهما مباشرت اتلاف یعنی فعلی که
مترتب شود بر آن تلف نفس یا عضو مباشرة بدون قصد اتلاف اعم از اینکه قصد فعل
باشد که شبه عمد است و نظیر آن مثال او است در ترتیب نموده اند بر این ضمان مثل طبیب الجاهل
تلف شود بعلاج او یا اینکه بالمرة قصد نباشد چون نائم یا اینکه قصد شیء بکند
دیگر واقع شود الا اینکه فاما له بر غیر آن پس خطاءات موجب دیه بر عاقله است و کفاره
محض است بقتل مباشرة نه در تسبیب و مجنون در اینها نیز دیه بر عاقله است عمدا
للاصل والاجماع ثانیهما تسبیب است و تعریف نموده اند انرا بفعل کل ما یحصل التلف
عنده بعلة غیره الا انه لولاه لما حصل من العلة تاثیر و مثال زده اند این را بحفر
بئر و انچه در معنای آن است مع الترقی و نصب کارد مطلق معاثر چون پوست خربزه
و هندوانه و مانند آن چون ریختن آب و القاء حجر در طریق پس تلف حاصل شود احدی
از اینها بلکه حاصل شود بسبب عدوان مسبب از اینها مگر اینکه هرگاه احداث اینها
نبودی عدوانا متلف نبودی و این تسبیب موجب ضمان است بلا خلاف فی الجملة نحوه
مقتضای عموم لا ضرر ولا ضرار و استقراء موارد جزئیه منصوصة الضمان است پس
هرگاه مباشر نباشد و سبب متعدد یا ضامن است و هرگاه سبب متعدد باشد
پس بعضی تصریح کرده اند باینکه ضمان بر اقدم در تاثیر است نه در عدوان مثل وضع حجر

نسبت

نسبت بنزدیکی در بئر یا وضع سکین در قعر بئر و بعضی چون شیخ در ط کامل است بتقدیم سبب
عدوان مطلقا یعنی ترتب ضمان بر او در صورت اجتماع و تفصیل بحث انسب
ایراد میشود در ضمن مسائل عدیده — مسئله الاولی — هرگاه [illegible]
بلکه اگر در موضعی که مختص او باشد بملک یا رقبه یا منفعه ضامن نیست دیه
داخل عاثر را چنانچه تصریح نموده اند کثیری من غیر خلاف اما المحلی شیخ در ط قال لانه
فعل ما له فعله والتعدی کان من الهالک لانه فرط بدخوله فی ملک الغیر
قال فاما ان کان هناك اثنین وضع الحجر المالك و نصب الاجنبی سکینا
معه یا الحجر فوقع علی السکین فمات فالضمان علی صاحب السکین دون واضع
الحجر لان الناصب هو المتعدی دون صاحب الحجر و هکذا لو نصب المالك السکین و وضع
اجنبی الحجر فالضمان علی الاجنبی بکل حال لانه هو المتعدی انتهی و از این عبارت چند حکم
مستفاد میشود یکی اینکه در صورت اجتماع دو سبب موثر ضمان بر سبب عدوان است
مثل اینکه مثل مالك در زمین خود سنگی بگذارد و اجنبی در پهلوی آن کاردی نصب نماید
پس مرد کسی بلغزد از سنگ و بکارد افتد و مقتول شود ضمان بر اجنبی ناصب کارد است
دوم اینکه هرگاه سبب واحد باشد و مباح مثل اینکه مالك در ارض خود سنگی بگذارد و داخل
عاثر بلا اذن مالك ارض داخل شود که واضع حجر است نه بر مالك مسلط است
در ملك خود انچه میخواهد میکند و داخل بلا اذن متعدی است دوم او هدر است

سوم آنکه اطلاق اعتبار سقط مر بودن چون اطلاق حجی دیگر مقتضی آن است که در سبب غیر عدوان
ضمان ثبت [illegible] هر چند شخص غیر داخل ها نباشد مثل آنکه داخل باذن بسبب
یا ستر یا ظلمت مطلع نباشد بنصب مالک سکین را در ملک خود یا حفر او چاه را در معبر و بیفتد
و مقتول شود و اقوی ضمان است چنانچه صریح عده در باض است مثل آنکه بخواند بطعام مسموم
زیرا که آن مباشر ساقط میشود با غرور و سبب اقوی است از مباشر مغرور و عموم نفی
ضرر و ضرار و عدم طل دم مسلم — هرگاه ایقاع سبب نماید در مباح

مسئله الثانیه

از ملک خود و غیر خود مثل آنکه وضع حجر یا نصب سکین یا حفر بئر نماید در ارض موات
پس در الحاق آن بملک در نفی ضمان دو قول است حجی چون محقق و قصر یا الحق در نفی ضمان
نظر باصل و اباحه تصرف و عدم عدوان و [illegible] الجماعة منهم [illegible] نفی ضمان است نظر
باطلاق معتبره چون دو موثقه سماعه عن الصادق علیه السلام عن الرجل یحفر البئر فی داره
او فی ملکه فقال ما کان حفر فی داره او فی ملکه فلیس علیه ضمان و ما حفر فی الطریق او فی غیر ملکه
فهو ضامن لما سقط فیها و روایه زراره عن الصادق علیه السلام عن رجل حفر بئرا فی غیر ملکه
فمر علیها رجل فوقع فیها فقال علیه الضمان لان کل من حفر فی غیر ملکه کان علیه الضمان
و نیز کذلک صحیح الحلبی [illegible] انه ضامن لما کان من شیء با وجود معارضه اصالة
برائت بعموم لا یطل دم امری مسلم و نبودن حافر در وضع حجر یا سکین سبب اتلاف و استقرار ضمان
و اسباب [illegible] ملاحظه اضعف بودن بعضی از آنها از اسباب مر بودن

هرگاه

وضع حجر یا نصب سکین نماید در ملک غیر یا طریق مسلوک پس مرور کننده بلغزد بسبب آن
بیفتد و مقتول شود ضامن است در مال خود بلا خلاف بلکه فی ظاهر اجماع امامیه است
و دلالت بر این میکند اخبار [illegible] از دو موثقه سماعه و خبر زراره و در طی تعلیل
او وجه با اینکه واضع حجر تعدی نموده در این پس مثل دافع است و شیخ گفته و همچنین هرگاه
بجای حجر نصب سکین نماید پس بیفتد و مقتول شود یا در جنب حجر سکین باشد
و پای او بر خورد بحجر و بر سکین افتد و مقتول شود بمنزله آن است که واضع حجر دافع
او نماید بر سکین و همچنین شیخ در [illegible] گفته هرگاه این دو سبب از دو نفر یا واحد صادر شد نصب حجر
نماید در ملک غیر و دیگری نصب سکین نماید در جنب آن پس مرور کننده بر خود
لنک و بیفتد بر سکین و مقتول شود دیه بر واضع حجر است تنها که
نه بر ناصب سکین و همچنین هرگاه احدهما وضع حجر نماید و دیگری در جنب آن حفر بئر
نماید پس مرور کننده بر خورد بحجر پس بیفتد در چاه ضمان بر واضع حجر است مثل
آنکه دافع انداخته باشد در چاه و این مشکل است و ترتب ضمان بر هر دو بعید نیست
و لعب است در طریق مسلوک تقیید آن بصورتیکه از برای مصلحت مسلمین نباشد
چون وضع حجر در طین شارع بجهة وطی سالکین یا بجهة تعمیر قنطره برضاء
بیت بجهة تعدم تعدی و نبودن او محسن و مفهوم اخبار آتیه مقید ضمان بصورت
طریق مسلمین — خلاف نیست در ضمان حافر بئر در طریق مسلوک

مسئله

لا لمصلحتهم یا در غیر ملک بلا اذن پس بیفتد مرور کننده در بئر با جهل او
ولکن هرگاه ببیند از دور غیر او را در آن چاه از حفر ساقط میشود و دافع
ضامن است بجهه قوه مباشر و ضعف اثر حافر و سبب
هرگاه حفر نماید در موات بقصد تملک پس این نوعی است از احیاء
مباح که مالک میشود بآن و ضمانی نیست چنانچه در ملک خود ضمانی نیست و اما
هرگاه قصد تملک نکرده مثل اینکه قافله فرود آید در صحرا و حفر نماید بجهه مجرد
اخراج آب که کفایت قافله در رفع حاجت ایشان شود پس مالک نمیشود
و در ترتب ضمان بر این خلاف است شیخ در مبسوط قائل است بعدم ضمان نظر
بعدم تعدی در حفر و اقوی ضمان است نظر بعموم اخبار متقدمه موجبه ضمان
بر حفر در غیر ملک   خلافی نیست در عدم ضمان حافر
و هدر دم ساقط هرگاه حفر باذن مالک باشد و هرگاه بیندازد او را دافع
خطاء دیه بر عاقله اوست و بر حافر چیزی نیست و هرگاه بلا اذن مالک
حفر نماید و بعد از حفر مالک راضی شود بحفر او پس در سقوط ضمان از حافر
دو قول است اقوی عدم سقوط است للاستصحاب و عدم صحت ابراء مالک
چه ابرائی است از ما لم یجب چون اسقاط شفعه قبل البیع و جمعی چون شیخ
و علامه قائلند بسقوط ضمان بلحوق رضاء مالک و قیاس باذن ابتدائی و این ضعیف است

ششم عدم ضمان حافر بئر است در طریق مسلمین هرگاه
بجهه مصلحه مسلمین باشد چون استسقاء یا بالوعه مطر بجهه مفهوم قید و شرط
در اخبار معتبره چون صحیحه کنانی عن الصادق علیه السلام من اضر بشیء من طریق
المسلمین فهو له ضامن و صحیحه حلبی عن الصادق علیه السلام عن الشیء یوضع علی
الطریق فتمر الدابه فتنفر بصاحبها فتعقره فقال کل شیء یضر بطریق المسلمین
فصاحبه ضامن لما یصیبه   مقتضای مفهوم شرط و قید
در اخبار مزبوره نفی ضمان است با عدم ضرر بطریق مسلمین مطلقا هر چند مصلحتی هم
بجهه مسلمین نباشد پس هرگاه بنا نماید در شوارع چیزی را که نه ضرر بمسلمین دارد
و نه نفع ایشان ولکن نفع داشته باشد از برای بانی مثل اینکه در تحت شارع عام
بحسب بناء سردابی نماید یا کنیفی یا چاه آب بجهه خانه خود و سر آن را محکم بپوشاند که
عادتا عرضه اصلا ضرری بمارّه نداشته باشد بعد وقتی اتفاقا خراب شود
یا مارّه بچاه افتد اقوی عدم ضمان است چون بنای بیوت و رواشن و اجنحه
و نصب میزاب در فوق شوارع عامه در جائیکه مانع مارّه نیست و جمعی چون علامه
و غیره باطلاق حکم نموده اند بضمان در احداث در طریق مسلمین بدون قید بعدم مصلحه
مسلمین نظر باطلاق معتبره چون موثقه سماعه ما حفر فی الطریق او فی غیر ملکه فهو ضامن
لما یسقط فیها و این ضعیف است و اطلاق مقید است بصحیحین مقیدین اعنی

د در تحریر و بعضی تصریح شده باینکه هرگاه احداث
نماید اجیری را و ان اجیر حفر نماید بامر مستاجر در ملک غیر بلا اذن
مالک و عالم باشد بعدم اذن مالک ارض پس ضمان بر اجیر است
بجهة قوة مباشر بر سبب واطلاق معتبره بضمان من حفر بئرا فی
ملک غیره و هرگاه عالم نباشد اجیر بعدم اذن مالک ارض یا اینکه
عالم نباشد باینکه این ارض ملک غیر است پس ضمان بر مستاجر است
بجهة قوة سبب و رجحان او بر مباشر مغرور بجهل و عموم صحیح
الکنانی من اضر بشیء من طریق المسلمین فضامن چه صادق
می اید بر این مستاجر که ضرر رسانیده بطریق مسلمین هرچند
من باب التسبب باشد پس ضامن است
هرگاه حفر نماید اجیر بئری در ما زاد عن حد الطریق ضامن است
و همچنین است در حد با مصلحت عامه مسلمین و هرگاه در ان مصلحت
مسلمین نباشد و مع ذلک حفر نماید اجیر پس هرگاه عالم
بحال باشد ضامن است نظر بقوه مباشر و عموم اخبار
و هرگاه عالم نباشد بحال مثل اینکه ظن داشته است
جواز انرا یا ظن بوده است اذن امام یا نائب امام را عبثا جرح

حود

خود که امر اوست بحفر هرچند از باب اصالة حمل
فعل مسلم بر صحت باشد پس در اینجا احتمالات
عدیده است اول ضمان اجیر حافر دوم ضمان
مستاجر امر بان اجیر سوم ضمان کل منهما استقلالا
چهارم ضمان کل منهما جمعا باین معنی که دیه
موزع شود بر هر دو اوجه احتمال دوم است
بجهة قوة سبب یعنی مستاجر عالم و غرور
مباشر نظر بظنه او جواز را واظهر

در روایات احتمال ثالث است بجهة اندراج
هر یک در عموم صحیح الکنانی من اضر ... و موثقة
سماعة عن الرجل یحفر البئر فی داره
او فی ملکه الی قوله وما حفر فی الطریق او فی
غیر ملکه فهو ضامن وخبر زرارة عن رجل
حفر بئرا فی غیر ملکه فمر علیها رجل فوقع
فیها فقال علیه الضمان وتقریب آنکه غالب در بلاد کثیر
استعمالش اتفاقی است در حفر قنوات و آبار بجهة مزارع و بیوتات
وحمامات وخانات وغیرها وترک استفصال

دلیل عموم است

دلیل عموم است و دعوی اختصاص نصوص بمباشر حفر فاسد است علاوه
اطلاق شایعه عرفیه و استعمال اعم بلکه حمل در اطلاق بر خصوص مباشر حفر حمل
اطلاق است بر فرد نادر چه واضح است که مباشر صاحب مزارع و قری و بیوتات
و دکاکین حفر بئر را از جمله امور نادر الوقوع است و مخفی نماند که هرگاه آن اجیر
مباشر که حفر چاه نموده معلوم نباشد که کیست و در کجاست مستاجر متعین است
در اداء دیه و لا یبطل دم المسلم **المسئلة الحادی عشر** هرگاه استیجار نماید اجیری را که
نماید نقبی در ملک او یا در ملک او بیرون را یا اینکه خانه بسازد پس تلف شود اجیر ضمان
بر مستاجر للاصل یا عدم عموم ادله ضمان سبب بجهت آنکه شامل نمی شود ملکه
احتیاط نموده در داخل واجیر با جابت مسئول او و اداء اجر معتد به او و ما علی المحسنین
من سبیل و در تحریر استشکال نموده به سوی مشهور بین الفریقین البئر جبار و
جبار و المعدن جبار و مراد از جبار هدر است چنانچه در نهایه ابن اثیر و غیر آن تصریح
شده و مراد از المعدن جبار آنکه کسی را که اجیر بگیرند بجهت اخراج معدن پس خراب شود
معدن بر سر او و تلف شود ضمانی بر مستاجر و ضامن معدن نیست هرگاه اجیر عبد باشد
بلا اذن ولی پس مستاجر ضامن است بجهة تعدی و تسبیب با آنکه قوی غیر چنانچه
در تحریر و غیره تصریح شده **المسئلة الثانی عشر** جمعی چون علامه در عده تصریح نموده اند
با اینکه هرگاه جانی عبد باشد تعلق میگیرد ضمان برقبه او مثل سایر جنایات او

عتق نماید او را مولی بعد از حفر و سقوط مات و مولی موسر باشد ضامن است زیرا
که انفکاک بفعل مولی شد پس بر اوست دیه و هرگاه معسر باشد عتق موقوف
میباشد تا ادا دیه و هرگاه عتق نماید بعد از حفر و قبل از سقوط در بئر ضمان
بر عبد است زیرا که در حال جنایت حر است و مولی را تعلق نیست باو در بئر
المسئلة الثالثة هرگاه حفر نماید چاهی را در ملک مشترک میانه او و میان دیگری بلا اذن
شریک پس شبهه نیست در ضمان و در مقدار آن چند وجه است اوجه ضمان جمیع
دیه متردی است وفاقاً للتحریر والایضاح نظراً باطلاق فتاوی اصحاب بضمان
در حفر و این شخص در سهم شریک متعدی است بلا شبهه و همچنین در سهم خود
زیرا که مامور است باجتناب از حفر غیر ملک خود و این در مشترک موقوف است
بترک حفر جمیع پس متعدی است در جمیع حفر پس ضامن است جمیع دیه یا قیمه را
هرگاه متردی عبد باشد **المسئلة الرابعة** حکم بنا در طریق حکم حفر است در مواضع ضمان
و عدم ضمان پس هرگاه بنا نماید مسجدی از برای نفس خود یا بنفع مصلحه مسلمین در طریق
ضیق یا در واسع در موضعی که ضرر بمارّه دارد ضامن است متلفات بسبب آنرا
و هرگاه بنا نماید در آنچه زائد باشد از حد شرعی یا در مواضعی که محتاج نیست
بآن مارّه از برای نفس خود یا بجهة مصلحت عامه پس ضامن نیست و صیمری دعوی
قطع نموده بنفی ضمان در طریق واسع در موضعی که مضر بمارّه نباشد چون زاویه از طریق

واسع

واسع و وجه عدم ضمان اصل و جواز فعل است که مقتضی است عدم تعقب بضمان را
بحکم استقراء مگر در مواضع مخصوصه که بدلیل ثابت شده چون طبیب و معالج
محسن و مفهوم شرط در معتبره نافیه ضمان با عدم ضرر بطریق مسلمین و وجه
ضمان در مواضع نصوص و عموم نفی ضرر و صحیح کنانی من اضر بطریق المسلمین
و صحیح حلبی متقدم و اما بنا در حد شرعی یعنی در سبعه اذرع بجهة تعدی نیست
با بعد اذن امام در این دو صورت و چگونه منع مینماید امام مارّه را از حقوق خود
و بر تقدیر جواز منافی ضمان نیست چون ضمان طبیب مامور بعلاج
فروع الاول هرگاه بنا نماید مسجد و غیر آن را در ما زاد از سبع
یا ضیق الموضع از کفایت مارّه اقرب ضمان است بنا بر اختصاص تحدید
بسبع بصورتیکه احتیاج باید بنا شود و الا پس متجاوز میشود بقدریکه
دفع ضرورت مارّه شود و وجه ضمان اطلاق معتبره متقدمه و بودن
این تعدی و اصح **الثانی** ظاهر شیخ در مه ترتب ضمان است با عدم اذن
امام اگر بنا نموده باشد بجهة نفع نفس خود در طریق واسع هر چند در ما زاد
عن السبع باشد و اقرب تفصیل است میانه بنا در مقدار یعنی سبعه اذرع
پس ضامن است مطلقا زیرا که شارع معین نموده است آنرا بجهة عبور
مسلمین پس تصرف در آن بغیر این وجه تعدی است و ممنوع و میانه بناء

در جواز ادان مقدور با عدم حاجت مسلمین ایضا پس ضامن نیست بجهت اصل و تجویز امام
احیا آنرا برای مردم چنانچه صریح در تنقیح و غیره است **الثالث** هر گاه آویزان نماید
در مسجد قندیلی را یا روشن نماید چراغ یا شمع را بجهت نفع نفس خود مثل اینکه قرائت قرآن
نماید خود یا اینکه فرش نو را نماید بجهت جلوس نفس خود بخصوصه و فقط صلوة پس ساقط
شود قندیل یا چراغ بر سر کسی یا اینکه مجروح نماید بوریا پای کسی را یا مثل جارحه یا ملاحظه (?)
و غیرها اقوی ترتب ضمان است مطلقا چون سایر اسباب تلف اعم از اینکه باذن امام
باشد یا نه بجهت عمومات نفی ضرر و لا یطل دم المسلم و عموم معتبره در بر (?) و اصل
مسئله نیز از بر است چنانچه در مبسوط تصریح شده سیما علامه خطه اجماع مرکب
و علة منعه و هر گاه وضع این اشیاء بجهت مصلحه مسجد یا عامه مسلمین باشد
ضامن نیست مطلقا اذن داده باشد امام یا نه زیرا که مستحب است و خدا و رسول
امر نموده است پس محسن محض است و ما علی المحسنین من سبیل چنانچه گذشت
در حفر بئر فی الطریق لمصلحه المسلمین والنبوی (?) البئر جبار و از اینجاست که
علامه در تحریر گفته است و لو سقف مسجدا او فرش فیه باریه او بنی فیه
حائطا او علق فیه قندیلا فلا ضمان و ان لم یاذن فیه الامام لان نفعه یعود الی (?) [illegible]
المسئلة الخامس عشر هر گاه تسلیم نماید ولد خود را بمعلم سباحه پس غرق شود
معلم ضامن است بقاعده تسبیب کرده است براه ضمان چون در طبیب و معلم
مودب

مودب که تادیب او موذی شود بتلف و آنچه روایت شده از ضمان صانع
هر چند اجتهاد نماید و حاذق باشد و فتوی جمع منهم در الروضة و اللمعه و خلاف
لجمیع اخر منهم نیع (?) والتحریر والایضاح پس مقید نموده اند ضمان را بصورت
تفریط در حفظ واجب و این ضعیف است و اشکالی نیست در ضمان
معلم هر گاه صبی یا عبد را بدون اذن ولی برده که تعلیم سباحت نماید
پس تلف شده باشد چنانچه هر گاه بالغ عاقل رشید باشد معلم ضامن
نیست حکم بالاجماع **المسئلة السادس عشر** هر گاه سه نفر شریک باشند در انهدام
حائطی پس واقع شود از حائط بر یکی از ایشان مقتضای قاعده ضمان
هر یک میباشد ثلث را و سقوط آنچه مقابل فعل اوست پس منحصر
میشود بر دو نفر دو ثلث دیه را آن دیه و لکن لازم میاید ضمانت شریک
جنایت شریک خود را و این خلاف عقل و نقل است چون آیه و لا
تزر وازرة وزر اخری لکن صدوق در فقیه روایت نموده از ابن
ابی عمیر عن علی بن ابی حمزة البطائنی عن ابی بصیر عن الصادق علیه السلام قال قضی
علی علیه السلام فی حائط اشترک فی هدمه ثلثة نفر فوقع علی احدهم فمات
فضمن الباقین دیته لان کل واحد منهم ضامن لصاحبه و این روایت صحیح
در نهایت نقل شده و قول بمضمون آن کرده اند و شریک دیگر ضامن دیه

دیه میباشند واین در غایة ضعف است و در روایتی منع کرده است
المسئلة الرابع سفینتان مثل دابتین میباشند بو ملاح چون راکب
غلبه ریح با آب چون غلبه دابّة پس هرگاه تصادم نمایند و هلاک
شوند با آنچه در ایشان است از نفس و مال پس اگر ملاحین کاملین و مالکین
باشند سفینتین را با آنچه در آنها باشد و قصد کرده باشند آنرا اغراق
یا اصطلای ایشان که تلف واقع میشود باو غالبا پس بر هر یک
از ایشان است قصاص از برای ورثه هر قتیل و فرق نیست در قصاص
میانه بودن ایشان مالکین یا نه بلی شرط است که ایشان کاملین باشند
و آنچه واقع شده میشود میانه ورثه مقتولین پس کسی که قصه [?] باشم
بر آنکه کشته میشود بصاحب ایشان پس دیه باقی در ترکه اوست
یا اینکه ساقط میشود حق باقی نظر بفوات محل او خلاف است
و در مباحث قصاص گذشت پس بر هر یک از آن ملاحین دو سفینه
نصف قیمت سفینه صاحب او و نصف آنچه در آن است از مال
و بر هر واحد از ایشان نیز نصف دیه صاحب اوست اگر هر دو تلف
شوند و هرگاه قصد تصادم نکرده اند لکن تفریط نموده اند مثل اینکه
ممکن بوده ایشان را صرف از سمتی یا امساک سفینه و ترک نموده اند

با اجرا

با اجراء سفینه نموده اند با طغیان آب یا قصد تصادم نموده اند و علم نداشته اند
که موردی میشود بتلف و این غالب هم بوده یا اینکه بعد از ارسال و قصد
تصادم عالم شدند باینکه منجر میشود بتلف لکن بعد متعذر شد ضبط سفینه
خللی در آلات یا قلق در حال سفینه پس قصاص نیست نظر بعدم تعمد
ولکن واجب است بر هر یک از برای هر یک از انفس تالفه دیه کامله
موزع شود بر هر دو با تفریط ایشان و قصد تصادم یا تفریط غافله
ایشان بدون قصد تصادم و هرگاه مالکین نباشند سفینتین را و نه آنچه را
در آنها است مثل اینکه اجیر باشند یا غاصب یا امین ضامن میشود
هر یک از این دو واجب نصف سفینتین و آنچه را در این دو سفینه است
و مخیر است هر یک از مالکین میانه اینکه اخذ نماید جمیع سفینه را از اجیر خود
یا اجیر خود پس او رجوع مینماید بنصف آن برای دیگری با اجیران و میانه
اینکه اخذ نماید نصف را از او و نصف دیگر را از این و جمیع مذکورات
جاری میشود نیز در حالتی مصادمین **فرع الاول** اختلافی نیست
در اینکه هرگاه تفریط نکرده باشند مثل اینکه باد غلبه نماید بر سفینتین
ضمانی نیست چنانچه در دابتین غلبه نماید **الثانی** کسی را که بار انداخت
بر دیگری و انداخته بکری هلاک شود ضمانی نیست واقع بلا اختیار

باتفاق اصحاب وهمچنین اصحاب اتفاق نموده اند براینکه اگر کسی بلغزد وبیفتد بر غیر
پس هلاک شود غیر ضامن است آن لغزنده یا عاقله او وشهید در وجه
فرق ذکر نموده که مباشره در زانی حاصل است بخلاف ساقط بغلبه باد
زیرا که مستند میشود بریح واین تمام نیست بلی فارق اجماع است
الثالث ضامن نیست صاحب سفینه واقفه هرگاه واقع شود
بر و سفینه دیگر وضامن است صاحب واقفه اگر تفریط نماید
باینکه اتفاق بیفتد هیجان بحر پس ممکن نباشد از برای صاحب واقفه
ضبط آن وعلم داشته باشد صاحب واقفه باین وممکن باشد دفع
آن وترک کرده باشد الرابع هرگاه در وسط بحر عمداً خرق سفینه
نماید پس اهل سفینه غرق شود قصاص است بجهت نظر بتعمد
الاتلاف بما یغلب معه التلف وهرگاه خرق نماید خطاءً محضاً مثل
اینکه از دست او بیفتد کاردی یا سنگی و سوراخ نماید پس غرق
شود اهل سفینه یا بخورد بغیر موضعی که مقصود اصلاح آن است
پس دیه بر عاقله است وهرگاه مشغول شود باصلاح سفینه واقفه
یا سائره فی البحر مثل اینکه بجهت اصلاح میخی بتخته کشتی بزند پس بشکند
دیگر از کشتی کنده شود وغرق شود یا اینکه اصلاح وتعمیر موضعی نمود
بس

پس مؤدی بخراب شد وخرق حاصل شد پس ضامن است در مال خود البته
تلف شود از مال یا نفس وظاهراً اجماع امامیه است معلل داشته باینکه
شبه عمد است وبکم نیست از آنچه نار وطرح تمام از موجبات ضمان
وشهید ره باکذا شده ضمان بلا تفریط را داخل نموده بر قاعده ضمان
صانع هرچند بذل جهد خود نماید چنانچه مستفاد میشود
از خبر ضمان ختان ومعالجه طبیب نفوس را وهمچنین معالجه
مثل کشتی از نفوس المسئلة الثامنة ضامن نیست صاحب حائط
آنچه را تلف میشود بوقوع آن هرگاه در ملک خود باشد یا در مکان
مباح وهمچنین هرگاه واقع شود در طریق پس بجهت سقوط انسانی
بسبب برخوردن چیزی از آلات بنا از آجر یا چوب که جسته است
تابع فروع الاول هرگاه بناء حائط نماید مائل بغیر ملک خود
ضامن است درصورت تلف بوقوع آن حائط مثل اینکه بنا نماید
در غیر ملک خود نظر بتعدی الثانی هرگاه بنا نماید در ملک خود
مستویاً بعد مائل شود بطریق یا بغیر ملک ضامن است اگر متمکن از ازاله
آن باشد وهمچنین هرگاه بنا نماید بر غیر اساسی که ثابت نماند بر او
مثل آن دیوار ضامن است اگر متمکن شود از ازاله آن مطلقاً لکن با اطلاع

او رین یا برمیل بطرفی وظن سقوط وانهدام آن یا بی میل چه ابقا باین
تصرف است در هواء غیر بلا سلطنة سر عبتر و همچنین هرگاه شاخ درخت
داخل شود در ملک جار و مطلع شود واجب است ازالهٔ آن فورا وابقاء آن
مع القدرة علی الازالة تعدی است باین چون وضع حجر ابتدا در ملک غیر
پس بلغزد عبور کننده و هلاک شود و همچنین هرگاه ساقط شود در طریق
و بر ندارد آلات جدار را تا اینکه مرور کننده بلغزد بسبب آن و مجروح
یا هلاک شود چنانچه در رساله و غیره تصریح شده **الثالث** شیخ در خلاف
گفته است هرگاه ساقط شود حائط بسوی طریق مسلمین پس بلغزد انسانی
بتراب پس عبور صاحب حائط ضامن نیست بجهة اصل برائة و شاید
نظر شیخ بان است که تراب بنفسه از اسباب عنا نیست از عادة
ملکی در وقتی که آبی از خارج داخل شود چون مطر و از گل ساز دپس
وقوع در این حال از اسباب خارجه است مثل اینکه ساقط شود
شخص بهبوب ریاح پس ضمانی نیست و این اطلاق مشکل است زیرا
که تراب حائط در طریق گاهی غالب می آید مخصوصیتی در آن است
که موجب عنا میشود سیما هرگاه مخلوط میشود سیما هرگاه مخلوط
باشد بآلات حائط از آجر واحجار پس صعب میشود عبور و موجب

سقوط

سقوط مار میشود از دواب وانسان پس ضمان قوی است
مثل حجر موضوع فی الطریق پس با اطلاع صاحب حائط منهدم و قدرت او
بر دفع ضامن است بجهة تفریط او با ابقا و مندفع میشود در عموم
من اضر من بطریق المسلمین فهو ضامن **الرابع** جمعی تصریح نموده‌اند ۴
باینکه اگر ضابط آن مولی علیه باشد چون صغیر و مجنون پس ضمان
کان بر ولی است چه او مامور است در اموال صغیر یا مجنون
و مصالح ایشان **الخامس** بعضی تصریح کرده‌اند باینکه هرگاه حائط مائل ۵
شود بملک غیر پس اگر اغماض او را ضمان نیست و اشکال باینکه این تمام
پس جایز نیست ممکن است دفع باینکه این کلام افاده میکند اذن و جواز
تصرف وابقاء آن وضمانی نیست در ما دون چون حائط مائل فی ملکه
السادس هرگاه حائط مشرف شود بانهدام بلا میل پس چون میل است ۶
اگر خوف وقوع در غیر ملک او باشد وازاله آن واجب است مع التمکن و هرگاه
ازاله نکند ضامن است آنچه را تلف میشود بوقوع آن در غیر ملک او
اعم از آنکه منشق شده باشد طولا یا عرضا وفی التحریر ان لم کان بطی سقوطه
لکون الشقوق بالطول لم یجب نقضه وان کان فی حکم الصحیح وان خیف
سقوطه بان یکون الشقوق بالعرض وجب الضمان کالمائل انتهی

و معیار ظن سقوط است بجهة لزوم دفع ضرر مظنون عقلا و شرعا
المسئلة التاسع عشر نصب میازیب در شوارع عامه جایز است بلا
خلاف بین المسلمین من غیر انکار احد کما فی السرائر و قول صاحب وسیله
بانکه مسلمین را میرسد منع آن شاذ و متروکست هرچند کلام
شیخ در نهایه نیز اشعار بموافقت او دارد لکن اجماعات بملاحظه
نصب النبی میزاب العباس بخط و اضحه اند چون سیره مستمره اسلامیه
قدیمه و حدیثه بلی در شوارع خاصه جایز نیست مگر باذن جمیع اهل
زیرا که آن بمنزله ملک است مر ایشانرا فرع الاول هرگاه ساقط شود
میزاب منصوب بسوی طریق و تلف نماید کسی را پس در ضمان دو قول است
اقوی ضمان است وفاقا للکثیر منهم متعیا لاجماع الامه لقوية السکونی
عن الصادق علیه السلم قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اخرج
میزابا او کنیفا او اوتد وتدا او اوثق دابة او حفر بئرا فی طریق
المسلمین فاصاب شیئا فعطب فهو له ضامن و فی صحیح الحلبی
کل شیء یضر بطریق المسلمین فصاحبه ضامن لما یصیبه و تعبیر
بصنایع اقتضا مینماید بشمول حال و استقبال الا بمراد مجرد ترتب ضرر است
هرچند در حال سقوط باشد نه حال نصب چون میزاب منصوب در علو

که غیر ملاقی

که غیر ملاقی باشد در حال نصب مارة را با وجود اینکه حال سقوط سبب اتلاف است
چون تادیب و طبابت و بیطاره و طرح قمامه و فرش بطیخ و بول دابه
فی الطریق از اشیائی که استقرار انها مقتضی الحاق مفروض است و حکمی
چون بعضی بسرائر و تبع او وغیرهم قائلند بعدم ضمان للاصل و چون آن
که متعقب است بعدم ضمان و ضعف آن واضح است المسئلة العشرون
جایز است اخراج رواشن واجنحه و ساباط در طرق مسلوکه هرگاه
ضرر نرساند بمارة و خلافی نیست مگر از رق وغنیه که مقید نموده اند
جواز را بصورتیکه معارضه نکند مسلمی پس معنی هرگاه احدی منع نماید
تسلط بر قلع دارد زیرا که طریق حق جمیع مسلمین است و ضعف این واضح
چه اصل اباحه جمیع وجوه تصرفات است در ملک و آنچه ثابت است
ثابت از حق الاستطراق منع از تصرفات مانعه از استطراق است
و دلیلی نیست بر منع از اخراج نحو رواشن در موضعی که ضرر نرساند
بمارة بلکه مفهوم شرط در معتبره متقدمه اشتراط ضمان است
بما یضر فی الطریق و مقتضای این نفی ضمان است هرگاه مضر بمارة
نباشد بملاحظه اجماع مرکب فرع الاول هرگاه ساقط شود
اجنحه و رواشن و ساباط و اتلاف نماید اقوی ضمان است مطلقا بدلیل متقدم

در بیاریب و ن ق الکبیر منهم باب الصلح من ق و الغنیه مدعیا
فیها عدم الخلاف فیه هر چند جمعی خلاف نموده اند و قائل شده اند
بعدم ضمان مطلقا منهم عنه والسرائر والمراسم و یع و ده و غیرهم و جمعی
تصریح نموده اند باینکه اگر میزاب یا جناح شکسته شود و آنقدر یکه
از حائط خارج است ساقط شود ضامن جمیع دیه است و اگر
بانقدر یکه داخل در حائط و سطح است از اصل منقلع شود ضامن است
نصف را زیرا که تلف حاصل شده از مباح مطلق یعنی آن قدری
از اصل میزاب و جناح که داخل سطح و حائط است و مباح مشروط
بسلامت یعنی آن قدر خارج از سطح و حائط پس واجب است
توزیعا علی النوعین چه ضمان محول است بر سببین من غیر التفات
الی زیادة احدهما الثالث اقرب در حکم تکلیفی استطراق ممنوع در طریق
قصد است بمضرات عادات غالبه در این طریق مسلوک و اقسام
طرق مختلفه است پس بعض از آنها حاجتی است در عرض و در طول
که مانع نشود از گذشتن زجاج و اعلام ایشان بنحوی که متعارف
عبور و مرور عساکر سلطانی است و بعض رکبان و قوافل و زوار قبور
ائمه یا حج بیت الله سیما در حجاز و شامی و عمادی حاجت دیگری است

و بعض

و بعض ما شی را حاجتی است و هکذا مقصود آنکه تصرف مضر حرام است مطلقا
لکن ضرر مختلف میشود پس قسمی مضر است در بعض طرق دون بعضی الاخر
چنانچه اشاره شد و اما حکم وضعی یعنی ترتب ضمان بر تصرف محدث
در شوارع اقرب آنکه فرقی نیست میانه مضرات غالبه و نادره نظر بعموم
استغراقی در صحیحه حلبی کل شیء یضر بطریق المسلمین فصاحبه ضامن
لما یصیبه پس هر گاه ملاقی غاید رمح طویل منصوب باستقامت
در بید راکع شاباط را و منکسر شود صاحب شاباط ضامن است
هر چند در طریق مسلوک قوافل باشد حاصل آنکه حرمت تصرف تابع
مضرات غالبه عادیه مثل این طریق است و اما ضمان که حکم وضعی است
تابع است حکم عموم استغراقی را فقد بر المسئلة الثانیة والعشرون هر گاه
تا جیح نار غاید در ملک خود بقدر الحاجة و عدم ظن تعدی نظر بسکون
هوا یا وجود مانعی مثل دیوار و نحو که مانع است عادة از تعدی
بسبب باد ضامن نیست و کلام اکثر در باب غصب دعوی اجماع نموده است
لاصالة البرائة و عدم الضمان فیما جاز فعله کالتصرف فی ملکه
اما اگر هر گاه زیاده باشد و هر گاه زیاده باشد از قدر حاجت و ظن تعدی باشد
ضامن است قطعا و بلا شبهه و لا خلاف چنانچه در کفایه نموده است

نظر بسببیة اتلاف وعموم من اعتدی ونفی ضرر وتفریط در مال غیر
و یا ضامن است یا احد الامرین یعنی تجاوز حاجت یا ظن تعدی
خلاف اقرب عدم ضمان است با عدم علم بتعدی هر چند از حاجت
متجاوز باشد لعموم الناس مسلطون علی اموالهم واصالة عدم الضمان
فیما جاز فعله وهمچنین هرگاه بقدر الحاجة باشد نه زیاده هر چند علم
یا ظن بتعدی داشته باشد زیرا که ضررین متعارض میباشند ضرر
نفس او از جهة تلف نفع و اشجار در ترک سقی وضرر جار بسقی
اشجار او و دفع ضرر از نفس خود مقدم است عند العقلاء وقد اخبار
تقیه اشعار است باین سلمنا لکن تعارض الضرران وحیث لا ترجیح فله
الخیرة پس جواز ثابت است بلی هرگاه قادر باشد بر منع از تعدی
و اکتفا بحاجت خود واجب است منع پس اگر ترک نماید فقد
اضر بالجار و تعدی فلیعتدی علیه کما ... لانه المقرب فیه پس ضامن
مرتب میشود و اما با عدم قدرت پس عدم ضمان قوی است نظر بتقدم
دفع ضرر از نفس خود چنانچه اشاره شد **فرع الاول** هرگاه
بادی غفلة بوزد ضمان نیست بلا خلاف هرگاه تفریط در اطفاء آن
نکرده باشد **الثانی** هرگاه تاجیج نار نماید در طریق لا لمصلحة اعاره

یا در ملک غیر

یا در ملک غیر بلا اذن مالک ضامن است در مال خود آنچه مترتب شود
بر آن از تلف انفس و اموال هر چند قصد اتلاف نکرده باشد بلا خلاف
در ضمان چنانچه شهید علی ما حکی ادعا نموده با تصریح بضمان انفس هرگاه
ممکن باشد ایشان از فرار و الا پس ضمانی نیست ومخفی نماند که اطلاق
حکم مزبور مقید است بعدم معارضه بمباشر قوی مثل اینکه دیگری بعمد انداخته
در آتش نفسی را یا مالی را پس مباشر ضامن است فقط بلا خلاف
الثالث هرگاه قصد نماید بتاجیج نار اتلاف نفس را با تعذر فرار
عمد است وقصاص مترتب است و در قویه سکونی عن الصادق عن ابیه
علیهما السلم فی رجل اقبل بنار فاشعلها فی دار قوم فاحترقت واحترق
متاعهم قال یغرم قیمة الدار وما فیها ثم یقتل وظاهر آنکه اخذ میشود
از او اول غرامت اموال متلفه پس قتل میشود قصاصا عما احترقت
من الانفس فتدبر **الرابع** ... شیخ در ط تصریح نموده باینکه هرگاه
بول کند دابه کسی در طریق پس بلغزد از آن انسانی و عیب دیده ضامن صاحب
دابه است اعم از اینکه راکب باشد یا نه یا سائق زیرا که ید او بر آن دابه ثابت
چنانچه هرگاه خود بول کند در آن مکان ضامن است عاثر از آن و مثل
این است هرگاه اکل نماید چیزی را پس قی نماید از او در طریق چون بطیخ وخیار

وباتلاف همچنین هرگاه ریختن ماء و غایط در طریق وجمیع از اسباب واحد شد سببا
در ترتب ضمان بر جمیع مذکورات تا اینجا بود مفاد کلام شیخ و ظاهر او ترتب
ضمان است ببول دابه در طریق مطلقا و جمعی تابع شده اند او را چون
وسیله و تلخیص و این مشکل است زیرا که وضع طریق بجهة استطراق
ناس و دواب است و بول از لوازم دواب است و اختیاری نیست
در این جهت راکب و قائد و سائق و اصحاب تصریح نموده اند بضمان
راکب جنایت مرکوب را براس و قدام بجهة قدرت راکب بر ضبط
قدام و بعدم ضمان ما لحقه بخلفه که رجلیه و بول نیز در خلف است
و قادر نیست بر ضبط آن بخلاف طرح معاثر چون قشر بطیخ که صادر میشود
بقصد و اختیار انسان در موضعی که در آن حق ندارد از اینجهة و ایضا
چنانچه راکب دابه را حق العبور است در طریق بدابتها همچنین از برای او حق
البول است در طریق حین المرور بتعاجه این از لوازم دواب و باجهة
جاری نشده عادة باخراج دواب از طریق حال بول آنها فکانه از باب
تصرف ذی حق است در چیزی که مستحق آن است مثل کسی که ریختن آب غایبه
در ملک خود با وجود عدم تنا در فیض اطلاق نحو صحیح کانی من اضر بطریق
المسلمین سیما علی ملاحظه انتساب ضرر عدول من موصول که ظاهر در نفی

پس

پس عدم ضمان قوی است و علامه در تحریر متأمل شده بتفصیل میانه بول در وقت
وقوف دابه در طریق پس ضمان است و الا فلا و نظر او این است که شخص را حق
الوقوف فی الطریق بدابته نیست پس ضامن میشود الخبر الحد نموده حال الوقوف
و تحقیق آنکه ایقاف در طریق بقدر ابالة در اثنا سیر رخصه میباشد
چنانچه عادات مستمره است و حق الاستطراق مستلزم این حق نیز میباشد
بلی هرگاه منزل را در وسط طریق نماید و واقف شود ممنوع است و بول در اینحال
موجب ترتب ضمانت لکونه تعدیا و سببا متلفا و همچنین مستفاد از عبارة
تحریر ترتب ضمان است بالقاء معاثر فی الطریق چون پوست خربزه و هندوانه
و خیار و باقلا و پازواب باسله در طریق هرگاه بلغزد بآن و هلاک شود
یا طرفی که در بدن او است چون شیشه و کاسه بیفتد تلف شود ضمان بر ملقی این
معاثر است و در این شبهه نیست بجهة تمامه تسبیب و عموم صحیح الکنانی
والحلبی و عدم وضع طریق از برای این امور لکن باید تقیید نمود اطلاق اصحاب
بجهل مار بآن مثل آنکه مخفی باشد این معاثر بر شخص مار یا اینکه اعمی باشد
یا اینکه مضطر باشد در عبور باین مکان یا اینکه غافل بوده باشد یا فطنه عدم
ذلک قبل از آن داشته باشد و اما با عدم جهل و تعمد ماشی بوضع رجل خود را
و غیر آن از عدول پس اقرب نفی ضمان است بجهة قوت مباشر بلی هرگاه حیوانی

مضمونست مقدم چنانچه در تحریر نیز گفته است وتجنبین مجنون وصبی غیر ممیز و مخمی علیه
کما انچه ذکر شد از ضمان در سبع وحیوان ذی است نه در سایر دفع آن
المسئلة الثالث والعشرون هرگاه مریض چون کوزه وجره اب وکاسه بگذارد بر جدار خود ٢٣ المسئلة
یا کنار سطح خود با ستقامت پس ساقط شود واتلاف نماید ضمان نیست برا
که در ملک خود مسلط است بانچه خواهد تصرف نماید واما هرگاه وضع نماید
مالا الی الطریق او الی ملک الغیر یا متزلزلا متعرضا للسقوط پس ضامن است
نظر بتفریط او در وضع چنانچه گذشت در حائط مائل وحائط مبنی بر غیر
اساس محکم المسئلة الرابع والعشرون واجب است حفظ دابه صائله چون بعیر مغتلم ٢٤ المسئلة
وکلب عقور با قدرت مالک بحفظ انها عقلا واجماعا بجهة دفع ضرر از مسلمین
پس هرگاه مالک عالم باشد حفظ انها را پس اتلاف نماید نفس یا طرف
یا متاع را ضامن است چنانچه جمعی تصریح نموده اند منهم عدة والسرائر
والوسیلة ومنه والتمهید وغیرهم من غیر خلاف بلکه در صریح غنیه
دعوی اجماع است لصحیح الحلبی عن الصادق علیه السلم عن بختی اغتلم
فقتل رجلا فجاء اخو الرجل فضرب الفحل بالسیف فقال صاحب الفحل
ضامن الدیة ویقبض ثمن بختیه وخبر علی بن جعفر عن الکاظم علیه السلم
عن بختی لحلا اغتلم وقتل رجلا ما علی صاحبه قال علیه الدیة وصلاحیت

معارضه

معارضه اینها ندارد خصوصیت ولذا کالنبوی العجماء جبار ورجلها [illegible] بهیمة الانعام
لا یغرم اهلها شیئا ما دامت مرسلة وممکن است حمل اطلاق اینها بغیر صائله
فروع الاول هرگاه جاهل باشد بحال دابه یا عالم باشد لکن تفریط در حفظ
آن نکرده ضمان نیست چنانچه سرائر وغیره تصریح نموده اند نظر بعدم
تقصیر ومحمول العجماء جبار بالضم کغراب یعنی هدر وموثق عن الصادق بالضم
ان علیا علیه السلم کان اذا صال الفحل اول مرة لم یضمن صاحبه فاذا ثنی ضمن
صاحبه ودر این اشاره است بتفصیل که ذکر نموده اند بجهة اینکه مالک
اول مرة عالم نیست غالبا ودر مرة ثانیه عالم میشود الثانی هرگاه شخصی
من باب الدفاع جنایت نماید بر صائله ضامن نیست اجماعا نظر بوجوب
دفع ضرر از نفس چنانچه اجماع است بر عدم ضمان بر در قتل انسانی
انسان دیگر را من باب الدفاع ودر رفع احتجاج نموده بخبر جرح العجماء
جبار قال ویحتمل ان یکون المراد جنایتها علی غیرها اذا اضیف الجرح الی
فاعلها ویحتمل ان یکون هی مفعوله فیها ونحن نحمله علی الامرین انتهی وفیه حمله
علی الامرین معا غیر جائز کما لا یجوز استعمال اللفظ المشترک فی المعنیین او اللفظ
فی حقیقته ومجازه معا فتدبر الثالث واجب است اقتصار در جنایت
صائله بقدریکه مندفع شود وهرگاه زیاد نماید ضامن است چنانچه ضامن است

هرگاه جنایت نماید بر آن لا للدفع و در صحیح حلبی مقدم دلالت واضحه است
بر این چون تا عده المسئلة الثامن والعشرون شیخ در ط تصریح نموده باینکه
گربه معروفه باکل طیور و غیر آن از اموال ناس واجب است بر صاحب او
حفظ گربه و هرگاه حفظ نکند و تلف کند چیزی از اموال خلق را ضمان
بصاحب آن گربه است و این قول اختیار جمع کثیری است چون سرائر
و وسیله و غیره و غیر ایشان و غیرها و در کمال قوت است زیرا که گربه
مملوکه و مضره است و صاحب علی الفرض عالم است بحال آن و قادر است
بحبس آن و لکن از کلب عقور نیست پس هرگاه حفظ ننماید مقصر و مفرط است
و سبب اتلاف شده فعلیه الضمان و بعضی چون [illegible] مستبعد شمرده اند
ضمان را نظر بعدم جریان عادة بربط گربه چون سائر دواب مملوکه محفوظه
فی المرابط و نه بر بیع آن و حفظ آن و عموم العجماء جبار و این ضعیف است
و مقاوم ادله مزبوره نمیشود و علی القولین خلافی نیست در جواز
قتل آن چون سائر موذیات مرخصة القتل فی النص المشهور
المسئلة السادس والعشرون هرگاه هجوم نماید دابه و داخل شود بر دابه دیگر
و جنایت نماید بر مالک دابه داخله است ضمان هرگاه تفریط در حفظ
آن نموده باشد چنانچه در خبر مصعب عن الصادق علیه السلم ان کان

النور

النور دخل علی الحمار فی مشاهده ضمن اصحاب النور وان کان الحمار دخل علی النور فی مرحه
فلا ضمان علیهم و ضعف سند با فقه جابر شیخ شاید اعمل باطلاق آن از انسب
بتفریط در حفظ و عدم هر چند نظر آن عمل نموده است مفید و دیلمی و ابن حمزه
و اقوی تقیید است چنانچه در بعضی مشاهیر کتبست و ارباب و احواست
پس ضمانی نیست با عدم تفریط همچنانچه از اصطبل موثق محکم رابط با دیگری
حل آن نموده باشد و هرگاه مدخول علیها جنایت نماید هدر است و ضمانی
بسبب آن نیست چنانچه ظاهر خبر مزبور است المسئلة التاسع والعشرون
هرگاه داخل شود شخصی خانه دیگری را پس کلب ایشان جنایتی نماید بر او
هرگاه دخول باذن اهل خانه بوده ضامن میباشد والا پس ضمانی نیست
و خلافی للنص بل علیه الاجماع فی ط و صریح ف و اجماع منقول حجه مستقله
چون مجبور سکونی عن الصادق علیه السلم و خبر زید بن علی عن ابائه علیه و علیهم السلم
اذا دخلت دار قوم باذنهم فعقرک کلبهم فهم ضامنون واذا دخلت بغیر اذنهم
فلا ضمان علیهم و اطلاق نص و فتوی مقتضی است عدم فرق در میانه علم ایشان
بانه یعقر و عدم آن و میانه آنکه حاضر فی الدار باشد یا نه و هرگاه بعضی از اهل
دار اذن دهند فقط پس هرگاه کسی باشد که جایز است دخول باذن او
ضمان با او و الا مثل آنکه اذن اجنبی یا مجنون باشد پس مثل صورت عدم اذن است

وهرگاه اختلاف نمایند در اذن وعدم آن مقدم میشود قول منکر با یمینه
للاصل المسئلة الثانی العرون راکب دابه وقائد آن ضامن میباشد جنایتی
که دابه بدستهای خود مینماید بلا خلاف بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند لصحیح الحلبی
الصادق علیه السلم عن الرجل یمر علی طریق من طرق المسلمین فتصیب دابته انسانا
برجلها فقال لیس علیه ما اصابت برجلها ولکن علیه ما اصابت بیدها
لان رجلها خلفه اذا رکب وان کان قائدها فانه یملک باذن الله یدها
یضعها حیث یشاء ومثل این است صحیح سلیمن بن خالد عن الصادق علیه السلم
وجنایت راس ملحق بید است در صریح جمعی منهم ط عا ر بالحمد هبا وده
میکنند بر این تعلیل صحیحین مذکورین بعدم ضمان جنایت رجلین دابه بانها
خلفه بلکه مقتضای آن الحاق مطلق مقادیم بدن دابه است که قدام
راکب باشد خصوصا اعالی دابه من غیر اختصاص بیدین وفم دابه هرچند بعضی
اقتصار نموده اند بذکر اینها وبعضی دیگر اقتصار نموده بذکر یدین واقوی تعمیم است
صاحب وسیله قائل شده بضمان جنایت یدین دابه ورجلین دابه بخبر ابی
عمار عن الصادق عن ابیه ان علیا علیه وعلیهما السلم کان یضمن الراکب ما وطئت
الدابه بیدیه ورجلها الا ان یعبث بها احد فیکون الضمان علی الذی عبث بها
لکن قائل شاذ وخبر ضعیف است فروع الاول آنچه ذکر شد بنوت

عادات

عادات دمه رکوب پس هرگاه سوار شود دابه را معکوسا بانیکه وجه راکب خلف دابه باشد
پس مثل باقی است در ضمان جنایت رجلین دابه وابتدا یا ضامن است در ابطال جنایت
که مقادیم دابه شود هرگاه مضطر باین قسم رکوب شود دو وجه است مقتضای اصل
وعلت مستفاده از صحیحین عدم ضمان است الثانی هرگاه واقف شود دابه خود
ضامن است جنایت یدین ورجلین را راکب باشد واقف دابه خود یا قائد
باشد بلا خلاف لخبر العلاء بن الفضیل عن الصادق علیه السلم عن رجل یسیر علی طریق
من طرق المسلمین علی دابته فتصیب برجلها قال لیس علیه ما اصابت برجلها
وعلیه ما اصابت بیدها واذا وقف فعلیه ما اصابت بیدها ورجلها
وان کان یسوقها فعلیه ما اصابت بیدها ورجلها الثالث هرگاه بزند دابه را پس
دابه جنایت نماید ضامن است ضارب جنایت یدین ورجلین را چنانچه جمعی تصریح
نموده اند منهم عه وط والسرائر والغنیه مدعیا الاجماع واجماع منقول حجه
مستقله است چون تعلیل جماعت باسناد جنایت بضرب او پس چون
سائر اسباب متلفه موجب ضمان است ودر صحیح حلبی نیز دلالت واضحه است
الرابع هرگاه بزند دابه را غیر راکب ضارب ضامن است بلا خلاف واجماع
علیه لصحیح الحلبی عن الصادق علیه السلم عن رجل ینفر برجل فیعقره وتعقر دابته رجلا آخر
قال هو ضامن لما کان من شیء وصحیح الحلبی ایضا عن الصادق علیه السلم

ای حمل فرع رجلا علی الجدار او نفر به عن دابته فخر فمات فهو ضامن لدیته
فان انکسر فهو ضامن لدیة ما انکسر منه یکی هر گاه بند دابه را جهة دفع
اذیت او از نفس خود دین فی حکمها ضمان نیست اجماعا کما فی الغنیة
و در خبر عن الصادق علیه السلم تصریح شده است بنفی ضمان
در این حال **الخامس** سائق ضامن است جنایة دابه را مطلقا بیدین باشد حلبی
با راس و مطلق قادم و در کتاب خلاف دعوی نفی خلاف و در غنیه
اجماع شده چنانچه در خبر علاء بن الفضیل گذشت وان کان یسوقها
فعلیه ما اصابت بیدها و رجلها و همچنین تعلیل صحیحین حلبی و سلیمن ضمان
جنایت بدین را بانهما قدامه یضعهما حیث یشاء **السادس** هر گاه
دو نفر ردیف سوار شوند مساوی میباشند در جنایت قدام بلا خلاف
بلکه کشف نسبت داده بمقطوع اصحابنا و در خبر سلمة عن علی علیه السلم انه
قضی الغرامة بین الردیفین بالسویة با وجود اشتراک ایشان در ید
و سببیت مگر در صورت ضعف احدهما بمثل صغر و مرض و جنون
پس ضمان مختص است باو دیگر زیرا که او متولی امر دابه است
السابع چون رد مضی است راکبین محل و قائدین و سائقین جنایت
در وسیله تصریح شده **الثامن** هر گاه جمع شود بر دابه سائق و قائد

یا احدهما با راکب یا هر سه جمع باشند مشترک میباشند در ضمان
9 زوال عبارت را هل دابه و بدین اوست و مخص ملف سائق بجنایات
جلوین را **التاسع** هر گاه قائد باشد قطاری از دوابه را نه یک دابه را
و یا سائق باشد یک قطاری از دواب را نه دابه واحده را یعنی در الحاق
جمیع قطار به دابه واحده در حکم متقدم دو وجه است از صدق سائق
و قائد چنانچه مختار بعض علما است و از ضعف علة ضمان یعنی قدرت
بر حفظ مضمون الجنایة راجح قائد فیه است نه آن در بر حفظ بدین آن
متاخره از دابه اولی و همچنین سائق بالنسبة بغیر متاخر بلی هر گاه
سائق باشد دواب متعدده که بغیر هیئت قطار باشد و ممکن
باشد حفظ و همچنین قائد دواب متعدده باشد بغیر هیئت قطار
10 بایکه زمام همه در ید قائد باشد اقوی ضمان است **العاشر**
جمعی چون محقق و غیره تصریح نموده اند باینکه هر گاه صاحب دابه راند
باشد ضامن است نه راکب مطلقا بجهة اطلاق خبر ابی مریم عن
ابی جعفر علیه السلم قال قضی علی علیه السلم فی صاحب الدابة انه یضمن
ما وطئت بیدها و ما نفحت برجلها فلا ضمان علیه الا ان یضربها
انسان لکن خبر ضعیف است و باید تقیید نمود بصورتیکه موکول براکب

مثل اینکه راکب اهلیت آن نداشته باشد چون طفل و مجنون
و مریض یا اینکه شرط شده باشد ضمان صاحب دابه چنانچه
صریح جمعی است پس ظاهر شد که حمل باطلاق نص بضمان
راکب در غیر مورد قید است و همچنین است حال در قائد
هرگاه مراعات موکول باشد بمالک و در جائیکه قائل شدیم
بضمان مالک جاریست در او تفصیل متقدم باعتبار بودن
او قائد یا سائق یا ردیف **الحادی عشر** اگر دابه بیندازد 11
راکب را ضامن نیست مالک بلا خلاف مگر اینکه تنفیر او باشد
ضامن است بجهة سببیت و صحیح حلبی متقدم
بلی هرگاه عادت دابه بوده باشد و مالک نیز عالم
بوده و اعلام راکب نکرده یا اینکه راکب طفل یا مجنون
یا مریض غیر متمکن از استقلال برکوب دابه باشد پس یا او
باشد مالک بجهة حفظ ضامن است همچنانچه هرگاه
تفریط نماید در حفظ تا آنکه حمل شده بر دابه **الثانی عشر**
هرگاه سوار کند مملوک خود را بدابه ضامن نیست مولی جنایت 12
دابه و مرکب را بلا خلاف هرگاه مملوک صغیر باشد

نظر

نظر بتفریط او یا بسوار نمودن او با وصف صغر و عدم قدرت
بر ضبط دابه هر چند مراهق باشد بملاحظه اجماع مرکب للصحیح
عن الحسن بن محبوب عن علی بن رئاب عن الصادق علیه السلام فی رجل حمل عبده
علی دابته فوطئت رجلا فقال الغرم علی مولاه و در تعبیر بحمل
اشاره است بصغر راکب چه کبیر و بالغ خود غالبا سوار میشود
پس اقوی عدم ضمان مولی عبد بالغ را آنکه جنایت بر رقبه
عبد است پس اگر جنایت واقع شده بر آدمی حر حکم چنانست
که گذشت در قتل عبد احرار را یا سید فدا میدهد یا اخذ میشود عبد
هرگاه جنایت نقدیه قیمت او باشد و هرگاه جنایت بر مال باشد
اگر چه عبد باشد ضمان بر مولی نیست چنانچه مقتضای اصل
و عموم قولهم لا یعقل العاقلة اتلاف مال و اما استسعا میشود عبد
اقرب عدم است چه استسعا اظهری است بسبب بدون جنایة
او بلکه تابع میشود عبد اقرب عدم است زمان حصول عتق را
بجهة آن عبد و مشهور بین المتاخرین این تفصیل است و جمعی حکم
نموده اند بضمان مولی مطلقا اعم از اینکه ارکاب نماید مملوک صغیر خود را
یا مملوک کبیر بالغ خود را بزعم اطلاق خبر متقدم و این ضعیف است

چنانچه اشاره شد و فرقی نیست در جنایت برای بین النفس
والطرف لاطلاق النص والفتوی **النظر الثالث** فی تزاحم
الموجبات هرگاه جمع شود سبب و مباشر ضامن است مباشر
بشرط قوه مباشر و رجحان او یا تساوی او در قوت باتفاق اصحاب
زیرا که در عرف اسناد فعل از قتل و اتلاف در این صورت بمباشر
داده میشود مثل واقع در بئر و حافران کسی که می اندازد شخصی را
در چاه و مقتول میشود ان اندازنده را در عرف قاتل میگویند و صدق
قاتل بر ان میشود عرفا و لغة و همچنین در اجتماع ممسک و امر با ذابح
ذابح را در عرف قاتل گویند و از ان قصاص میشود باجماع و حبس میشود
امر مخلدا تا بمیرد او باجماع لصحیح زرارة عن الباقر علیه السلم
فی رجل امر رجلا بقتل رجل فقتله قال یقتل به الذی ولی قتله
ویحبس الآمر بقتله فی الحبس حتی یموت و صحیح الحلبی عن الصادق علیه السلام
قال قضی علی علیه السلم فی رجل امسک احدهما و قتل الآخر قال
یقتل القاتل و یحبس الآخر حتی یموت غما کما کان حبسه علیه
حتی مات غما و تفصیل این نظر ایراد میشود در ضمن مسائل عدیده
المسئلة الاولی خلافی نیست در اینکه با جهل مباشر بسبب بر ضامن

بر صاحب

بر صاحب سبب است مثل اینکه کسی حفر بئر نماید در ملک غیر
و سر ان چاه را بپوشاند شخص دیگری مطلع نبود تا ثالثی را انداخت
تا ده محل و این ثالث مدفوع مقتول شد پس ضمان بحافر است
باتفاق اصحاب و ادله ضمان سبب و عدم دلیلی بر تقدیم مباشر
در اینجا نه نها اجماع و نه از صدق عرف در اسناد فعل بمباشر
و از این باب است قتل حدا که از جانب حاکم شرع اجرا شد
شاید یا رجم میشاید هرگاه شاهد واقعه بکذب شهادت که
داده باشد عند الحاکم چه شاهد زور سبب است و مقدم
بر مباشر ضعیف است و همچنین اکل طعام مسموم که جاهل بسم باشد
و کلب عقور که دیگری اغرا و تحریض نماید بگرفتن شخصی
پس سبب که اغرا کننده باشد مقدم است بر مباشر که کلب
نظر بضعف او و همچنین هرگاه بیندازد شخصی را بسوی سبعی
و ممکن نباشد او را فرار و هرگاه حفر نماید در ملک خود و سر انرا
بپوشد پس بخواند غیر را اقرب ضمان است زیرا که اثر
مباشر ساقط میشود باغرور وان مالک سبب شد در اتلاف او
بجهه امر او بدخول و عدم اخبار او بچاه عمدا یا نسیانا و فاقا

للمشهور و بعضی احتمال داده اند عدم ضمان را نظر بعموم معتبره نافیه
ضمان از حافر بئر در ملک خود **المسئلة الثانیة** هرگاه جمع شود — المسئلة الثانیة
دو سبب هلاک که مساوی باشند مثل اینکه کسی در ملک غیر
بلا اذن مالک سنگی گذاشت و دیگری بلا اذن حفر بئری نمود
پس پای مرور کننده بخورد بحجر و بیفتد بچاه مقتول شود
ضمان بر واضع حجر است زیرا که واضع حجر مثل دافع است
و عثار بحجر ملجاء شود او را بوقوع در بئر پس مهلک است سقوط
وقوع و ضمان نسبت بان حاصل شد بیش از آن دیگر و مستصحب است
و فاقا للشیخ بین الاصحاب و همچنین هرگاه نصب نماید سکینی را
در بئر محفوره در غیر ملک خود پس انسانی بیفتد بچاه بر روی
این سکین ضمان بر حافر است زیرا که حافر مثل واقع سازنده است او
بر سکین چنانچه در ید سنگی باشد پس کسی مالی را بیندازد — سکینی ح
بر آن سکین پس ضمان و قصاص بر ملقی است که سبب جنایت
شده واصل در اسباب متلفه ضمان است و مستصحب و رافع
نیست مگر وقوع او بر سکین و سکین بنفسه از جا داشت صالح تضمین
نیست و اثبات ضمان بر ناصب آن فرع دلیل است و دلیلی نیست مگر

اینکه

اینکه او صاحب این سبب است و عمومی نیست در ادله ضمان صاحب اسباب
که شامل باشد مثل مفروض را که ضمان ثابت شده قبل از آن از برای سبب
اسبق و بعضی احتمال داده اند در اینجا تساوی سببین را در ضمان
بعلة اینکه تلف متحقق نیست از یکی از این دو سبب **فروع الاول** — فروع الاول
هرگاه احد السببین عدوان باشد ضمان بر اوست باجماع مثل
مالک در ملک خود وضع حجری نمود و دیگری بلا اذن مالک
حفر بئری در آن نمود پس دیگری بااذن مالک داخل شد و پای او
بسنگ خورد و بلغزید بچاه افتاد و مرد پس ضمان بر حافر است
~~نظر بتعدی بحفر بئر در جانب حجر و همچنین هرگاه اول تربیه چاهی~~
~~عدوانا حفر نماید پس بلغزد انسانی~~ **الثانی** هرگاه سیلاب سنگی را — الثانی
بر طرف او برد ضمان بر احدی نیست اگر بلغزد از آن عبور کننده
هرچند ممکن باشد از ازاله آن بلی هرگاه کسی نقل نماید از موضع
دیگر از شارع هرچند بجهة مصلحت آنکه این موضع ثانی اقل عبور
میباشد او رب ضمان است نظر بصدق وضع او در طریق مسلمین
چیزی را که مؤدی بتلف است و مصلحت نیست از برای ایشان
در وضع آن و هرگاه اعاده نماید این سنگ را بموضع اول که سیلاب

دران قول داده بود اقوی نفی ضمان است و هرگاه کسی در جنب
این مجر چاهی حفر نماید پس بلغزد انسانی از این مجر و ساقط شود
در بئر ضمان بر حافر است نظر بتعدی بحفر بئر در جانب مجر و همچنین
هرگاه اول مرتبه چاهی عدواناً حفر نماید بعد ازان سیل سنگی بر کنار
آن چاه بیاورد وفاقاً للجامع ضمان حافر بر سبیل عدوان است
نظر باختصاص حافر بعدوان و بعضی قائلند بعدم ضمان حافر
نظر باستناد تردی بحجر **الثالث** هرگاه حفر نماید بئری قریب
العمق بعد ازان دیگری عمیق نمود آن اضمان بر اول است زیرا که
اسبق سببین است و مستصحب است وفاقاً للتحریر و در بعضی خون
ایضاح قائل شده باشتراک و بنابراین قول آیا ضمان بر هر دو
بالمساوات میباشد یا بالتوزیع بر مقداریکه هر یک احداث
نموده اند دو وجه است و شرط است در محدث ثانی اینکه
صنائع باشد عادة اسناد تلف بآن و امّا اوّل لابد است از حفر
بقدریکه مهلک باشد عرفاً **الرابع** همچنانکه تغییر مجر موضوع
در طریق ضمان آن بر واضع حجر است همچنین معتبر نشاندن در طریق ضمان
آن بر قاعد است زیرا که مفرط است بجلوس دران چه وضع طریق

از برای

جنب
از برای مشی است بلی رخصت وقوف فی الطریق یا قعود دران بقدر حاجت
در مشی و در اینجا که قعود و وقوف او بقدر حاجت باشد یا قعود و وقوف
در او زاید عن التسبع حد الطریق باشد هرگاه عاثر تلف شود خودش یا آنکسی
که با او میباشد از امتعه هدر است زیرا که وقوف از مرافق مشی است
و گاهی احتیاج میشود جهت تکلم یا انتظار رفیق پس از موضوعات
بقیه طریق است پس دم ماشی عاثر هدر است زیرا که مباشر تلف
خود شده بدون تفریط واقف و علامه تصریح شده هر چند بعضی خلاف
نموده اند **الخامس** در قعد تصریح شده باینکه هرگاه بخوابد در طرف
پس بلغزد انسانی بآن ضامن است بجهه تعدّی و عموم صحیح کنانی
بضمان من اضر بالطریق **السادس** هرگاه معتکف در مسجد بخوابد
و بلغزد باو انسانی ضمانی بر نائم نیست زیرا که معتکف میخوابد یکی
در مسجد و در غیر معتکف بعضی اشکال نموده اند نظر بوضع مسجد
از برای عبادت پس نوم دران چون نوم در طریق است و اشبه
عدم ضمان است و امّا حکم بضمان در طریق بجهه نص است و آن مفقود است
در مسجد **السابع** هرگاه امام یا مجتهد تخویف و تهدید نماید مرتکب
حرام را پس بمیرد ضمانی نیست زیرا که تخویف بحق بوده است مثل دانکه

بمیرد بسبب حد یا سرایه قصاص **الثانی** هرگاه در بحر محفوظ
عدوانا دو نفر بیفتند و هریک هلاک شوند بوقوع آن دیگر
ضمان بر حافر است **المسئلة الثالثة** هرگاه کشتی مشرف بغرق
شود جایز است القاء بعض امتعه بجهة نجاة کشتی بلکه گاهی
واجب میشود بجهة نجات نفس محترمه و صاحب لک کفنیه
واجب است القاء مثلا دفع له بجهة نجات نفس دفع وجا
نیست القاء حیوان هرگاه غرض یعنی نجاة بغیر آن حاصل شود
و هرگاه مسیس حاجت با لقاء حیوان گردد دواب مقدم
میباشند بجهة القاء آدمیین و عبید هم مثل احرار میباشند
تا اینجا بود کلام لک والحق فرموده از تقدیم ماله دفع
از حیوان مملوک از دواب وغیرها مشکل است چه گاه
در سفینه جوهری از الماس و یاقوت و سایر امتعه نفیسه
که قیمت هریک الوف دینار میباشد و بجهة حفظ الفاحمار
لاغر پیر لنگی که قیمت آن شاید درهمی شود بدریا اندازد
بجهة سبک شدن سفینه و حفظ از غرق و جه منع ظاهر
بعد از التفات بعموم سلطنت ملاک و بودن اموال مسلم مطلقا

ایجاد

از جماد و نبات و حیوان محترمه شرعیه و شهادت عقل برارتکاب اقل ضررین
در صورت تعارض ضررین بلی فرق بین مثل عبید و احرار در حرمت دم
فروع الاول هرگاه انفاذ دیگری منحصر باشد بالقاء متاع صاحب متاع
پس در بین چند مقام است اول آنکه آیا واجب است القاء یا نه دوم
در وجه است اوجه وجوبست بجهة وجوب حفظ نفوس محترمه ثانیه
چون انقاذ غریق و حریق دوم آنکه هرگاه ترک القاء واجب نمود و نفس
محترمه غرق شد آیا ضامن دیه است یا نه اشبه عدم ضمان است للاصل همچنانکه
هرگاه صاحب طعام اطعام مضطر ننماید پس هلاک شود صاحب طعام اثم است
نه ضامن دیه **الثالث** سیم آنکه هرگاه القاء نماید بجهة حفظ نفس محترمه از غرق آیا
مسلط است بر اخذ قیمة متاع ملقی فی البحر لاجل نجاة نه یا نه در دو وجه است اوجه
آنکه هرگاه قصد اخذ عوض نموده جایز است نظر بعموم لاضرر و منافات ندارد
وجوب انقاذ با اخذ عوض نظیر وجوب اطعام در مخمصه با جواز اخذ قیمت طعام
و گاهست انقاذ او موقوف بالقاء اموال کثیره است در بحر و این ضرر عظیم است
و هرگاه محابا باشد و صاحب امتعه راضی و صحبت متلقی نباشد باخذ عوض اقدام
نخواهد نمود بانقاذ نفوس محترمه از مهالک و این مناسب حکمت بیت جهانی علام
در تحریم کفته است هرگاه طلب نماید مضطر از صاحب طعام طعامی پس منع نماید باعلا خود

ویمیرد طالب پس صاحب طعام ضامن است بجهة اینکه منع او بعد از آنکه طلب نمود
سبب هلاک او شد پس مندرج میشود در ادله ضمان باسباب متلفه
ومقتضای این کلام است هرگاه فقیری در کشتی مشرف هلاک باشد
واز صاحب متاع تمنای القاء متاع او فی البحر نماید بجهة نفس محترمه
فقیر وان صاحب متاع از متاع نماید ضامن دیه آن فقیر باشد بعد از تلف
واین خالی از اشکال نیست زیرا که سبب هلاک مضطر بطعام ترک الطعام
اعم از اینکه خود طلب نموده باشد از صاحب طعام یا نه وبعد از علم صاحب طعام
باضطرار نجات این مضطر در بذل طعام هرگاه ترک نماید سبب تلف شده
الثانی پس فرق میانه طلب مضطر وعدم طلب نخواهد بود فتدبر **الثانی** هرگاه القا
نماید متاع خود با متاع غیر را باذن آن غیر ضمانی نیست بر احدی واگر متاع غیر را
بدون اذن غیر القا نماید فی البحر ضامن است چنانچه هرگاه مضطر اکل نماید طعام غیر را
الثالث **الثالث** شیخ در [illegible] تصریح نموده باینکه هرگاه بگوید احدی از برای بعض صاحبان مال
بیندازد متاع خود را در بحر تا اینکه سبک شود واز غرق نجات یابیم وقبول
نماید پس ضمانی نیست اعم از اینکه نجات یابند یا هلاک شوند زیرا که طلب نموده
اتلاف مال او را بلاعوض مثل اینکه بگوید از برای غیر اعتق عبدک فاعتق یا طلق
زوجتک فطلق پس چیزی نیست بر وی تا اینجا بود کلام شیخ ره وجه آن ظاهر است علاوه

اصل

اصل وعدم التزام او چیزی را بلی هرگاه بگوید ادا نما دین مرا پس ادا نماید یا اینکه
ضامن شو از من پس ضامن شود رجوع مینماید بر وی بعد از آنکه ادا دین نمود
وضامن شد وجه فرق این است قوله ادّ دینی واضمن عنی شبیه وکالت است
در ادا بخلاف قوله الق متاعک فی البحر لیخف عنا وضمان ما لم یجب خلاف اصل است
الرابع اقتضا میشود در او پس تفتیش از دلیل ودر مفروض مفقود است **الرابع**
هرگاه خوف غرق باشد وبگوید از برای غیر الق متاعک فی البحر وعلی ضمانه
پس صاحب متاع بیندازد متاع خود را در بحر قائل [illegible] ضامن است بلا خلاف
[illegible] بلکه در [illegible] تصریح باجماع شده [illegible] تامل است نظر
منع از ضمان ما لم یجب واین ضعیف است زیرا که قاعده مخصص است باجماع
مستفیضه [illegible] وتعلیل جماعت بضرورت خوف ومصلحه ظاهره
خروج از قاعده با وجود آنکه ممکن است بگوییم اصل صحت ضمان است نظر بعموم
ضمان ووفا بعقود علاوه صدق ضمان عرفا ولغة در ما لم یثبت نیز با حصول
[illegible] تمام از برای ثبوت وصدق عقد وعهد نیز پس لازم میشود وفا بمقتضای
الخامس عمومیت الا ما خرج فتدبر **الخامس** هرگاه خوف نباشد پس بگوید الق متاعک
وعلی ضمانه مشهور عدم ضمان است ودر [illegible] دعوی عدم خلاف نموده فقال
ولک اذا قال له فی غیر خوف الق متاعک وعلی ضمانه لا یلزمه بلا خلاف وانما الزمه فی الاول

لان لهم ضمان نجاة نفسه وما معه انتهى ودعوى عدم خلاف معتضد
بشهرة عظيمة محكية منقوله است بر بطلان ضمان در بعض صور چون تمام
مشهوره منع از ضمان ما لم يجب فائده جمعى چون الك وغيره تصريح نموده اند
بانكه ضمان واجب ميشود بر ملتمس بدو شرط يكى آنكه التماس وقت
خوف غرق باشد دوم مختص نباشد فائده القاء بصاحب متاع و هر گاه
مختص باو باشد باطل است زيرا كه بعمل آورده است آنچه را كه حق
اوست مثل آنكه بگويد ازبراى مضطر كل طعامك وانا ضامن پس رجوع نموده
تسلط ندارد برجوع در آن بر ملتمس باجماع بدانكه فائده تخلص بالقاء
متاع بوجوه عديده است كه ضمان در بعض آنها صحيح و در بعض ديگر
باطل يكى آنكه فائده مختص باشد بصاحب متاع مثل آنكه مختفى كرد در ساحل است
بگويد ازبراى صاحب متاع در سفينه كه خوف غرق است الق متاعك
وعلى ضمانه واين باطل است زيرا كه بعمل آورده است واجب را بجهة
مصلحت خود واداء واجب خود نموده چنانچه در عبارت الك گذشت
دوم آنكه فائده مختص بملتمس باشد مثل آنكه صاحب خارج از سفينه باشد
و ملتمس در سفينه پس بگويد ازبراى صاحب متاع امر يكى را بالقاء متاع
تو وعلى ضمانه واين صحيح است چنانچه گذشت سوم آنكه مختص باشد

فائده

فائده بغير ايشان دو مثل آنكه ملتمس و صاحب متاع هر دو در ساحل باشند
و در سفينه جمعى باشند كه خوف غرق بر آنها باشد پس بگويد ملتمس از
يكى ايشان اگر القا نمائيد متاع ترا وعلى ضمانه پس ضمان واجب است
زيرا كه غرض صحيح است در محل حاجت چهارم آنكه عموم داشته باشد
فائده صاحب متاع را وغير او را و ملتمس در ساحل باشد پس بگويد
صاحب متاع الق وعلى ضمانه در اين چند وجه است اقرب
وفاقا للجماعة صحت ضمان جميع است زيرا كه در اين تخليص غير مالك است
واين غرض صحيحى است واحتمال ديگر بطلان است بجهة وجوب تخليص
صاحب متاع نفس خود را بى عوض پس بجهة او واحتمال سيم صحت
ضمان بالنسبة بغير مالك است فقط پس تقسيط ميشود مال جنى و قسط
مالك ساقط ميشود تذنيبان الاول هر گاه بگويد مزق ثوبك
وعلى ضمانه او اجرح نفسك او اهدم دارك وعلى ضمانه صحيح
نيست ضمان بلا اختلاف كما فى ط ومعلل شده بعدم فائده وانتفاء غرض
صحيح پس مفرط و متلف است شرعا و بجهة اصل و فائده بطلان ضمان
ما لم يجب الثانى هر گاه بيندازد در حال آنچه را انداخته اسباب است
در آن باقى است بملكيت مالك بجهة استصحاب واسترداد ميشود از ضامن

الاول تذنيبان

الثانى

مبذول را هر گاه در ابتدا ناقص نشده باشد قیمه متاع و هر گاه
نقص حاصل شده باشد لازم میشود او را مبذول بنسبه نقص قدر
المسئلة الرابعة زبیة الاسد بضم الزاء المعجمه حفیره ایست که حفر
میشود برای اسد در مواضع عالیه واصل آن ارض مرتفعه است
بجهة اینکه حفر میشوند از برای اسد در موضع عالی وجمع الزبی ومنه
بلغ السیل الزبی وهر گاه واقع شود انسانی در زبیة الاسد پس
متعلق شود بثانی واو بثالث وثالث برابعی پس همه را بدرد دریابد
دو خبر وارد شده احدهما صحیح محمد بن قیس عن الباقر علیه السلام قضی امیر المؤمنین
فی اربعة نفر اطلعوا فی زبیة الاسد فخر احدهم فاستمسك بالثانی
واستمسك الثانی بالثالث واستمسك الثالث بالرابع فقضی
بالاول فریسة الاسد وغرم اهله ثلث الدیة لاهل الثانی
وغرم الثانی لاهل الثالث ثلث الدیة وغرم الثالث لاهل
الرابع الدیة کاملة واین خبر با صحت آن مشهور است بین الاصحاب
وجماعة کثیره دعوی شهرت آن نموده اند بلکه ... ومحقق اردبیلی
گفته اند مشهور است در کتب خاصه وعامه ودر مهذب وتنقیح است
که تاویل نکرده اند او را متاخرون لشهرتها بین الاصحاب وعملهم علیها
و در تک

ودر تکمله میگوید که اظهر بین الاصحاب وعملهم بها وصیمری بعد از تصریح
بشهرت آن بین الاصحاب وفتوی اصحاب آن در مقام توجیه گفته است
ثلثه قتل نمودند رابع را بسبب کشیدن ایشان او را پس بر هر واحد حصه
ثلث دیه است وبر رابع چیزی نیست پس اولیاء اول میدهند باولیاء
ثانی ثلث دیه را پس علاوه مینماید بر آن ثلث دیگر ومیدهند باولیاء ثالث
علاوه مینماید برابر اولیاء ثالث ثلث دیگر که تتمه دیه باشد پس میدهند
باولیاء رابع واین خبر هر چند خلاف قواعد مقرره است مثل عدم استلزام
قتل شخص دیگری را سقوط حق شخص آن قاتل لکن عمل بآن قوی است نظر بصحت
روایت آن بشهرت وقواعد محکمه فوق حد استفاضه در اینجا احتمالات
دیگر فقهاء ایراد نموده اند و روایت ضعیفه مسمع بن عبد الملك عن الصادق
علیه السلام قضی علی علیه السلام ان للاول ربع الدیة وللثانی ثلث الدیة وللثالث
نصف الدیة وللرابع الدیة کاملة وجعل ذلك علی قبائل الذین ازدحموا
فرضی بعض القوم وسخط بعض فرفع ذلك الی النبی صلی الله علیه وآله واخبر
بقضاء علی علیه السلام فاجازه لکن خبر با وجود ضعف قائل ندارد واحتمالات
دیگر غیر مسموع است در مقابل نص صحیح معتضد بشهرت مستفیضه مکرره
المسئلة الخامسة هر گاه واقع شود در بئر واحدی بعد از واحدی بدون

آنکه وقوع ثانی بجذب اول باشد پس هلاک شوند کلا یا بعضا ثانی ضامن است
زیرا که اتلاف نموده بثقل و وقوع خود بر اول مثل اینکه سنگی بر او زده پس
پس نظر میشود هرگاه عمدا القا نفس خود بر او نموده و مثل آن قاتل است غالبا
بر او قصاص و هرگاه قصد او نموده لکن مثل آن غالبا قاتل نیست و قتل نکرده
شبه عمد است و هرگاه بالمره قصد او نکرده و بلا اختیار بر او افتاده یا عالم نبوده بوقوع
اول در بئر پس خطاء محض است و آیا واجب است کمال دیه یا نصف آن دو وجه است
وجه اول استناد موت اول است بوقوع ثانی بر او زیرا که فرض این است که وقوع
در این بئر قاتل نیست عادة وجه دوم استناد موت اول است بجذب و وقوع در بئر
و وقوع ثانی بر او پس لازم میشود او را نصف دیه و نصف دیگر هدر است
اگر حفر عدوانا باشد و الا پس هدر است این در صورتی است که از برای وقوع او سببی با
در هلاک او و الا پس کمال دیه بر ثانی است و هرگاه عمدا ثانی بر او القا نفس خود
نموده در این بئر با آنکه حفر عدوانا بوده هدر است و الا ضامن است حافر ذکر هم نمود
نیز هرگاه بئر محفوره عدوانا باشد و هر دو مرتبا افتاده باشند بلا اختیار و نه جذب
پس هر دو صدمه زدند و بوده باشد موت اول بسبب بالسقوط آن دیگر پس ضمان
هر دو بحافر است زیرا که او سبب شده از برای افتادن بچاه این دو
و موت این دو و آیا از برای ورثه اول است رجوع بر عاقله ثانی بنصف دیه

تا اینکه

او دی

تا اینکه عاقله بعد رجوع نمایند بر حافر دو وجه است اقوی عدم رجوع
وفاقا للشرایع و الایضاح زیرا که مباشرة ثانی ضعیف است بفقد اختیار او
پس سبب اقوی است مثل آنکه هوا القا نماید در بئر و در عدم اشکال
المسئلة السادسة هرگاه واقع شود ثانی بجذب اول پس واقع شود ثالث بجذب
ثانی او پس بمیرند هر دو ثانی هلاک شده است بجذب اول پس گویا
اول اخذ نموده ثانی را و انداخته است در بئر مگر آنکه قصد نموده استمساک
و تحرز از وقوع را پس شبه عمد است و دیه در مال اوست و اما اول
یعنی جانب بئر هرگاه حفر عدوانا دو وجه است یکی آنکه او هدر
و بر حافر چیزی نیست که حفر سبب است و جذب اول ثانی را مباشرت است
و مباشر اقوی است مثل آنکه القا نفس خود نماید در بئر محفوره عدوانا
دوم آنکه نصف دیه بر حافر است و نصف دیگر هدر است لهلاکه
بالسببین البئر المحفورة و جذبه و هرگاه حفر عدوانا باشد اول
بلا اشکال و جمع کثیری تصریح نموده اند چون تحریر و غیره و لک اخذا
عن المبسوط و هرگاه ثانی جذب نماید ثالث را پس بمیرند بوقوع هر یک
خود احکام این فرض و سایر فروض را در منهج الاجتهاد مفصلا ایراد نموده ام
النظر الرابع فی الجنایة علی الاطراف بدانکه هر عضو از جسد که

مسئلة

آنه

و فی ... فی الاطراف

دران نیست مرجوع میشود بارش باین طریق که فرض میشود آن حر مملوک و قیمت
سلیم از نقص از این جنایت و ایضا مقوم میشود مملوک با جنایت و نسبت داده
میشود احدی الحالتین با دیگری پس اخذ میشود از دیه باین نسبت پس در اینجا
عبد اصل است از برای حر همچنانکه حر اصل است از برای عبد در مقدره و این
از جمله قواعد اجماعیه فقهاست و علامه در تحریر گفته است که مشهور آنست که
تقدیر دیه در هیجده موضع است و این در اعیان است و بعد از ضم منافع بیست
حق در وسیله ذکر شده که دیه نفس کامله لازم است در سی و سه عضو و شمرده
از انها عقل را و اما هیجده عضوی که از برای انسان مقدر است شعر است
وعینان ومنها الاجفان وانف است واذنان و شفتان ولسان واسنان
وعنق ولحیان و یدان و رجلان واصابع وظهر و نخاع و ثدیان و ذکر و
خصیتان و شفران و تفصیل اینها ذکر میشود در ضمن فصول الفصل الاول
فی الشعر و درین مسائل عدیده است المسئلة الاولی شعر راس و لحیه
در هر یک جمیع دیه است و فوق المشهور بلکه ظاهرا و صریح غنیه اجماع است
والمعتبرة المستفیضة کالصحیح عن سلیمان بن خالد عن الصادق علیه السلام رجل صب
ماء حارا علی راس رجل فامتعط شعره فلا ینبت ابدا قال علیه الدیة وخبر سلمة بن
تمام قال اهرق رجل علی راس رجل قدرا فیها مرق فذهب شعره فاختصموا فی ذلک

الی علی علیه السلام فاجله سنة فلم ینبت شعره فقضی علیه بالدیة وخبر السکونی عن الصادق علیه السلام
ان علیا علیه السلام قضی فی اللحیة اذا حلقت ولم تنبت بالدیة کاملة و بعضی چون شیخ مفید
قائل است بمائة دینار که عشر دیه است بجهة روایة مرسلة عن الرضا علیه السلام
وضعف آن ظاهر است الفرع الاول فرقی نیست در شعر راس میانه ذکر و انثی
صغیر و کبیر خفیف و کثیف بجهة اطلاق فتاوی و نصوص الثانی جمعی چون
جامع و تحریر گفته اند که توخذ الدیة و یعلم عدم الانبات الا انه سنة بخبر سلمة
تمام و این ضعیف است هر گاه قصد نموده اند تخمین را بجهة ضعف خبر سلمه سندا
وکلا لة و تحقیق آنکه رجوع میشود باهل خبره اگر حکم نمودند بعدم نبات مطلقا است
باخذ دیه و الا فلا و اگر طلب ارش و ابقاء باقی را تا انکه حال ظاهر شود داده
میشود زیرا جمیع حق است یا بعض آن پس هرگاه سال گذشت و عود نکرد اکمال
باقی دیه نماید و هر گاه اهل خبره قبل از انقضاء سنه حکم نمودند بعدم نبات
و بعد از سنه عود نمود رد نماید از ماخوذ فاضل دیه از ارش را الثالث
الکافی است نبات بعض در حکم بارش یا اینکه شرط است نبات کل دو وجه
اوجه اول است بنا بر کفایت تحقق بعض در اسناد بکل حسب العرف فیقال
نبت شعر راسه بنبات بعضه او غالبه و اصالة برائة از تمام دیه و ظهور خلاف
ان در متیقن الرابع مشهور منصور آنکه در ارش رجوع میشود باهل خبره و قیمت

میشود باین وجه که هرگاه عبد میشود قیمه او قبل از ذهاب شعر چه مبلغ بود
و بعد آن چه مبلغ میباشد و اخذ میشود از این حساب از دیه حر و صاحب مبلغ
دیه گفته اند ارش علی ما یراه الامام است و این ضعیف است الخامس
مشهور منصور آنکه در شعر لحیه هرگاه عود نماید ارش است چنانچه مقتضای
قاعده اجماعیه است و جمعی ثلث دیه قائلند منهم السرائر و ف و الغنیه و فی الاخیرین
الاجماع لخبر مسمع و السکونی با اتفاق بخبر بعل عوسر آنکه مقصود است
تقطیعه و خالی از قوه نیست السادس علامه در تحریر اشکال نموده در ثبوت
قصاص در شعر بنابر آنکه اتلاف شعر بجنایت بر محل است و آن غیر معلوم
المقدار است و مساوات ممکن نیست و اقوی ثبوت قصاص است لعموم من اعتدی
مگر در صورت ظن معتبر باستلزام قصاص تعدی از مقدار جنایت را و لکن غالب عدم
تفاوت است میانه محال جنایت شعور مگر باندکی که در مقتضی به عرف نیست
السابع شعر مرأه هرگاه عود نکند در آن دیه کامله است بلا خلاف و اگر عود نماید
در آن مهر امثال او است بلا خلاف مگر از اسکافی پس ثلث دیه است و این
ضعیف و مردود است بصریح معتبره عبدالله بن سنان عن الصادق علیه السلام
الثامن فرقی نیست میانه نتف شعور مذکوره و حلق و حرق و ما یحاکیه و طلا
النوره و غیرها بلا خلاف التاسع اعتبار میشود در ابعاض هر یک از شعور مذکوره

بنسبة

بنسبه مساحه محل شعر محتوی علیه بمحل جمیع هر چند مختلف باشد کثافه و خفت
و باین تصریح نموده علامه و تحریر و غیرهما بلا خلاف العاشر شعر رأس هرگاه عود نماید
در آن ارش است بنابر مشهور منصور للقاعده المتقدمه خلافا للجماعه
فثلث الدیه منهم الغنیه و فیها الاجماع الموهون لمعارضه القاعده المسلمة
الثانی در شعر حاجبین جمیعا نصف دیه است که پانصد دینار باشد و در هر واحد
نصف دیه است که ربع دیه نفس باشد وفاقا للنهایه بلکه در ظاهر باب الحج
من ط و صریح السرائر دعوی اجماع است لصحیح یونس عن الرضا علیه السلام
و ضعیف ابی عمرو المتطبب عن الصادق علیهما السلام من افتاء امیر المؤمنین علیه السلام
و ان اصیب الحاجب فذهب شعره کله فدیته نصف دیه العین مائتا
دینار و خمسون دینارا فما اصیب منه فعلی حساب ذلک و جمعی قائلند بدیه
کامله چون ط در کتاب الدیات و غنیه و ظ اول چون صریح ثانی دعوی
اجماع است و مستند عموم ادله المتضمنه الدیه فیما فی الانسان اثنان
کصحیح هشام بن سالم عن الصادق علیه السلام کل ما فی الانسان اثنان
ففیهما الدیه و فی احدهما نصف الدیه و ما کان فیه واحد ففیه الدیه
و صحیح عبدالله بن سنان عن الصادق علیه السلام ما کان فی الجسد منه
اثنان ففیه نصف الدیه مثل الیدین و العینین قلت فرجل فقئت عینه

قال نصف الدية قلت رجل قطعت يده قال فيه نصف الدية والجواب تخصيص عموم
بخصوص صحيح يونس متقدم ومعارضه اجماعين بتل متقدم **فروع الاول** فروع الاول
مقتضاى اطلاق نص متقدم عدم فرق است ميانه عود شعر وعدم عود وجمعى
در عود ارش قائلند بلكه در غنيه دعوى اجماع نموده ودر كشف تمسك
بقاعده در غير منصوص شده واجماع موهون بمخالفت اطلاق مشهور وقاعده
مدفوع است باطلاق نص متقدم ودليلى قائل است در صورت عود بثلث
ديه واين شاذ است متروك **الثانى** خلافى نيست در اينكه در شعر بعضى
حاجبين محسوب بنسبت بكل است ميشود ونسبت بكل مى جهة المساحة
هرچند مختلف باشد شعر كثافة وخفة فتأمل **المسئلة الثالثة**
اهداب بالذال المهملة والمعجمة شعر اجفان است واقرب در او سقوط حكم
جنايت آن است از ديه وارش اجفان بلكه تابع است اجفان را
مثل شعر يدين كه تابع است در صورت قطع يدين وثبوت ارش است
بانفراد نظر بفقد نص مقرر واجماع بر ايجاب جنايت جزيه را ديت
غير ارش عجيبه عليه قاعده ومنكر ره در غير منصوص وقال الثانى منهم الشهيد الثانى
مدعيا عليه الاجماع وجمعى قائلند بديه كامله هر گاه عود نكند ونيمه در صورت
نسبت داده است بمذهبنا ودر كشف تصريح باجماع واخبار فرقه نموده ونسبت بيد

اخبار

اخبار ايشان باشد بصحيحين متقدمين ناطقين بالدية بنبات الانسان اثنان لكن
صحيحين چون اجماعين صلاحيت ندارند بمعارضه ما تقدم از قاعده واجماع
سرائر معتضدين بشهرت عظيمه قديمه ومتاخره وقوى كه حكى قائل شده باينكه
در هر دو نصف ديه است چون حاجبين واين قول در كمال شذوذ وضعف است
المسئلة الرابعة **المسئلة الرابعة** تقديرى نيست در غير شعور متقدمه چون شعر عانه وزير
بغل وشاربين وساعدين بلكه در اينها ارش است بقلع ايشان
منفردا وجزيه نيست بانضمام بعض با جملة وجمعى دعوى اجماع نموده اند
فروع الاول للاصل والقاعدة المنكرة **فروع الاول** في عد لو كانت اللحية للمرأة فاوجب
الارش ان نقصت لها القيمة لو كانت امة انتهى واين حسن است
زيرا كه متبادر از اطلاق نصوص متضمنه ديه لحيه رجل است باوجه
اينكه لحيه در مرءه زائد است پس فرض ميشود مرءه امه مقلوعة اللحية
وقيمت ميشود باين حالت وهمچنين فرض ميشود امه مع اللحية وقيمت
ميشود واخذ ارش ميشود حسب القاعده هر گاه نقصى در قيمت بسبب
قلع لحيه حاصل شود **الثانى** هر گاه امه را لحيه باشد وقلع شود وباعث ٢
نقصى در قيمه او حاصل شود ضمانى نيست زيرا كه ضمان بجهت نقص است
ونقص عدم آن است بلى تعزير ميشود بعلت تصرف **الثالث** ٣

در عقد و غیره تصریح شده با اینکه هر گاه حلق عانه ازاله یا حرق شود یا قلع شود و شعر آن
شود بحیثی که عود ننماید لیس لازم شود بهمه آن چیزی نیست زیرا که ضمان
فرع نقص است و آن منفی است علی الفرض و این منافی نیست با ما لحیه و اراده شده
از اینکه فقد شعر عانه در اینجا عیب است المسئلة الخامسة العینان در هر دو دیه
کامله نفس است و در هر واحد نصف دیه است باجماع مسلمین و غیره خصوصا
و عموما جوهر صحیحین متقدمین بالدیة لکل ما فی الانسان اثنان فرع الاول
نصوص و فتاوی مقتضی عدم فرق است میانه اصناف چشمها و مساوات
صحیحه با عشا یعنی آنکه خللی باشد در اجفان او که باعث سیلان
دمع است غالبا و احول آنکه دارای لوچ باشد و الجاحظة یعنی
عظیمة المقلة و الاخفش آنکه حدت بصر ندارد و از دور نمی بیند
با آنکه شب را می بیند نه در روز و در یوم غیم نه در صحو و فاسد
الاجفان یا صغیر العین و الاعشی آنکه شب نبیند و الاجهر آنکه
اکمش کم [illegible] بینند وجه مساوات کل در دیه [illegible] لا استقرار
[illegible] جمیع هر چند در مقدار نفع متفاوت باشند و این فصل
قاطع نیست در کمال دیه و قصاص که مقتضای عموم کتاب و سنت است
المسئلة السادسة در اجفان اربعه دیه کامله است هر گاه قلع شوند

بلا اهلا

بلا اهلا کما فی عبارة الجماعة بلکه در رق و مقتضی دعوی اجماع شده و بعضی استدلال
نموده اند بصحیحین متقدمین الدیة فیما فی الانسان اثنان فتم فرع الاول
مشهور منصور آنکه در اعلی ثلث دیه کامله است و در اسفل نصف دیه است
و در غنیه دعوی اجماع نموده است و در مراسم گفته انه ثابت بالرسم النبوی
و فی الصحیح عن یونس عن الرضا علیه السلام انه قضی فی شفر العین الاعلی ان اصیب
فشتر فدیته ثلث دیة العین مائة و ستة و ستون دینارا و ثلثا دینار
وان اصیب شفر العین الاسفل فدیته نصف دیة العین مائتا دینار و خمسون
دینار و همچنین خبر ظریف در کتاب و مشهور است در دیات و مقتضای این
نص سدس دیه است چنانچه جمعی اعتراف نموده اند و از انجمله کشف اللثام
نموده بمنافات انچه را در تحریر و غیره می باشد دعوی عدم خلاف در دیه کامله
در جفون اربعه و ممکن است رفع انچه موجب اشکال نموده است که این نقص
بر تقدیر بودن جنایت است از دو نفر یا از واحدی بعد از رفع راس
جنایت اولی و الا واجب است دیه کامله باجماع و جمعی قائل شده اند
که در هر واحد ربع دیه است للصحیحین بالدیة لما فی الانسان اثنان
بنا بر اینکه جفن هر عین مثل واحد است و شیخ در خلاف قائل است که در اعلی
دو ثلث دیه عین است و در اسفل ثلث آن و دعوی اجماع و اخبار فرقه نموده

و وهن آن واضح است الثاني حجي تصريح نموده اند جنابت بر بعض اهل ٢
بحسب دية الهاست چنانچه قاعده معروفه اصحاب است و در خبر
ان قطع نصف الجفن كان ديته النصف الثالث اجفان اعمى و اعمش و اعشى و ٣
وغيرها چون اجفان صحيح است در ديه لاطلاق النص والفتوى الرابع ٤
در اجفان مستحشفه حكومت است نظر بزوال نفع آن بعضي تفسير نموده اند
بشلل مانع از انقباض و بعضي بپاسيده منقلصه الخامس هر گاه قطع ٥
شود اجفان با عيان متداخل نمي شود بلكه دو ديه كامله است
بجهة عينين و يكديه كامله بجهة اجفان و اجفان تابع نمي شود عينين را
بلي هدب تابع ميشود اجفان را چنانچه سابقا اشاره شد و قد مر
المسئلة السابعة كسي كه يك چشم او عوراء باشد يعني نه بيند و چشم ديگر او
صحيح باشد در صحيحه ديه كامله است بشرط اينكه عور در آن چشم ديگر
كه عوراء ميباشد خلقي باشد يا اينكه حدوث آن با آفتي از جانب خدا
باشد يا از جانب غير در صورتيكه مستحق جزاء آن از ديه و قصاص نباشد
مثل اينكه جنايت كرده باشد بر آن حيوان غير معفو وفاقا للنهاية بلكه صرح
عدم الخلاف است و صرح في وعنيه و تنقيح ولف وغيرها اجماع است
للمستفيضة كصحيح الحلبي الصادق عليه السلام في عين الاعور الدية كاملة و خبر العلاء

القاعد

الصادق عليه السلام في العين العوراء الدية و مراد از عوراء عين فاسد نيست
زيرا كه ديه آن ثلث ديه است پس متعين ميشود اراده صحيحه و نيز معلل شده
باينكه عين واحده صحيحه اعور بمنزله عينين است از براي او پس ديه
چون ديه عينين تمام است وجه اعتبار قيود آنكه اصل قواعد عامه
در عين واحده صحيحه نصف ديه است و ديه كامله خلاف قاعده
پس اقتصار ميشود در خلاف آن بر مورد يقين و آن محل اجتماع قيود مذكوره
پس نصف ديه است از براي صحيحه در غير محل قيد مثل صورتيكه مستحق
ديه آن شده هر چند اخذ نكرده باشد يا آنكه تلف آن بجهة قصاص
بوده است زيرا كه اخذ عوض در اين صورت نموده است يا در دنيا
يا در آخرت هر گاه عفو كرده باشد و عين واحده صحيحه موجوده در اين
صورت منزله عينين يا قائم مقام اعضا معروفه نيست فرع اختلاف
نموده اند اصحاب باقوال عديده در جنايت بر عين عوراء يعني آن چشمي كه
حسف يا طمس آن اقرب آنكه ثلث از ديه صحيحه است كه سيصد دينار
باشد وفاقا للنهاية بلكه در ف وغنيه دعوي اجماع شده للصحيح و يك
عن الباقر عليه السلام في لسان الاخرس و عين الاعمى وذكر الخصي وانثييه ثلث الدية
و بعضي چون شيخ مفيد قائل است بربع ديه عين صحيحه بخبر عبد الله بن

عن الصادق علیه السلام فی رجل فقأ عین رجل ذاهبة وهی قائمة قال علیه ربع دیة العین

و در اینجا اقوال دیگر است و کل ضعیف میباشد المسئلة الثامنة مشهور بین علما

در وجوب دیه کامله در انف هرگاه قطع شود با مارن و عن علی علیه السلام و الاکثر

مائة من الابل شیخ در مبسوط گفته است بعد از آنکه ثابت شد که در انف دیه است

فانما الدیة فی المارن منه وهو دون قصبة الانف و ذلک المعوان

والحاجز الی القصبة پس گفته است اگر قطع شود مارن در آن دیه

کامله است و در قطع بعض آن بحسبه حسب المساحة پس اگر قطع

شود کل انف و قصب هر دو با هم دیه در مارن است و حکومة

در قصبه و همچنین هرگاه قطع شود مارن و لحمی که در تحت آن است تا منتهی

در آن دیه و حکومة است انتهی فروع الاول واجبست دیه در قطع مارن

با بقاء قصبه بلا خلاف لصحیح الحلبی عن الصادق علیه السلام فی الانف اذا قطع المارن

الدیة و در خبر علاء الدیة بزیادتی تامة الثانی هرگاه قطع شود بینی

از اصل یعنی جمیع قصبه و مارن دفعة واحدة دیه کامله واحده است

زیرا که انف بتمامه عضو واحد است و کذلک صحیحین ناطقین بالدیة

فیما فی الانسان اثنان واحد و صحیح عبد الله بن سنان عن الصادق علیه السلام

فی الانف اذا استوصل جدعه الدیة و موثقه سماعة عن الصادق علیه السلام

اذا قطع

اذا قطع الدیة کاملة و ظاهر این اخبار کفایة دیه واحده کامله واحده است

نظیر قتل نفس و قطع بعض اطراف و نه فاصریح الجماعة بل ظاهر الاکثر و جمعی

چون حلی و محقق و وسیله و تحریر و قصة قائلند بعدم کفایة دیه کامله واحده

بلکه دیه کامله بجهة مارن است و حکومت بجهة قصبه است زیرا

که اکتفا بدیه مارن موجب است تفویت این خارجه را بلا بدل با امکان

حمل اطلاقات اخبار بدیه در انف علی نص اخبار بدیه در مارن لکن مندفع است

باعتضاد اطلاقات باطلاقات فتاوی و اخبار گذشت و بنابر قول این

جمع هرگاه خواسته باشد میتواند قصاص نماید از برای مارن و اخذ

حکومة نماید بجهة قصبه چنانچه اتفاق نموده اند در صورت

قطع مارن با لحم زائد تحت آن تا سفه با آنکه بجهة مارن دیه است

و بجهة لحم زائد حکومة الثالث خلافی نیست در آنکه هرگاه مرتبا

قطع نماید اول مرتبه مارن را بعد از آن قصبه دیه بجهة مارن است

و حکومة بجهة قصبه و محل نزاع در تداخل دیه قصبه در مارن در صورتیست

که معا قطع شوند چنانچه گذشت الرابع در قطع جمیع مارن دیه

کامله است و در قطع بعض آن بعض دیه حسب النسبة بالمساحة

با این معنی که نسبت میدهند بعض مارن را بجمیع آن و بعض احتمال داده

المسئلة الثامنة

فروع الاول

الرابع

نسبت دادن بمساحت جمیع انف بنا بر اینکه جمیع یک عضوی است
که از برای او مقدّری است و ظ شیخ در ط و غیر آن اول و آن اوفق است
باحتیاط و ثانی اوفق است باصالة برائة الخامس هرگاه قطع نمایند الخامس
مارن را با بعض قصبه معا دیه بجهة مارن ع کافی است علی المشهور
و بنا بر قول متقدم از برای قصبه حکومت است السادس هرگاه انف السادس
منکسر شود و فاسد شود و ساقط شود دیه کامله است هرگاه جمیع آن
ساقط شود و بعض دیه است در سقوط بعض چه فساد بمنزله
قطع است نه شلل السابع هرگاه مکسور شود انف پس جبر شود السابع
بغیر بقاء عیب صد دینار است بلا خلاف بلکه باجماع تصریح شده
در غنیه کما فی قوله علیه فی کتاب ظریف الظاهر اذا کسر و جبر علی
غیر عیب فمائة دینار بلا ملاحظه علم فارق فتدبر الثامن مشهور الثامن
آنکه دیه روثه هرگاه جمیع آن قطع شود بانفراد نصف دیه کامله
و جمعی مستند شده اند بخبر ظریف فان قطع روثة الانف و هی طرفه
فدیته خمسمائة دینار و جمعی از متاخرین چون لمعه و روضه قائل شده اند
بثلث دیه چنانچه مقتضای قاعده معروفه است که تقسیط دیه است
بر اجزاء عضویکه دیه مقدر دارد چه مارن که موجب دیه کامله سه جزء دارد

منخران

منخران و روثه و در تفسیر روثه فقهاء اختلاف نموده اکثر بر اینند
که روثه حاجز بین المنخرین است یعنی واسطه میان ثقبی انف و صدوق
در دیه باب دیه جوارح انسان بعد از ذکر خبر ظریف گفته الروثة
الانف مجتمع مارنه و ظ آنکه مراد او از مجتمع آن راس مارن باشد
پس موافق میشود با تفسیر اهل لغه چون مصباح و مجمع و قاموس و صحاح و نهایه
اثیریه قال روثة انفه ای ارنبته و طرفه من مقدمه و منه حدیث
مجاهد فی الروثة ثلث الدیه و فیه الارنبة طرف الانف و منه حدیث
وان کان یسجد علی جبهته و ارنبته انتهی پس قول شیخ بنصف
دیه در روثه بتفسیر مشهور عند الفقهاء که حاجز بین المنخرین باشد
مستند آن غیر واضح است بلکه مقتضای نص یعنی خبر ظریف متقدم است
که نصف دیه در روثه بتفسیر اهل لغه است یعنی طرف انف که
تعبیر نموده اند از آن در کلام خود بارنبه و در غنیه دعوی اجماع شده
بر نصف دیه در قطع ارنبه و احتیاط مطلوبست التاسع مشهور
التاسع آنکه در احد منخرین ثلث دیه است بخبر غیاث ع جعفر ع ابیه ع علی علیهم السلام
انه قضی فی کل جانب من الانف ثلث دیة الانف و قصور سنده مجبور است
بشهرت عظیمه و قاعده توزیع مذکوره و این منافی نیست قول بنصف را

[illegible]

در دو ثلث و حاجز نیز اگر آن در صورت قطع دو ثلث است منفرداً و حکی قول
شده بآنکه در هر یک ثلث است منهم الشرایع و ظاهر بلا مذهبنا
معللا بذهاب نصف الجمال والمنفعة والجمال و لعموم ما مر من الدية فيما في
الانسان اثنان ولكن اجماع موهون است بمخالفة مشهور و علت اعتبار است
و متبادر از این چون یدین و رجلین که منفصلان بالفعل باشند و با نسبت بجبهه
واجب نیست دیه کامله بقطع منخرین معا بدون قطع حاجز و بقیه انف
و جمع دیگر قائل شده اند بربع چون غنیه مدعیا علیه الاجماع الموهون
و بنا بر شق منصوص اگر قطع شود احد المنخرین و حاجز در دو ثلث دیه است
و در احدهما با نصف حاجز بالعکس نصف دیه است بنا بر انقسام دیه
اثلاثا بر منخرین و حاجز العاشر شیخ در ط گفته است هر گاه جنایت شود (العاشر)
بر انف پس معوج شود حکومت است چنانچه اگر جنایت شود بر اصبع
پس معوج شود لا نهی طریه حسن است للقاعدة المنکرة فی غیر المنصوص
و علامه و محقق و غیرهما نیز باین تصریح نموده اند و هر گاه بجنایت تغیر لون
انف شود داخل در قاعده آتیه است در تغیر لون وجه بحمرة
و خضرة و سواد الحادی عشر در شلل انف دو ثلث دیه است بلا خلاف (الحادی عشر)
بلکه ظ ط و صریح ف اجماع است چنانچه مقتضای صحا بعد اجماعیه فی المعتبر

کل

٤

کل عضو فیه مقدر و اذا جنی علیه فصار اشل وجب فیه ثلثا دیته للاجماع
(الثانی عشر) در خبر حکم بن عتیبه عن الباقر علیه السلم کل ما کان من شلل فهو على الثلث
من دیة الصحاح الى غير ذلك من الاخبار الثانی عشر هر گاه قطع شود انف غایب
معوجه یا متغیره اللون را دیگری پس دیه کامله است زیرا همچنانکه ناقص
نمیشود دیه بنقصان عضو در شکل یا لون همچنین در خلقت بجهة عموم
(الثالث عشر) اعم از اینکه بجا علت آخر باشد یا همان ضارب اول الثالث عشر شیخ در ط
گفته هر گاه شق شود حاجز بین المنخرین را در این حکومت است اعم از آنکه
مندمل شود یا باقی ماند منفرج غیر آنکه هر گاه منفرج بماند حکومت
در آن بیشتر میشود از آنکه ملتحم شود و این حسن است للقاعدة فی غیر
المنصوص خلافا للوسیلة فان شق ما بین المنخرین است ففیه خمس دینار
و بعید نظر او بکتاب ظریف باشد فی الحاجز بین المنخرین خمس دینار
(الرابع عشر) بتقریب حمل آن بر شق و ضعف این ظاهر است الرابع عشر اگر قطع
انف نموده مثل جلدی که متعلق بآن باقی مانده است پس هر گاه محتاج
بابانه است دیه بر اوست زیرا اگر قطع انف بعض عبارة شده
(الخامس عشر) و بعض بتسبیب الخامس عشر هر گاه قطع مارن عاید نمود بعد آن مجنی علیه
اعاده او نمود بموضع بدم حار و ملتحم شد اقوی بقاء دیه کامله است بعلت

للاستصحاب النجاسة نعمة مجدده است من الله تعالى واگر قطع نكرده باشد
لكن بعد از آن قدری از آن منفصل گشت مثلاً ملتحم شد اقوی حكومت است
المسئلة التاسعة در اذنان دیه کامله است و در هر واحد نصف دیه است
بلا خلاف بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند للقاعدة المتکررة فیما فی الانسان
اثنان الدیة وخصوص صحیح عبد الله بن سنان فی الاذن اذا قطعت نصف
الدیة وصحیح یونس عن الرضا عن علی علیهما السلام اذا قطعت فدیتها
خمسمائة دینار وما قطع منها فبحساب ذلك وبدل استدلال نموده باینکه
در قطع بعض بحساب دیه کل است چنانچه قاعده اصحاب است پس
اعتبار میشود مساحت مجموع از اصل اذن ونسبت داده مقطوع با آن
واخذ میشود از دیه بنسبت آن پس اگر مقطوع نصف باشد نصف است
وهكذا فقد یب فروع الاول در قطع شحمه اذن ثلث دیه آن است وفاقا
للشیخ بلکه در غنیه وخلاف دعوی اجماع شده لخبر مسمع عن الصادق علیه السلام ان
علیا علیه السلام قضی فی شحمة الاذن ثلث دیة الاذن الثانی در خرم شحمه
ثلث دیه آن است چون قطع آن وفاقا للجماعة الکثیرة و در خلاف دعوی اجماع
شده است لخبر معویة عن الصادق علیه السلام فی کل فتق ثلث الدیة خلافا للجماعة
پس در خرم شحمه ثلث دیه شحمه است لصحیح یونس عن الرضا عن علی علیهما السلام

وفی خرمه

وفی خرمه لانه ثلث دیه ذلك العضو الذی هی فیه وابن حمزه باضعف دلالة صحیحت
معارضه ادله مزبوره از اجماع وخبر مجبور بنداره واطلاق نص وفتوی مقتضی است
عدم فرق ما در خرم موجب شدن میانه ملتئم از و وغیر آن وصاحب وسیله قائل شده
در ملتئم بحكومة الثالث در نقب اذن حكومت است للقاعدة نظرا احتیاطا
نص قطع وخرم وفتق الرابع مراد از قطع اذنی که در آن دیه است قطع تمام
الهاشت یعنی عضو غضروفی که نابت است از و جانب راسی از اینکه سمعیه باشد
بانه چنانچه در [illegible] وتحریر وغیرهما تصریح شده زیرا که سمع مرضی است خارج
از عضو و اذن صحیح هم میشود پس هر گاه قطع شود اذن بصدمه که زوال سمع نیز
شود دو جنایت و دو دیه است الخامس فرقی نیست در اذن میانه صغیره
وکبیره وصحیحه وغیر صحیحه ومثقوبه ورقیقه وسمینه وهزیله لعموم النص والفتوی
السادس در استحشاف اذن یعنی شلل آن دو ثلث دیه اذن است ووجه ظاهر
اجماع امامیه است چنانچه مقتضای ضابطه متکرره محکی علیها الاجماع فی الغنیة
وظاهر [illegible] قال کل عضو فیه مقدر اذا جنی علیه فصار اشل وجب فیه ثلثا دیته
لاجماع الفرقة واخبارهم انتهی السابع هر گاه قطع نماید اذن را بعد از شلل
بر قاطع است ثلث تمام دیه ووجه ظاهر وکشف اجماع است لخبر الحكم بن عتیبه
عن الباقر علیه السلام کل ما کان من شلل فهو علی الثلث من دیة الصحاح وخلافی نیست

در این حکم السادس هرگاه قطع اذن نماید و مع ذلک ایضاح عظم شده علاوه بر دیه اذن
دیه موضحه نیز واجب است و همچنین هرگاه سرایت نموده سمع را نیز فاسد یا ناقص
نموده و مات مقدره کلا ثابت است لاصالة عدم التداخل المسألة الثامنة
اجماع عامه و خاصه است بر اینکه در شفتین دیه کامله است لقاعدة ما فی الانسان
اثنان ففیه الدیة و خلاف در تقدیر هر یک است و چهار قول اقوی و فاقاً للکلینی
آنکه دیه علیا چهار صد دینار است و سفلی ششصد دینار و ظاهر سرائر و صریح غنیه
اجماع است للصحاح من ابن محبوب عن ابی جمیلة عن ابان بن تغلب عن الصادق علیه السلام
فی الشفة السفلی ستة آلاف و فی العلیا اربعة آلاف لان السفلی تمسک الماء
و صحت سند تا ابن محبوب مجمع علیه اجماع العصابه کافی است و در تحریر و [illegible]
نیز حکایت شده از کتاب ظریف که معول علیه در دیات است پس قصور مجبور است
بایشها و بعمل سرائر که مقصود است در قطعیه سیما علاحظه اکثر نسبت باین
اقوال و جمعی گفته اند که ثلث در علیا و ثلثان در سفلی و ظاهر [illegible] و صریح غنیه اجماع
و در غیر [illegible] است باینکه باجمال زیادتی منفعت است با امساک طعام و [illegible]
و شیخ ان افتح از شیخ علیا و ثبوت الادلی للائمة علیهم السلام و قول ثالث مختار اسکافی
و ابن بابویه است در علیا نصف دیه و در ثلثان سفلی چنانچه در صحیح یونس عن الرضا علیه السلام
و این با وجود اشتمال آن بر زیادتی جمعی اعتراف نموده بند و این و قول رابع مساوات

در دو دیه چنانچه مختار عمانی و جمعی از متاخرین است چون محقق و شهید در بعض کتب خود
و شهیدان لعموم ما فی الانسان اثنان ففی کل منهما نصف الدیة و خصوص مضمره سماعه
الشفتان العلیا و السفلی سواء فی الدیة لکن قائل بین القدما نادر است و مضمر نیز موافق
عامه و معارض راجح است چنانچه گذشت و فروع الاول در قطع بعض شفه دیه
بنسبت مساحت آن در طول و عرض است چنانچه مقتضای قاعده مذکوره است
الثانی امتحان چون حد والله الراسی و غیرهما تحدید نموده اند شفه سفلی را عرضا با قدری که
تجافی است از لثه با طول فم و شفه علیا را با قدری که تجافی است از لثه متصل
و حاجز با طول فم و در هر دو قولی از شفه مبیّنت عرفا و لغة الثالث اقرب تقلص شفه
حکومت است زیرا که تقلص و عدم انطباق بر اسنان و عدم انتفاع بانها نقص
و تفویت در منفعه عضو و در حال حاصل نشود و داخل در شلل نیست که
مرتب شود و همچنین تلف بالمره نیست که دیه مرتب شود پس قدر نقص به نسبت
ارش معین میباشد و بعضی چون شیخ در [illegible] قائل شده اند بدیه شفتین بزعم زوال منفعت
مخلوقه با تقلص پس منزل است منزله عدم و ضعف آن ظاهر است و بعضی احتمال
شلل داده و ضعف آن نیز ظاهر است زیرا که در شلل استرخا عضو است و تقلص
مقابل آن است الرابع هرگاه بجنایت استرخا شفتین شود مثل اینکه منفصل
نشوند از اسنان در وقت ضحک یا وقتی که اراده نماید دفع انها [illegible] و ثلث دیه است

جهة قاعدة اجماعیه نصفه کرد سلل کل عضو للسادیة الصحیح وخلاف در این بیت
مکر در ظاهر پس دیه است معلل داشته باینکه کالاتلاف است وضعف آن ظاهر است
الخامس هر گاه بعد از شلل قطع شود ثلث دیه است للقاعدة المعروفة السادس
هر گاه شق شفتین شود تا اینکه ظاهر شود دندان ثلث دیه است پس هر گاه
نیکو شود خمس دیه است و در یکی از آن دو ثلث دیه است هر گاه نیکو نشود
و هر گاه نیکو شود خمس دیه است وفاقا للکتب بلکه در کشف نسبت داده است
بقطع اصحاب و در صریح غنیه دعوی اجماع نموده است و کتاب ظریف و صحیح یونس
نیز موافق است بالاتفاق المسئلة الحادی عشر در قطع لسان صحیح جمیعه دیه کامله است
فریقین للنبوی فی اللسان الدیة وعموم ما فی الانسان واحد فیه الدیة و فروع الاول
در لسان اخرس ثلث دیه است و جمعی دعوی اجماع نموده اند لصحیح برید عن الباقر علیه السلام
فی لسان الاخرس وعین الاعمی ثلث الدیة وفی بیت سیانه اینکه خلقی باشد
یا عرضی الثانی اگر قطع شود از لسان اخرس بحساب مساحت جرم لسان است
للقاعدة المنکرة نه بحروف معجم نظر بعدم منفعت نطق از جهت خرس
الثالث هر گاه جنایت بر طرف شود نطق لسان بالمرة دیه کامله است اجماعا
ونصا هر چند جرم لسان سالم باشد الرابع هر گاه جنایت بعض نطق زائل شود
یا بعض لسان قسمت میشود دیه بر حروف معجم و اعتبار میشود بان وفاقا للمشهور

بل علیه الاجماع

بل علیه الاجماع فی ظاهر ط والسرائر وصریح ف والغنیة للمستفیضة کصحیحة عبد الله بن سنان
عن الصادق علیه السلام فی رجل ضرب رجلا بعصا علی راسه فثقل لسانه فقال یعرض
علیه حروف المعجم فما افصح منها فلا شیء فیه و ما لم یفصح به کان علیه الدیة وهی
ثمانیة وعشرون حرفا وقویة السکونی عن الصادق قال امیر المؤمنین علیه السلام فی رجل ضرب فذهب
بعض کلامه وبقی البعض فجعل دیته علی حروف المعجم ثم تکلم بالمعجم فما نقص من کلامه
فبحساب ذلک والمعجم ثمانیة وعشرون حرفا فجعل ثمانیة وعشرین جزءا فما
نقص من کلامه فبحساب ذلک وموثقة سماعة عن الصادق علیه السلام قال فی
رجل ضرب غلاما ضربة فقطع بعض لسانه فافصح ببعض ولم یفصح ببعض فقال
یقرأ المعجم فما افصح به طرح من الدیة وما لم یفصح به الزم الدیة الخبر الی غیر ذلک
من الاخبار خلافا للاصح تمام اینکه هر گاه نقص در منفعت یعنی نطق
واقع شود فقط کالحروف الجرم پس شبهه نیست در اینکه ملاحظه همان منفعت است
لعموم النصوص وخصوص موثقه سماعه واحتمال دیگر الکم اظهر است چنانچه
قاعده اصحاب است در اجزاء بدن او نیست مشکل است بالاحتمال الکم الاول
للاحتیاط الخامس حروف معجم بیست وهشت حرف است بنابر مشهور
منصوص بلکه در ط و صریح ف دعوی اجماع است چنانچه صریح صحیحه ابن سنان و بعد
و قویه سکونی است بلی در صحیح دیگر ابن سنان اینکه بیست و نه حرف است لکن

جمعی تصریح نموده اند که مطرح وصه ویتر و کمر است و دلالتی بر آن دیگر از ابن سعید کما حکی
و نسبت داده شده ببعض اهل لغت و مشهور اهل عربیت بنا بر اینکه الف
حرفی است و همزه حرف دیگر و مبنی مشهور بین الاصحاب اینکه همزه و الف یکی
میباشد چه همزه همان الف متحرکه است و بجهت آنکه عاریه او بود همزه را
مکان الف بجهت تعذر ابتدا بان **السادس** تقسیط میشود دیه بر حروف بالتوزیع السادس
بلا خلاف للاجماعات فی ف وط و الغنیه و صریح قویه سکونی متقدمه و ظواهر معتبره
علی در خبر فقه سماعه متقدمه بعد قوله الزم الدیه قلت کیف هو قال علی حساب
الجمل الالف و ... و الجیم ثلثه و الدال اربعه
تا آخر خبر که منقص است بسط دیه بر حروف معجم بحساب جمل متعارف
اهل حساب و قائلی نشد دیگر از آن بعید بعضی شیخ عمر کما حکی و در کمال ضعف
و ندور است و مستبعد عقلی است که واجب باشد بجهت سقوط حرفی
چون الف واحد و بجهت سقوط مثل آن چون غ هفتاد با وجود عدم تفاوت
فقه دیه بحساب درهم و بدینار و باین جهت شیخ حمل نموده بر وهم راوی
السابع هرگاه بجنایت سرعت نطق حادث شود بحیثیتیکه اغلب شده شود السابع
با آنکه ثقل در نطق حادث شود با اینکه حرف را صحیحا نطق نتواند نمود مثل
اینکه را شبیه عین یا لام بگوید حکومت متعین است **الثامن** معتبر و ... الثامن

في الدية

فی الدیه ذاهب از حروف است نه بجهت مقطوع از جرم لسان پس هرگاه قطع نماید
نصف جرم لسان را لکن ذاهب از ربع حروف معجم باشد پس ربع دیه است و
هرگاه قطع نماید ربع لسان را و ذاهب شود نصف کلام او نصف دیه است
و فاقا للشیخ بنا بر اینکه مساحت جرم لسان و تعین معتبر است که جزئی از کلام زایل
شده باشد و اما هرگاه بعضی کلام زایل شده باشد پس اعتباری نیست بمساحت
جرم لسان چنانچه مقتضای ظواهر معتبره متقدمه است و اینکه نقص
از لسان منفعت است چون نظر از بین و قطع از قصبه علی الاتم ...
دوله به دعوى تنظر بصدق ذهاب العین والمنفعة والکلام ان حلاف والدوام
اجماعست و جمعی چون ... و مهذب و ... اطلاق الکبر
نموده اند بالاطلاق بنا بر کاهیب که از مساحت و حروف پس هرگاه قطع
شود نصف لسان و ذاهب از حروف ربع باشد نصف دیه است
و هرگاه شده باشد ربع جرم لسان و ذاهب از حروف نصف نصف دیه است
و صحابی دلالت نص و اجماع است بر ثبوت دیه از وجهی هر یک از ذهاب
جرم لسان و ذهاب منفعه و اصل عدم تداخل هر یک از هر یک است
نیمون رفت قول متداخل فیه بالاتفاق و او لو ثبت مستفاد از تداخل
در استیصال حاصل همه نقل نفی و ما بقی باقی و این قول هر چند موافق

قاعده است لکن مخصص است قاعده با طلاقات متقدمه معتضده بشهرت
هر چند احتیاط مطلوب است **التاسع** هر گاه بجنایت یکی کلام او
منعدم شود بعد از آن دیگری قطع جمیع لسان نماید بر اول دیه کامله است
و بر ثانی ثلث دیه زیرا که قطع نموده است لسان اخرس را **العاشر**
طفلی که رسیده است بحد نطق هر گاه تحریک لسان بدهد از برای
گریه و غیره در قطع آن دیه کامله است باجماع للعموم و ثبوت اماره
سلامت که مقتضای اصل است و اگر تحریک لسان نداد جمعی
حکم کرده اند بلحوق بخرس نموده اند که ثلث دیه است زیرا که لسانی است
بلا کلام و اصل هم برائت است و این ضعیف است علی الحصر عموما
و لزوم قصر در خلاف آن بر موضع یقین که خرس یقینی باشد با وجود
اینکه اصل سلامت است **الحادی عشر** اگر طفل برسد بسنی که مثل او
تنطق مینماید لکن او نطق نکند مشهور آنکه در قطع او چون خرس ثلث
دیه لسان صحیح است و ظاهر اجماع است و این حجت است سیما بعد از
اعتضاد بشهرت و غلبه ظن افزون هر گاه بعد از آن تکلم نماید منکشف میشود
که قطع شد لسان ناطق و تاخیر آن بجهه علتی بوده است پس اعتبار میشود
بحروف پس تمام میشود قدر ذاهب و اخذ میشود از جانی دیه ما نقص از حروف

الثانی عشر هر گاه ادعا نماید صحیح ذهاب نطق را بجنایت غیر سوزن بلسان او بزنند
هر گاه خون سیاه خارج شد تصدیق میشود و هر گاه خون احمر خارج شد
تکذیب میشود چنانچه در خبر اصبغ بن نباته از علی علیه السلام وارد شده و جماعت
ثلث روایت کرده اند و حلبی و ابن حمزه عمل نموده اند باین خبر بلکه از غنیه
و [illegible] دعوی اجماع شده و ممکن است که باینها جبر شود قصور سند خلافا للحلی
پس تصدیق میشود بضمیمه قسامه بجهه تعذر بینه و حصول لوث نظر
بحصول ظن بصدق او بسبب جنایت پس هر گاه ادعا نماید ذهاب کل آن را
بجا آورد قسامه را تمام و هر گاه ذهاب نصف ادعا نماید قسامه نصف [illegible]
و آنچه [illegible] و مخفی نماند که دعوی قسامه و حلف در اینجا با لسان میشود هر گاه
دعوی ذهاب کل نماید و قسامه با نطق نمیتوان [illegible]
لسان **الثالث عشر** هر گاه قطع نماید لسان شخص را پس جانی ادعا نماید که
ابکم بوده و مجنی علیه ادعا نماید که ناطق بوده است [illegible]
[illegible] در خلاف دعوی عدم خلاف نموده است معلل باینکه بعد
تعذر اقامه بینه [illegible] لسان او و هر گاه جانی اعتراف نماید
بناطق بودن لسان در اصل و ادعا نماید عروض خرس را حال الجنایت
جانی است بینه و الا حلف منوط است مجنی علیه [illegible]

الرابع

الرابع عشر هرگاه جنایت نماید بر لسان شخص وکلام زایل شود ولکن
جرم لسان صحیح باشد واخذ دیه نموده باشد وبعد از آن عود نماید
وتکلم نماید الآن استحقاق دیه نمی‌شود دیه را بر جانی خلاف است شیخ رحمه الله
قائل شده باقل تمسک باینکه عود نطق کاشف است از عدم
زوال اولاً وبعضی قائل شده بنا بر نظر بوقوع اخذ بحکم شرع
پس مستصحب است واصل عدم وجوب رد است وجمعی نیز
تابع شده اند چون شیخ ومحقق ونه ولک والوجه وفاقاً
للجماعة انکه هرگاه عالم باشد بالظن مستند بقول اهل خبره
که حاصل شده باشد ذهاب دائمی پس اسیر دادن عود
للاستصحاب بالاحتمال بودن عادت هبة مجددة من الله تعالی
وهرگاه ظن نه حاصل شود لکن اهل الخبره بعدم ذهاب
دائمی یا حین کلم شک عاقبت در ذهاب دائمی اخذ
بعد شود بطلبه اولاً نظر بعدم ثبوت موجب آن
ولزم اقتضائه لرد ولا اصل بر ثبوت آن الا آنکه
لکن داد الهاب دائمی علیه الخامس عشر هرگاه قطع نماید لسان
شخص لال بحسب آنکه او بعضی واحد دیه شود بعد از آن پروید

وتکلم نماید

وتکلم نماید واجب نیست رد دیه وبعضی نسبت خلاف به شافعی داده اند وتصریح نموده اند
که این فرض از موضع نزاع سابق خارج است لکن علامه قدس سره در تحریر تصریح نموده باجماع بر عدم
استعاده در اینجا السادس عشر هرگاه از برای لسان دو طرف باشد ویکی از آنها
قطع نموده جو را نماید باینکه اعتبار می‌شود بحروف پس اگر طرف انقطع بجمیع
حروف می‌آید بجهة طرف قطع شده ارش است ونه دیه زیرا که تمام کمال نطق
دلالت می‌آید بر زیادتی طرف دیگر که جنایت قطع شده و دلالت دارد
واینجهة اعتبار نکرده این را شیخ در مبسوط پس فرق کرده شده در بین فرض میانه
مساوات مخرج طرفین بجهتی که ترجیح نباشد احدهما را بر دیگری پس این لسان
واحد است مگر اینکه متفرقین شد و دیه قدر مقطوع نسبت داده می‌شود بکل
ومیانه اختلاف مخرج طرفین باینکه احد طرفین در جانبی باشد چون اصبع زایده
واحده پس در زاید حکومت وارش است السابع عشر هرگاه جنایت
اعدام حرفی شود چون حاء از محمد پس بکار آن ممد گوید ومکان احمد امد گوید
پس بر دست دیه الحاء وحدها است در باقی کلمه برغم ذهاب معنی ومنفعت
للاصل وفاقاً للجماعة من غیر خلاف فیه الثامن عشر هرگاه جنایت
بدل نماید حرفی را بحرف دیگر مثل اینکه بگوید مکان محمد محمه بالخاء المعجمه لازم است
دیه فوت شده یعنی حاء مهمله وچیزی نیست در باب حرف که بدل او آورده

وهرگاه بجنایت شخص دیگر این حرف مبدل بنرفتن شود پس در ثبوت دیه آن باش
دو وجه است صریح ط وعد اول است وخالی از اشکال نیست

در انگشتان دیه کامله است بلا اختلاف واجماعات مستفیضه تحریر وغیره وتقسیم میشود
بر بیست وهشت سن بلا اختلاف وباجماع عازیا الی الشافعی تقسیمها الا اثنین
وثلثین سنا چنانچه در شرح لخبار محموله بر تقیه است وبعضی گفته اند که این
از اسن محل است که مسمی بنواجد است وبنا بر مذهب امامیه دوازده در مقدم
فم است ثنیتان از فوق که در وسط افاست ورباعیتان خلف انها ونابان
خلف انها ومثل اینها از اسفل وشانزده در موخر است که ماخیر باشد جمعا
ضواحك میباشند از هرجانبی ضاحکی ودوازده اضراس میباشند سه اضراس
از هرجانبی ومثل اینها از اسفل ودر مقادیم ششصد دینار است که موزع میشود
بر انها حصه هریک از اینها پنجاه دینار است ودر ماخیر چهارصد دینار
حصه هرضرسی بیست وپنج دینار است وخلافی نیست در جمیع این احکام
بلکه جمعی چون ت وط وغنیه دعوی اجماع نموده اند ودر اخبار معتبره تصریح
شده چون خبر حکم بن عتیبه عن الباقر علیه السلام الخلقة انما هی ثمانیة وعشرون
سنا اثنا عشر فی مقادیم الفم وستة عشر فی مواخیره وعلی هذا قسمت دیة الاسنان
الخبر   فرقی نیست در دیه سن مقلوعه میانه بیضا وصفراء وسوداء خلقة

بلاخلاف

بلاخلاف بجهة عموم نصوص وفتاوی زیراکه اینها الوان خلقه میباشند عارض میشوند
انسان را باختلاف از جهت هرچند صفرا عیاب باشد چنانچه جمعی تصریح نموده اند منهم ط
قال فیما اذا ضرب سنه فصارت صفراء ففیها الحکومة فان قلعها قالع بعد هذا
فعلیه الدیة لانها سن بحالها وان الحقها شیء فی کل الاصبع اذ الحقها شیء فقطعت
ففیه دیتها وحکم اسوداد با جنایتی اید فقد بر سن زائد هرگاه بضمیمه اصلیه قلع شود
دیه نیست بجهة ان وهرگاه علی الانفراد قلع شود ثلث دیه اصلیه است که در خبر او
میباشد اگر در مقادیم باشد ثلث لخمسین است واگر در ماخیر باشد ثلث
خمسه وعشرین است واگر در مابینهما باشد اقل است للاصل وفاقا للمشهور بلکه
در ف دعوی اجماع ولخبار فرموده شد ودر سرائر نیز ادعای روایه شده وبعد از حصر
مراسیل سرائر گفته پس بنهر هریک تحت واضحه میباشد چون اجماع منقول
ودر لک ومجمع البرهان از قواعد مقرره شرده اند اینکه ثلث دیه اصل از برای هر عضو
زائد است وجمعی چون عد وغنیه قائل شده اند که حکومت است مقدم از اینکه
منضمه قلع شود یا منفرده للقاعدة فی غیر المنصوص وخصوص رضوی که در آن است ان اضراس
العقل لا دیة فیها انما علی من اصابها ارش کارش الخدش لکن رضوی ضعیف است
سندا ودلالة وقاعده مخصص است باطلاق ادله متقدمه   در اسوداد
سن بجنایت دو ثلث دیه آن است در حال صحت وفاقا للاکثر بل بقطع الاصحاب کما

فی الکشف و در این اشعار است بعدم خلاف جماعت در صحیح ریاض است بلکه ظاهر غنیه
و صریح وی اجماع است لصحیح عبد الله بن سنان عن الصادق علیه السلام اذا ضرب الرجل
بها سنه فان وقعت اغرم الضارب خمسمائة درهم و ان لم تقع و اسودت اغرم
ثلثی دیتها و اطلاق مقتضی است عدم فرق را میانه ذهاب جمیع منافع بحدی که
قوه مضغ با او نباشد و میانه ذهاب کمتر از این و در بعض فرق گذاشته بثلثی دیه
در اول چنانچه تعلیل جمعی بشلل مشعر است و حکومت در ثانی و این سنداً است
دیه سن مقلوع بعد از سواد بسبب جنایت ثلث است وفاقاً للاکثر بلکه الرابع
در غنیه وی دعوی اجماع است لقول الباقر علیه السلام فی خبر العرزمی فی السن السوداء ثلث
دیتها و فی الید الشلاء ثلث دیتها و فی الرجل العرجاء ثلث دیتها و در خبر حکم
کل ما کان من شلل فهو علی الثلث من دیة الصحاح و جمعی چون ابن بابویه و کامل و جامع قائلند
بربع دیه از لخبر عجلان و شیخ در ط قائل است بحکومة للقاطع و ضعف این دو
و الصحیح است   در انصداع اسنان یعنی ترک اشتمال بجنایت بدون عاشر
سقوط آنها دو ثلث دیه آنها است وفاقاً للاکثر منهم الشیخان فی المقنعه و النهایة
و عادات ایشان در فتوی قصر با خبار است و جماعتی ادعا نموده اند و رود نص
باین حکم و همین کافی است بعد از اعتبار این سال بشهرت عظیمه ظاهره مصرحه
در عبارت جماعت و قوت احتمال اندراج در اخبار شلل خلافاً لجماعة فالحکومة للقاطع
مع نمی نعم حجر اهاً
و در قلع

و در قلع منصدعه ثلث دیه است بنابر مختار که ثلثان در انصداع است
للقلع و تتمة الدیة و لطف ان یحکومة   خلاف نیست در وجوب الاول
دیه کامله در سن مقلوعه با سنخ و اصل و ریشه او که در لثه مدفون است
و خلاف در این است که هرگاه بشکند انقدر که ظاهر است در لثه
آیا در این قدر مکسور خارج از لثه دیه کامله است یا اینکه موزع است
دیه میانه قدر ظاهر خارج از لثه و میانه آن اصل که داخل و مدفون
در لثه است و حسب المساحة اداء قدر مکسور مسدود مشهور منصور
اول است لعموم قوله علیه السلام فی خبر الحکم فدیة کل سن من المقادیم
اذا کسرت حتی تذهب فان دیته خمسمائة درهم زیرا که آنقدر خارج
از لثه وقتی که مکسور شد است در عرف و لغة اطلاق سن میشود
بر او اطلاق حقیقی و اصل سن تابع است چون اصل اصبع
و قدر ظاهر از شجر است نسخ صادق و آید بدان اصل و ریشه که
مستور است تحت التراب و جمعی احتمال ثانی را داده اند نظر باتحاد عضو
و شمول لفظ جمیع را و مقتضی ارسال مثل ابن نمود و ثمره نزاع ظاهر مسدود
هرگاه شخصی بشکند ظاهر از لثه را بعد از آن شخص دیگر قلع نماید اصل مدفون
در لثه را پس بنابر مشهور منصور بر اول دیه است و بر ثانی حکومت و بنا

احتمال

بر ثانی حکومت دیه موزع میشود بر هر دو بنسبت مساحت   شغر بنابر ثنتا

و مثله و نحو ذالك معلوم کسی است اسنان رواضع او که از شان آنها

سقوط است ساقط شده و نابت شده باشد بجای آنها پس هرگاه قلع نماید

سن شغر را پس اگر اهل خبره حکم نمایند بعدم عود مجنی علیه مخیر است بین

القصاص والعفو واخذ الدیه و هرگاه جانی بذل دیه نماید و هرگاه اهل خبره

حکم نمایند بعود در مدتی پس مشهور آنکه تعجیل نمیکند بقصاص یا دیه بلکه تاخیر

اندازد الی انقضاء آن مدت تا اینکه منکشف شود حال پس هرگاه عود نکرد

از برای اوست قصاص یا دیه چنانچه اشاره شد و اگر سن عود نمود در آن مدت

ناقصه او متغیره ارش ثابت است باجماع چنانچه صیمری ادعا نموده است

و هرگاه عود نماید در آن مدت بهمان صفا که سن متقلع داشته است پس از برای او

ارش است یعنی تفاوت میانه سقوط دندان او در آن مدت و عدم

سقوط آن زیرا که این نقصی است داخل شده بر مجنی علیه بسبب جانی بر هذا

علیمود بجهة لزوم ظلم و عود دندان منافی است قصاص یا دیه را نه ارش

نقص را و بعضی چون مهذب قائل است باینکه نه ارش است و نه دیه و نه قصاص

زیرا که عائد قائم مقام اول است بلا تفاوت پس گویا فوت نشده و این

ضعیفست و اضعف از این احتمال عدم سقوط قصاص است مطلقا بنابر عدم

جریان عادت

جریان عادت بروییدن دندان شغر پس آنچه بسبیل اتفاق رویید نعمت جدیده

الهیه است و ساقط نمیشود بان حق او و برخی و اما هرگاه جنایت نماید بدندان

صغیر غیر متغر بقلع آن ظاهر اصحاب اتفاق است بر عدم قصاص و عدم دیه

فی الحال بلکه نظر باید بعود صبر نماید تا مآل منکشف شود و در زمان صبر

خلافی است اقرب آنکه انتظار یک سنه کشد که عادت جاری شده باشد

بروییدن دندان در آن مدت وفاقا للکثیر منهم ظاهرا و بعضی المجنی علیه حتی تسقط

اسنانه التی هی اسنان اللبن و تعود انتهی و بعضی چون مع و تحریر و بعض

تحدید بیک سال نموده اند و این ضعیف و غریب است و بالجمله بعد از انقضا

زمان مهلت اگر عود نماید اصحاب بر عدم خلاف حکم نموده اند بارش حکومة

و در غنیه دعوی اجماع است و در مرسله جمیل عن احدهما علیهما السلام فی سن

الصبی یضربها الرجل فیسقط ثم ینبت قال لیس علیه قصاص و علیه الارش و الحکومة

هی التفاوت لو کان عبدا بین قیمته لو لم یسقط سنه تلك المدة و قیمته

وقد سقطت تلك المدة و شیخ در ط تصریح نموده که اگر عود نماید اظهر آنست

آن پس ظاهر آنست که بجهة قلع است پس بر اوست ارش بقدر ما انتقص

بحساب ذلك و اگر عود نماید تمام و غیر ناقص پس هرگاه شغر یا بنصف یا حصل

یا سود پس ظاهر آنکه ارش فعل اوست و بر اوست حکومت آن و اگر عود نماید

بلا تعزیر بالمرة لا كما ولا كيفا پس نه دیه است ونه قصاص واما اسالة الدم
پس هرگاه از جرحی باشد در لحم حول سن که احاطه بان سن داشتند در ان
حکومت است انتهی واین حسن است زیرا که جنایتی است بر محل سن وارد
آمده است پس هدر نمیشود و هرگاه زمان مهلت منقضی شد و سن عود نکرد
وما یوس شد از عودان هر چند باخبار اهل خبره باشد پس مجنی علیه مخیر است بین
القصاص واخذ دیه هرگاه جانی بذل نماید همچنانکه هرگاه قلع نماید سن مثغر را
و قول بعضی بعدم قصاص نقل شده معللا بانکه سن صبی غیر مثغر فضله است
بمنزله شعری که میروید مرة بعد اخری ولکن بالغ اصلیه است پس مماثلت نیست
میانه این دو سن و در قصاص اعتبار مثل شرط است و ظاهر انکه قائل از عامه است
وبعضی چون غنیه وکافی وقف فرموده اند که در سن صبی معتبر است حکم اعم از انکه
میانه عودان پس یاقی
عود نماید یا نه و اسکافی قائل است بتفصیل میانه انکه معتبر است وعدم عود و
ضعی که
انانکه پس دیه است وضعف این اقوال واضح است
در موضع
قصاص است مختص است بانکه جنایت بقلع باشد اما در کسر سن پس قصاص
نیست لعموم خبر صحیح که لا قصاص فی کسر العظام با وجود عدم تمکن از مماثلت غالبا
مستقر
چون از شرائط قصاص مماثلت است پس قصاص نمیشود صحیح بمکسوره ونه
بانه بمحزکه پس قصاص میشود عوض صحیح با رعایت ارش ذاهب و هرگاه از برای

جانی

جانی سن بنابد دیه معین است نظر بقول اهل قصاص هرگاه صبی غیر مثغر
قلع نماید سن مثغر را پس حکم دیه است نه قصاص زیرا که اهل خبره حکم مینمایند بعود ان
در غیر مثغر و همچنین هرگاه در غیر مثغر قلع نماید سن غیر مثغر را قصاص قوی است للعموم
٨ و باکی نیست در ثبوت ارش هرگاه دندان سخص کنده شود و عظم
ظاهری چون دندان حیوانی که ماکول اللحم در محل ان بگذارند و جوش بخورد
و ثابت شود بعد کسی جنایت نماید و قلع ان نماید اقوی ارش است بجهت عوض
قلع شئی والم بلکه بعضی منافع سن نیز بر ان مرتب میشود و فی الجماعة منهم
والتحریر و در اخر نیز قید بظاهر نموده قال اذا کان عظم المجنی علیه شی
و این نیکوست و شیخ در خلاف نفی ارش نیز مطلقا نموده قال لانه ما ازال عن جسمه شیا
٩ ولاصالة البراءة انتهی و این ضعیف است اگر دندان مقلوعه را
در موضع خود بگذارد و بجا ماند ان جوش بخورد و ثابت شود پس شخص دیگر
قلع نماید اقوی دیه کامله است للعموم و بعضی چون طریق تحریر باطلاق حکومت گفته اند
١٠ و تصریح کرده اند بانکه دیه بر اول است زیرا که او قلع نموده است
اگر سن مقلوعه طویل باشد بالنسبه باخوات خود یعنی نسبت باسنان جانبه او
پس زیاد نمیشود دیه ان بجهت طول ان و اگر بعضی اسنان اصغر باشد ولکن منافع ان
محتاج ان در حکم
برده شود با اقل مثل طویل پس دیه کامله است للعموم والا حکومت است بجهت عیب

ستن چنانچه در عقد و کشف تصریح شده   هرگاه ستن مضطرب باشد
بجهة مرض یا کبر ستن پس چنانکه پس هرگاه جمیع منافع آن مسلوب بوده مثل
اشل است دو ثلث دیه دارد واگر بعض منافع آن باقی باشد چون حفظ طعام
و آب دهان پس دیه کامله است للعموم وفاقا للتحریر و شیخ در ف و ط قائل است
بدیه مطلقا و ظ ط اجماع امامیه است واین مشکل است از جهه معارضه عموم
با نقص منافع آن از حالت طبیعیه که مقتضی حکومت است   هرگاه بعض
از ستن زائل شده باشد بسبب جنایتی یا تطاول مدت پس بعض دیه است
بحسابه مساحة مثلا اگر نصف آن شکسته باشد نصف دیه است
واگر ربع ربع دیه است بخلاف اینکه اگر حدت سن زائل شده وکند شده باشد
پس دیه تامه است هرگاه قلع شود وآن حدت زائل میشود واین کلال قادح نیست
وگاهی در سن صبی حدت تامه است که بطول وقت کلال حاصل میشود
وآن حدت زائل میشود وقدح نیست اجماعا   هرگاه سن منکشف
شود از اصل و سنخ دندان وظاهر شود پس بگوید جانی که مکسور ربع
ظاهر است و بگوید مجنی علیه نصف است قول جانی مقدم است مطلقا
وفاقا للجماعه و بعضی وجه غریبی گفته اند هرگاه اختلاف نماید در قدر ظاهر اعتبار
میشود با خود آن   جمعی تصریح نموده اند باینکه هرگاه بشکند جانی
ظ عقد عجز ربع و غیرها منه

اول نصف را مثلا عرضا و باقی بماند اصل آن وقلع نماید ثانی نصف دیگر از طول هم
باتمام سنخ را پس سنخ تابع است جنایت ثانی را و چیزی نیست در آن بلکه همان
دیه نصف است بر مثل کسی که قطع نماید دو انمله را پس دیگری قطع نماید
ما بقی از آن را اگر انمله سفلی باشد با سنخ اصبع پس سنخ اصبع تابع میشود
این انمله را   عنق انسان هرگاه بشکند و بگردد اصور یعنی مائل
العنق دیه کامله است بلا خلاف باجماع چنانچه در ف است قال از اکثر قبل
فصار کالملتفت ولم یعد الی ما کان علیه الدیة لاجماع الفرقه واخبارهم اشهر
ودر روایت صحیح عن الصادق علیه السلام عن علی عن رسول الله صلی الله
علیها و آلها فی الصعر الدیه والصعر ان یثنی عنقه فیصیر فی ناحیه
اطلاق خبر مزبور هرچند مقتضی است عدم فرق میانه
صعر بسبب کسر وغیر آن از ضرب وشبه آن لکن اقوی اختصاص حکم است
بصعر ناشی از کسر بجهه اقتصار در مورد اجماع و انجبار خبر پس صعر
مسبب از سرایت حکومت است و همچنین در کسر هرگاه عود نماید با استقامت
اگر جنایت شود بر عنق بحدی که التفات جو ساق باشد
و همچنین ساق باشد ابتلاع ما دو پس حکومت است زیرا که جمیع منفعت
زائل نشده و هرگاه منع شود از ازدراد بالمره پس دیه کامله است وفاقا للعلامه

المسألة الرابعة عشر

زیرا که این بمنزلهٔ قتل اوست چه عیش بدون آن محال عادة است علاوه بحوی
دیه بابطال ذوق و بعضی چون ط و وسیله قائل شده اند بحکومت
شیخ در ط و صاحب وسیله و سائر اصحاب بر خلاف
تصریح نموده اند بانکه در لحیان دیه کامله است چنانچه مقتضای عموم
ما فی الانسان اثنان فیه الدیة و مراد از ان عظمان میباشد که ملتقای ان
ذقن است و دندان دیگر در اصول ادنی است و هرگاه قلع با دندان
بس دو دیه است لاصالة عدم التداخل بلی هرگاه انسان باشد
دیه واحده است چون لحیین طفل و مرد پیری که دندانهای او ساقط
شده باشد الا اهر کسی که اب ماجنایت دندان او ساقط شده
و هرگاه نقصان حاصل شده باشد در مضغ یا مستقر باشد تحریک لحیین
بسبب جنایت ارش است چنانچه در یع و تحریر و د و غیرها تصریح شده

المسألة الخامسة عشر

در یدان دیه کامله است و در احدهما نصف دیه است
باجماع و نص کالنبوی فی فی الیدین الدیه و فی الید خمسون من الابل
و عموم ما فی الانسان اثنان فیه الدیة و فرق نیست میانه متعدیه و دا
خلقه که بمنزلهٔ یدین است در منافع مرتبه و قیاس ان بعین اعور خلقة در ثبوت
دیه کامله یدین بجهة او ممنوع است زیرا که حرج عین واحد در ثبوت دیه عینین و ای او

و الدور

من باب النقص است اجماع امامیه منعقد است بر انکه حد ید در اینجا مفصل
واقع بین الکف و الذراع است چنانچه در ط و غیر ان ذکر شده و در مر و ض
تعبیر بموضع سوار شده و در ف بکوع و جماعتی بمعصم و مراد از جمیع یکی است
و اجماع قرینه است بر اراده این معنی از اطلاق هر چند بر اطلاق منعقد است
و شاید از اطلاق هین مر معنی است که جارحهٔ محدوده بمعصم باشد هرگاه

الثالث

قطع شود ید واحد محدده مع الاصابع دیه واحده است که با نصد دینار است
لاطلاق النصوص لو تعقد سماعه فی الید نصف الدیه هرگاه اصابع ید تنها

الثاني

منفرده جمیعا قطع شود دیه نفس است و هرگاه اصابع ید واحده منفرده
قطع شود پانصد دینار است بلا خلاف بین المسلمین کما فی ف و غیره

الرابع

هرگاه قطع شود باید واحد چیزی از ذراع تحت المرفق بس در ید پانصد دینار است
و در زائد سه قول است اول حکومت است وفاقا لجمع منهم ط و القاضی
و یع و لف عاز یا الی الاکثر بجهة خروج بعض ذراع از اطلاقات ید جرا
زیاده داخل اسم ید نیست بلی ما نحن ان مطلق ید است و ما فوق بعض
ذراع است و دیه مقدر نداد بس ارش است بمقتضای قاعده مذکوره مفصل
دوم و صاحب سرائر قائل است بنصف دیه بجهة ید محدده بمعصم و از برای
قدر زائد نیز حسب المساحة بذراع بس هرگاه ثلث ذراع باشد ثلث دیه ذراع است

وهرگاه نصف ذراع باشد نصف دیه است بنا بر اینکه ذراعین دیه کامله است و دیه
ذراع واحد نصف دیه است و قول ثالث از صاحب مفاتیح است عدم وجوب
شیء غیر از دیه ید واحد و این هر دو در کمال ضعف و شذوذ میباشند
هرگاه قطع شود ید از مرفق یا منکب در آن سه قول است اول وجوب دیه ید
واحد است و حکومت از جهت ما زاد من المعصم و جمعی چون علامه در تحریر و صاحب
و لک اقتصار نموده اند بهمان دیه ید واحد و از برای ما زاد چیزی نیست بنا بر اینکه
این مجموع یعنی من رؤس الاصابع الی المرفق ... کل یکی از اطلاقات ید است و قائل
مجهول گفته است یک دیه بجهة ید الی المعصم است و دیه دیگر بجهة ذراع
و دیه ثالثه از برای عضد پس در قطع ید از منکب سه دیه است و این
در غایت شذوذ و ضعف است   در قطع ذراع منفرد از کف
نصف دیه نفس است و همچنین در قطع عضد منفرد از ذراع و ق للشرایع
بلکه ظ غنیه اجماع است لعموم ما فی الانسان اثنان ففیه الدیه و جمعی
احتمال حکومت داده اند   در قطع کف بلا اصبع حکومت است
و ق للتحریر و غیرهما بلکه ظ بعضی اتفاق است بجهة قاعده منکره
بالتفات بانصراف اطلاق دیه در ید بسوی ید سالمه و هرگاه بر کف
اصبعی باشد دیه اصبع بحال خود میباشد و در باقی کف حکومت است

حکومت
هرگاه دو دست بر زند واحد داشته باشد در آن دو دیه است یا
زیرا که یکی زائده است از برای او مقدری نیست و مقتضای قاعده آنست
و ق للشرایع و شیخ در ... قائل شده بثلث دیه اصلیه قیاس باصبع زائده
و این ضعیف است   جمعی تصریح نموده اند باینکه تمیز داده میشود
ید اصلیه بانفراد او ببطش یا اینکه اشد بطشا باشد و شیخ در ... تصریح
نموده باینکه البطش اصلیه است هر چند بر غیر سمت خلقه باشد و
ظاهر آنکه در بطش متساوی باشند آن یک که در سمت خلقت است اصلیه است
و اگر هر دو متساوی باشند در بطش و سمت احد بها زائد است
و آن دیگری اصلیه   در اصابع یدین دیه کامله است
و همچنین در اصابع رجلین بالاجماع و در هر اصبعی عشر دیه است
که صد دینار باشد یا ده شتر و ق للشرایع لصحیح عبد الله بن سنان
عن الصادق علیه السلم اصابع الیدین و الرجلین سواء فی الدیه فی کل
اصبع عشر من الابل و فی الظفر خمسه دنانیر و صحیح حلبی عن الصادق
علیه السلم فی الاصبع عشر الدیه الی قوله عن الاصابع اسواء هن فی
الدیه قال نعم و مضمره سماعه عن الاصابع هل لبعضها علی بعض فضل
فی الدیه فقال هن سواء فی الدیه و جمعی ... که در ابهام ثلث دیه است

و در باقی اصابع دو ثلث دیه بالسویه وظاهر وفتوی غنیه اجماع است

لصحیح یونس لکن اجماعات موهونند چون صحیحه صالح معارضه

معتبره مستویه معتضد بشهرت عظیمه نمیباشند

دیه هر اصبعی مقسوم است بسه انمله بالمساوات غیر از ابهام که دیه آن

مقسوم بالسویه بر دو انمله و فاقا للشیخ بلکه بعضی چون ریاض

دعوی عدم خلاف نموده اند و روایت سکونی ضعیف صالح است

در این		در اصبع زائد ثلث اصلیه است بلا خلاف

بلکه در غنیه دعوی اجماع است لخبر غیاث

عن الصادق عن ابیه ان علیا علیه السلام قضی فی الاصبع الزائدة

ثلث دیة الاصبع		در شلل هر اصبعی دو ثلث

دیة الاصبع و همچنین در شلل یدین او رجلین باجماع

المستفیض کالمعتبره		در قطع آن بعد از شلل

ثلث دیه اصبع		هر چند شلل خلقی باشد بلا خلاف

لقول الصادق علیه السلام فی خبر الحکم فی کل اصبع من اصابع

الیدین الف درهم وکل ما کان من شلل فهو علی الثلث

من دیة الصحاح و ضعف سند مجبور است بعدم خلاف

بلکه باجماع

بلکه باجماع چنانچه در ط مبسوط است		هر گاه بجنایت بشکند تا آنکه

رو زوید ده دینار است و همچنین اگر رو بیده سود اسود و هر گاه

رو بیده سود ابیض در و پنج دینار است وفاقا للشیخ لخبر مسمع عن

الصادق علیه السلام قضی امیر المؤمنین علیه السلام فی الظفر اذا قطع ولم

ینبت او خرج اسود فاسد عشرة دنانیر وان خرج ابیض فخمسة دنانیر

و جمعی چون سرائر قائلند که الی تروید ده دینار است و هر گاه

اسود در اید دو ثلث دیه اوست معلل بانکه خروج او اسود

چون شلل است در معنی و این ضعیف است و اسکافی را تفصیلی است

در کمال ضعف		واجب است دیه کامله در ظهر هر گاه

بشکند و شکسته شود بعد از آن بلا اختلاف بلکه باجماع در ظاهر غنیه وصریح

غنیه است لصحیح الحلبی عن الصادق علیه السلام فی الرجل یکسر ظهره فقال فیه الدیه

و برید العجلی عن الباقر علیه السلام قضی علی علیه السلام فی رجل کسر صلبه فلا یستطیع

ان یجلس فیه الدیة و این دلالت ظاهره دارد بر وجوب دیه کامله هر گاه بحدی

برسد که قادر بر نشستن نباشد و همچنین هر گاه جنایت باعث احدیداب او شود

باشد چنانچه در صحیح یونس عن الرضا علیه السلام والظهر اذا احدودب

الف دینار و خلافی نیست در هر دو مقام بلکه در ف دعوی اجماع شده است

معالجه

فرق نیست در احدب بیانه آنکه ظهر شکسته شده باشد بعد
شده منجبر شده باشد یا نه یا اینکه شکسته نشده باشد بجهة اطلاق
نص و همچنین لازم لازم میشود دیه کامله اگر جنایة ظهر مؤدی شود
بتعذر قعود یا مشی بالمره یا مشی الا راکعا یا بعکاز بیدین یا احدیهما
یا اینکه مؤدی شود بزوال جماع او یا زوال منی یا احبال یا شل شود
ذکر او یا حادث شود سلس البول و در موثقه سماعة عن الصادق علیه السلام
فی الظهر اذا کسر حتی لا ینزل صاحبها الماء الدیة کاملة و در تحریر معلل
نموده بذهاب منفعة مقصوده و صیمری اختیار حکومة نموده معللا
بعدم ذهاب جمیع منفعه و عمل بموثقه قوی است اگر بشکند
صلب شخص پس شل شود ذکر او واجب است دیه از برای صلب
بجهة عموم صحیح حلبی متقدم و دو ثلث دیه ذکر بجهة عموم ادله داله
بر دو ثلث دیه در شلل کل عضو جمعی چون [illegible] و [illegible] ابن زهره
و یحیی و فخر و شهیدان تصریح نموده اند باینکه هرگاه ظهر بعد از کسر
یا احدب صالح شود بحیثیتی که قادر شود بر مشی و قعود بنحوی که
سابقا قدرت بر آن داشت و باقی نماند اثری از جنایت در آن ثلث
دیه است و حجه و لکن نسبت بمشهور داده اند و مستند این غیر واضح است

هرچند

هرچند عادت غالبیه بر قوی نمودن اخبار است و محتمل است که الحاق
بساعدین باشد در کتاب ظریف اذا کسر فجبر علی غیر عثم و لا عیب
ثلث دیة النفس و این قول ضعیف است و اقرب عشر دیه است
که صد دینار باشد وفاقا لجمع منهم عمه و الاصباح و موضعی
السرائر بلکه در غنیه دعوی اجماع شده لصحیح یونس عن الرضا
علیه السلم عن علی علیه السلم و الظهر اذا احدب الف دینار الا ان قال
و اذا کسر الصلب فجبر علی غیر عثم و لا عیب فدیته مائة دینار
فان عثم فدیته الف دینار و در اینجا اقوال دیگر ضعیف الجاحد
و ظاهر بعضی اتحاد صلب و ظهر است و در نهایه ابن اثیر است
الاصل اجمع الصلب و هو الظهر فقد بر اگر بشکند صلب شخص
پس دو رجل او شل شود واجب است بر دیه در کسر صلب و ثلث
دیه در شلل رجلین وفاقا للجماعة منهم المحقق و شیخ و شهیدان بلکه
در ق دعوی اجماع شده زیرا که اینها دو جنایت متباینه
که دلالت نموده بر دیه هر دو عمومات بلا معارض هرگاه بشکند
صلب شخص پس زائل شود منی او و جماع او دو دیه است وفاقا و صریح
دعوی اجماع و اخبار زیرا که است و اخبار مرسله بعد از جبر بجهة

دیگر میباشد چون اجماعین معتضدین بتعلیل جمعی باینکه اینها دو منفعت
میباشند که هریک موجب دیه است و در روضه و مجمع البرهان تصریح
شده باینکه یک دیه بجهة کسر است و دیگری بجهة فوات منفعه
جماع و مقتضی تعلیل سه دیه است یکی دیگر نیز بجهة زوال منی فتدبر
در قطع نخاع دیه کامله است چنانچه صریح سرائر
و شرح و شهیدان و غیرهم است بلاخلاف بجهة عموم الدیة فیما فی
الانسان واحد و تصریح کرده اند بعدم قوام شخص بدون ان و در نهایه
اثیریه است انه الخیط الابیض فی فقار الظهر
در ثدیه مراة دیه کامله است و در احدیهما نصف دیه است بلاخلاف
بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند بجهة قاعده معروفه بالدیة فیما
فی الانسان اثنان و خصوص صحیح ابی بصیر عن الباقر علیه السلام قضی
فی رجل قطع ثدی امراة قال اذا اغرمه لها نصف الدیة
اگر قطع لبن ثدیین نماید در ان حکومت است بلاخلاف للقاعده
و نیست از منافع مستمره الخلقیه تا ممکن باشد انتفاع هر وقت
که خواسته باشد تا اینکه در ان دیه کامله باشد و همچنین حکومت است
اگر لبن در ثدیین باشد و متعذر باشد نزول ان در وقت او بسبب

جنایه وارده

جنایه وارده   اگر قطع ثدیین نماید با جزئی از جلد صدر در ثدیین دیه است
و در زائد حکومت و اگر علاوه بجوف صدر رسیده باشد دیه جائفه نیز مرتب است
اقرب وجوب دیه است در حلمتین مراة وفاقا للکثیر منهم ط و السرائر
و ظاهر این دو اجماع است و ان حجت است چون قاعده در هر اثنین و بعضی
اشکال نموده اند نظر بتعارض قاعده بالزوم مساواة جزء با کل و منقوض است
بسائر اعضا چون یدین و ذکر بلکه استبعاد محض است و غیر مسموع در مقابل
قاعده منصوصه اجماعیه و جمعی چون ایضاح و مسالک و روضه و ریاض قائل شده اند
بحکومت و اگر قطع شود ثدیان بعد از قطع حلمتین پس حکومت است چنانچه
صریح وسیله است   در حلمتین رجل سه قول است اقوی انکه در ان
دیه کامله است وفاقا ط و سرائر چون صریح ق اجماع است چنانچه قضیه
قاعده مسلمه است خلافا للجمع منهم الصدوق فی یه و الاسکافی و الجامع
فثمن الدیه کما فی صحیح یونس عن الرضا علیه السلام و افتی فی حلمتی ثدی الرجل
ثمن الدیة مائة دینار و خمسة و عشرون دینار و جمع دیگر چون ایضاح
و مسالک و ریاض قائلند بحکومت و ضعف این دو قول ظاهر است
در ذکر دیه است باجماع و همچنین در خصیتین دیه است
باجماع للقاعدة المسلمة   در حشفه بتنهائی دیه است

چنانچه تصریح نموده ط و سرائر و غنیه مدعیا علیه الاجماع لصحیح عبد الله بن سنان
عن الصادق علیه السلام فی الذکر اذا قطع من موضع الحشفة الدیة و صحیح الحلبی عن
الصادق علیه السلام فی الذکر اذا قطعت الحشفة و ما فوق الدیة و اگر قطع شود
حشفه با اصل ذکر کلا او بعضا در ان دیه واحد است لصحیح یونس
والذکر اذا استوصل الف دینار و احتمال اینکه از برای دیه حشفه و بجهة ما فوق ان
حشفه حکومت باشد قیاس مسئله قطع کف یا بعض ذراع ضعیف است عملا
بهذا استیصال در نص مزبور فرقی نیست در ذکر میانه طویل و قصیر
و غلیظ و رقیق و شاب و شیخ و طفل صغیر و مسلول الخصیتین و غیرها
بجهة اطلاق نص و فتوی و خصوص صحیح برید العجلی عن الباقر علیه السلام
فی ذکر الغلام الدیة و خبر السکونی عن الصادق علیه السلام فی ذکر الصبی الدیة
و فی ذکر العنین الدیة فتأمل و اطلاق سل خصیتین در عبارت مقید است
بصورتیکه سل موجب نشود شلل ذکر را و الا پس دو ثلث دیه است
للقاعدة المنکرة صاحب مقنع گفته است در ذکر خنثی و انثیین
دیه است و اقرب آنست که اگر معلوم باشد ذکوریت دو دیه است یکی بجهة
ذکر و دیگری بجهة انثیین و اگر معلوم باشد انوثیت یا مستتر باشد اشتباه
حکومت است للقاعدة المنکرة اگر قطع شود بعض حشفه پس

دیه

دیه مقطوع بنسبت دیه است از مساحت کمره محرکة بالفتح ای الحشفة و نسبت
داده نمیشود بجمیع ذکر با جماع ظ از مبسوط زیرا که واجبست دیه بحشفه
پس اعتبار بحشفه است نه غیر ان پس هرگاه مقطوع نصف حشفه
باشد نصف دیه است و در ثلث ثلث دیه است و هکذا و این
در وقتی است که مجری بول منخرم نشود و الا هرگاه مختل شود دو ثلث
آن اشبه وفاقا للمحقق الثانی چه مقسط است با حکومت زیرا که از برای
یکی مقدر است و از برای دیگری تقدیری ندارد پس عمل میشود بهر دو حکم
بجهة اصالة عدم تداخل قول دوم مختار ط و تحریر است و این از آن است
که جنایت واحد است باعث شده ذهاب عضو و منفعت را پس
بر اوست اکثر امرین از مقدر و حکومت قصرا علی الیقین و نفیا للزائد
بالاصل همچنانکه اگر قطع شود نصف لسان او و پس از آن لال شود ربع حروف
و مشعر است باین صحیح ابی عبیدة لانه ضربه ضربة واحدة فجنت
الضربة جنایتین فالزمته اغلظ الجنایتین و این خالی از قوت نیست
اگر اول قطع شود حشفه بعد از آن قطع کند باقی همان جانی
اول یا غیر آن بر اول دیه است بجهة عموم و استصحاب و بر آن حکومت است
للقاعدة مثل اینکه قطع نماید اصابع را بعد از آن قطع نماید کف باقی را اگر

قطع نماید نصف ذکر را طولاً پس هرگاه خللی حاصل شد در باقی نصف دیه است
و هرگاه جماع زایل شد تمام دیه است   در ذکر عنین ثلث دیه است
وفاقاً للشیخ بل عامه متاخرین بلکه در غنیه دعوی اجماع و اخبار فرموده است
بجهة قاعده در عضویکه صاحب شلل باشد و اسکافی و صدوق قایلند
تمام دیه بجهة خبر سکونی متقدم و این ضعیف است و در قطع بعض حشفه حساب
میشود نسبت بمجموع ذکر نه از حشفه و فرق میانه این و صحیح این است
که حشفه در صحیح رکن اعظم است در لذت جماع و وارد شده دیه در آن
بالخصوص بخلاف حشفه عنین نظر بمساوات در عدم منفعت و عدم ورود
دیه در حشفه آن با وجود آنکه عضو واحد است پس نسبت داده میشود
بعض آن بمجموع للقاعده   شیخ در ط اجماع ظاهری دعوی نموده است
بر اینکه هرگاه قطع شود عضویکه منفعت اصلیه آن زایل شده باشد
بالجنایه یا بالاصل و همان جمال خلقت فقط باقی باشد ثلث دیه آن عضو است
و مثال ایراد نموده بعین قائمه و این حسن است بصوره صحیح است و تصریح نموده
و بید شلاء و رجل شلاء که در صورت صحیح میباشد و بطش ندارند
و لسان اخرس که در صورت لسان ناطق است و ناطق نیست و ذکر اشل
فلجه در معنی اینهاست و علامه در عد گفته است ذکر اشل آن است که

منبسط باشد

منبسط باشد ابدا و منقبض نشود در آب سرد یا اینکه منقبض باشد ابدا
و منبسط نشود در آب حار و در ط گفته است آنکه اگر استرسال شود
نر شود و تمام نشود و منقبض نشود و منبسط نشود چون خرقه و مراد
آنست که شلل باشد بدون عنن زیرا که مشلول گاهی بلند میشود
صاحب او و منی او در مباشره و تولید مینماید و دیه در بعض اشل
بحساب آن است بجمیع ذکر نه حشفه   جمعی منهم ط و وسیله و عد
و تحریر تصریح نموده اند اگر بزند ذکر شخص را پس اشل شود ثلث دیه است
و شبهه نیست نظر بعموم متقدم مذکور   در خصیتین
دیه است بلا خلاف بین المسلمین کما یظهر من ف للنبوی فی الخصیتین الدیة
در هر یک از خصیتین نصف دیه است خلافاً وفاقاً
للشیخ بل کافة المتاخرین بلکه در غنیه دعوی اجماع است بجهة عموم
قاعده مذکوره فی صحیح هشام بن سالم کل ما فی الانسان اثنان
ففیهما الدیة و فی احدیهما نصف الدیة و حسنه الحلبی فی البیضتین الدیة
و ظاهر آن مساوات است چون صریح کتاب ظریف فی خصیة الرجل
خمسمائة دینار و جمعی چون هدایه و مهذب و ف و وسیله قائل شده اند که در یسری
دو ثلث و در یمنی ثلث دیه است لصحیح عبدالله بن سنان عن الصادق علیه السلام

قلت فرجل ذهب احدى بيضتيه قال ان كانت اليسار ففيها ثلثا الدية
قلت ولم اليس قلت ما كان فى الجسد منه اثنان ففيه نصف
الدية قال لان الولد من البيضة اليسرى وابن خبر صالح معارضه با ما تقدم
نيست وجمعى چون عدم تصريح نموده اند بعدم مخفى بوده و لذا از ديگرى
بروايه صحيحه بحبير خبر سنان نزد او غير ثابت الصحة است چنانچه مستور
تصريح شرائع بعدم دليل و بعضى اطبا انكار نموده اند حصر تولد از ديگرى
ودر اينجا اقوال ضعيفه ديگرى است فرقى نيست ميان بودن
ذكر سليم با مقطوع واشل وعنين وصحيح للعموم فقهاء
گفته اند در ادره خصيين كه موجب فحج شده باشد هشتصد
دينار است وهر گاه موجب فحج نشده وهمان انتفاخ خصيين است
فقط چهارصد دينار است ومراد از ادره انتفاخ خصيين
وفحج تفحج الفخذ بالحاء المهمله والجيم تباعد اعقاب رجلين
با تقارب صدور قدمين يعنى كه در رفتن پاشنه ها دور باشد ودليل
كتاب ظريف است كه بطرق عديده روايت شده منها
الصحيح عن يونس عن الرضا عليه السلام فان اصيب رجل فادر خصيتاه
كلتاهما فديته اربعمائة دينار فان فحج ولم يقدر على المشى الا مشيا

٨

لا ينفعه فديته اربعة اخماس دية النفس ثمانمائة دينار
واصحاب چون ثانيه وشرائع وسيله ومحقق ثانى وشهيدان وغيرهم
عمل نموده اند باين خبر من غير خلاف چنانچه استاد نموده صيمرى
در رياض بسبب خبر معوية بن عمار صالح معارضه نيست با وجود
عدم قائل بان خلافى نيست در انكه در شفران
ديه كامله است بجهة قاعده معروفه ما فى الانسان اثنان ففيه
الدية وخصوص معتبر چون حسنه عبد الرحمن بن سيابه عن الصادق عليه السلام
قال ان فى كتاب على عليه السلام لو ان رجلا قطع فرج امرأة لاغرمنه لها
ديته فان لم يؤد اليها الدية قطعت لها فرجه ان طلبت ذلك
ومراد از شفران لحم محيط بفرج است مثل احاطه شفتين بدهان چنانچه
در مجمع البحرين واكثر كتب اصحاب است و در مبسوط ومصباح اللغة
تصريح شده باعتقاد ان با اسكتان ونسبت داده كه اهل لغة
قائل شده اند بفرق ميانه اين دو ودر شرائع تصحيح مقاله اهل لغة
نموده حيث قال الصحيح ما قال اهل اللغة واشاره نموده
بانچه تفسير نموده بالفظه الاسكتان مكسور الاول وسكون الثانى
غير المعجمه عن الشفرين عند اهل اللغة وهما اللحم المحيط بشق الفرج

والشفران بضم الشين حاشية الاسكتين كما ان للعينين جفنين
ينطبقان عليهما وشفرهما هي الحاشية التي ينبت فيها اهداب
العين والاسكتان كالاجفان والشفران كشفر العين انتهى
وتحقيق آنكه مقتضاى نصوص ترتب ديه است بقطع
فرج ومتبادر از وى همان محيطان بفرج است احاطه شفتين
بفم ودر آن ديه است ودر نصوص لفظ شفرين واسكتين واقع
نيست تا در مقام تحقيق آن برآئيم وعموم نيست در نصوص كه شامل
باشد شفرين را بتفسير اهل لغة كه مبنى است بر فرق ميانه
شفرين واسكتين وعلى المختار در شفرين بتفسير اهل لغة
يا حكومت است للقاعدة فى غير المنصوص يا ديه است بنسبت
مساحت بجميع ما فيه الدية كه مجموع محيطين بفرج باشد

در هر يك از شفرين نصف ديه است بلاخلاف

بجهة عموم قاعدة ما فى الانسان اثنان وخصوص صحيح عن رجل
قطع فرج امرأته قال اغرمه لها نصف الدية مساوياست
در ديه سليمه ورتقاء وقرناء وصغيره وكبيره وثيبه ومجنونه
ومفضاة وغيرها از باكره ومكاره وزنى وافضا تعلق ميگيرد

بباطن

بباطن وتفاوتى نميشود با اينها در شفرين ودر رتق انسداد
فى داخل الفرج والقرن عظم داخل الفرج يمنع الجماع
الركب محركة بالفتح چنانچه در ضمنه تصريح شده
جاللهاى فوق الفرج است چنانچه در تحرير وط وغيرهما
تصريح شده خليل لغوى گفته هو للمرأة خاصة وفرا گفته
هو للرجل والمرأة ودر صحاح انه منبت العانة كيف كان خلاف
نيست كه در آن حكومت است للقاعدة المذكوره وفرق
نيست ميانه قطع آن منفردا يا منضما الى الفرج نظر بعدم
دليل بر تبعيت آن فرج را ودر عانه رجل حكومت است چنانچه
در ط وغيره تصريح شده للقاعدة المذكوره

در افضاء مرأة ديه كامله مرأة است

هرگاه منفذ بول نشود صحيحا وبوده باشد حتى غير الغة ومفضى
نبود باشد وفاقا للشرائع ودر صريح تنقيح دعوى عدم خلاف
بر لزوم ديه ومهر بر زوج هرگاه صادر شود اين عمل از وى قبل
از بلوغ ودر غنيه دعوى اجماع شده لصحيح سليمان بن خالد
عن الصادق عليه السلام عن رجل وقع بجاريته فافضاها فكانت

اذا زلت بتلك المنزلة لم يلدتقال الدية كاملة واصحاب حمل نموده اند

بر قبل از بلوغ و بودن مفضی بزوج کسته بر بلیغ الحلبی عن الباقر علیه السلام

فی الرجل افتض جاریة یعنی امرأته فافضاها قال علیه الدیة ان

کان دخل بها قبل ان تبلغ تسع سنین قال فان امسکها

ولم یطلقها فلا شیء علیه وان کان دخل بها ولها تسع سنین فلا

شیء علیه ان شاء امسک وان شاء طلق ومراد از قول او

فلا شیء علیه غیر از دیه و نفقه است از ذنب و مؤاخذه

اگرچه اهل باشد و لا بس قائلی بعموم او نیست چنانچه

از مجلسی در ملاذ الاخیار نقل شده

اطلاق اکثر نصوص و فتاوی شامل است حره و امه را

و در غنیه مختص داشته حکم را بحره چنانچه مقتضای

مروی فی آیة فی الدیات عن نوادر الحکمة ان الصادق

علیه السلام قال فی رجل افضت امرأته جاریة بیدها

فقضی ان تقوم قیمة

صح

قیمة

قیمة وهی صحیحة وقیمة وهی مفضاة فیغرمها ما بین الصحة والعیب واجبره علی

امساکها لانها لا تصلح للرجال الثانی ساقط میشود دیه از زوج اگر موجب افضا

وطی بعد بلوغ باشد بلا خلاف بلکه در مهذب دعوی اجماع اصحاب و روایات

شده و ظاهر وفاق دعوی اجماع است و این حجت است چون تعلیل بانه وطی

حق و معتبره متقدمه و اطلاق مقتضی نفی ضمان است اگرچه واقع شود افضا

بتفریط او چون ضعیفه که ظن غالب بافضا او و بعضی ملحق نموده اند

این را بصغیره مطلقا نظر بشرکت در افضا حتی وجوب نفقه الحیوة احدهما

مالم طلق بجهة احتباس زوجه بر او و علامه در عهد منع از الحاق نموده

مگر در دیه که از امر بر داشته نظر باینکه چون ساقط و جنایتی است

که واقع شده است منهدر نمیشود و اقرب عدم الحاق است مطلقا حتی در دیه زیرا

که سبب مباح است و اصل در ثبات ما عدم تعقب ضمان است چنانچه

مقتضای اطلاق معتبره متقدمه است الثالث اگر افضا قبل از بلوغ باشد ضامن

زوج با مهر آن دیه افضا را و اتفاق بر آن تا موت احدهما بلا خلاف بلکه ظاهر

و صریح اجماع است بجهة استصحاب مهر که لازم میشود بعقد و مستقر میشود بدخول

وصحیح سلیمان و برید متقدمین و صحیح حلبی عن الصادق علیه السلام عن رجل تزوج

جاریة فوقع بها فافضاها علیه الاجراء علیها ما دامت حیة وظاهر قوله علیه السلام الاجراء

عليها ما دامت حية و نيز قوله عليه السلام موجب اجراء نفقه است بر زوج مفضي
پس واجب نيست در مال او هرگاه بميرد بجهة انصراف متعلق الرابع خلافي نيست
در اينكه حرام مؤبد ميشود بر زوج مفضي قبل از بلوغ زوجه و در ايضاح دعوي اجماع است
چنانچه در مرسل المحبوبي اذا خطب الرجل المرأة فدخل بها قبل تسع سنين فرق بينهما
ولم تحل له ابدا و خلافي در هيچ شاذ است الخامس منفسخ نميشود نكاح بافضاء
بلكه موقوف است تزويج بغير آن زوج مفضي بطلاق او وفاقا للاكثر خلافا للشيخ
الشيخ و ابن حمزه لقوله عليه السلام في المرسل المذكور فرق بينهما و جواب داده ميشود بضعف
خبر و عدم جبر در فرض و معارضه با صحيحه و معتبره بريد و حمران فان امسكها ولم يطلقها
با احتمال بودن امر بتفريق كنايه از طلاق خوف از وقوع در حرام السادس ساقط نميشود
نفقه آن هر چند تزويج بغير نموده باشد بجهة استصحاب و اطلاق نص و فتوي و بعضي
قائل شده اند بسقوط قصرا على المتبادر من النص و بودن موجب نفقه عدم صلاحيت آن
از براي ازدواج و حبس آن بر زوج و در نص ظاهر است السابع اطلاق جمعي
مقتضي است عدم فرق ميانه متعه و دوام در وجوب نفقه و حرمت ابديه و اولي
اختصاص آن است بدوام وفاقا لجماعة بجهة انصراف بر متبادر از نص و فتوي و همچنين
اولي عدم تعدي باجنبيه است و دعوي اولويت ممنوع است بملاحظه شدت اثم كه
مناسب است بنحو الداجره الثامن اگر مفضي زوج باشد و باكره اقتضا نموده باشد

از براي نقصان است مهر المثل و ديه بجهة جنايت و حد بجهة زنا و در كشف دعوي اجماع است
لكن در شرح لمعه گفته است منه هنا انه لا يجب المهر لانه زنا و اين ضعيف است ٩
چه زنا نسبت بمكرهه نيست پس مهر المثل از براي او ثابت است التاسع
اگر مطاوعه نمايد مهري نيست از براي او بجهة بغي بلي ديه ثابت است بجهة
عموم صحيح سليمان متقدم العاشر هرگاه مكرهه بكر باشد خلافي نيست در وجوب مهر ١٠
و ديه و اما ارش بكارت پس اقوي وجوب آن است وفاقا للاكثر بلكه در شرح لمعه
و ساير اجماع است با وجود وضوح فرق ميانه وطي كه موجب است بر وجه مهر براي
استيفاء منفعه بضع است و ميانه ازاله بكارت زيرا كه اين چنانچه صيمري گفته
جنايتي است زائد بر وطي پس واجب است ارش آن و اصل عدم تداخل احدهما است
در آن ديگري و بعضي از فقها احتمال داده اند دخول ارش بكارت را در مهر المثل
واجب معلل باينكه آن عوض وطي است پس واجب نيست غرامت آن بجهة بكارت باعتبار
در مهر المثل آن و اصالة برائت و قول الصادق عليه السلام لعبد الله بن سنان في رجل
المرأة و عذرتها شريكان في الجمال فاذا ذهب باحدهما وجب لها المهر كاملا و لكن
ضعيف است اما تعليل زيرا كه بملاحظه بكريت كه در مهر المثل ميشود از جهت
آن است كه وطي بكر خلاف وطي ثيب است پس حقيقة ملاحظه شده است
باعتبار وطي نه باعتبار جنايت و دانستي وضوح فرق ميانه اين دو و اما اصل پس

مخصوص است بوجود سبب شرعی و اما اذا لم یعلم احد الجنایات واجتماعهن تعدد دیتین
معتضد بشهرت عظیمه بلکه قائل باحتمال مزبور هرچند حکایت شده قول ابن
ادریس (؟) در باب غصب و حال آنکه عبارت تحریر در اینجا این است و لو کانت بکرا
وجب المهر و الدیة و ارش البکارة جمیعا و بالجمله این احتمال در غایت ضعف است
و قائل لوکان در غایت شذوذ و ندور است و اضعف از این قول بعضی عامه است
بدخول ارش بکارة در دیه افضا پس شبهه نیست در وجوب حری بازاء ثانیه
ازاله بکارت و آن یا ارش است کما هو المختار للفاضلین وفاقا للجماعة الکثیرة
یا عشر است چنانچه بعضی در باب غصب تصریح نموده اند و بعضی گفته اند که
مطاوعه ارش از برای او نیست چنانچه مهر نیست و ظاهر آنکه شبهه نیست در نفی مهر
زیرا که بغی است و اما ارش بکارة پس مقتضی قاعده ثبوت آن است زیرا که
ازاله بکارة جنایت است پس مهدر نمیشود هرچند اقدام نماید صاحب آن
چنانچه اگر بگوید بغیر اقطع یدی یا اقتلنی پس آن غیر قطع یا قتل نماید جنایت دیه
و هرگاه امه مکرهه باشد پس بر او است ارش بکارة و در بعضی اخبار عشر قیمت است
فیمن اشتری جاریة و اراد ردها **الحادی عشر** لازم است مهر و ارش در مال او و این
ظاهر است و همچنین است دیه زیرا که با عمد محض است مثل اینکه التقاء مفضی کبیره
و نفضاه صغیره و بداند مفضی که مثل این صغیره طاقت این آلت ندارد یا عمد الخطا است

مثل اینکه

مثل اینکه کبیره باشد لکن بسیار اوقات مودی بافضا نمیشود پس هرگاه افضا شود
میدانیم که افعال او در فعل خود و مخطی است در قصد خود پس عمد الخطا است و بعضی حکم
نموده اند باستلزام تحقق خطاء محض در اینجا و حق امکان است مثل اینکه زوجه داند
که وطی آن نموده و افضا شده بعد در خواب خود زن دید و اعتقاد نمود که همان
زوجه خود است و وطی نمود و افضا شد پس این خطاء محض است **الثانی عشر** خلاف است
در تفسیر افضا که آیا زوال حاجز بین القبل و الدبر است چنانچه مختار جماعت و مع
و جمع البحرین است یا زوال حاجز میان مخرج بول و حیض چنانچه مختار مصباح
و سرائر و شهید ثانی است و در بعضی نسبت بفقها داده و در مهذب مشهور
بین العلماء و در بعضی و سرائر قول اول را غلط عظیم شمرده اند معلل باینکه حاجز میانه
قبل و دبر عصب عریض قوی است که ازاله آن با جماع متعذر است بخلاف حاجز میانه
مدخل ذکر و مخرج بول که رقیق و ممکن الانقطاع است و اما دیه واجب است در هر یک چنانچه
جمعی قائلند بنابر صدق عرفی اسم هر دو اگرچه اول بعید الوقوع است و انکار ثبوت
دیه از برای ثانی بثبوت آن از جهت اول یا مختص است بثانی و از برای اول ارش است
للفاضلین و الصراحی اطلاق افضا بثانی للتبادر دو وجه است اوجه ثانی است
الثالث عشر هرگاه افضا نماید زوجه را پس وطی چون اصبع و سکین تعلق نگیرد
بعض احکام آن از وجوب انفاق و حرمت و انفساخ نکاح بنابر قول بان بجهة اصل

واستصحاب احکام نکاح واختصاص مانع نفقه ونشوز با افضاء بوطی وفاقا للجماعة
وجمعی تصریح نموده اند بوجوب دیه هرگاه واقع شود فعل افضا بغیر وطی زیرا که جنایت
وهمچنین ارش بکارت زیرا که علة ازاله بکارت است چنانچه واجب بود در وطی
واین قوی است **الرابع عشر** هرگاه ازاله نماید حاجز بین القبل والدبر را پس مرتب میشود
بر آن دو دیه بنابر قول باینکه برای هر یک از دو معنی افضا دیه است واما
بنابر مختار که اختصاص حکم افضا باشد بمعنی مشهور بمعنی مشهور آن پس فاحب دیه
وحکومت است وهمچنین هرگاه ازاله نماید حاجز را بغیر وطی پس دیه وحکومت
الخامس عشر اقرب عدم زوال احکام افضاست از تحریم وغیره باندمال وصلاحیت وفاقا للجماعة
منهم القطب والکرکی بجهة استصحاب وبعضی جهة عدم توقف نموده اند وبعضی احتمال داده اند
سقوط دیه را وثبوت ارش واشبه ثبوت دیه است بان سائر احکام بجهة
استصحاب وعموم ادله هر چند تعلیل باجتنابها در بعض نصوص مقتضی اختصاص بعض احکام
بغیر مندمل شدن **السادس عشر** هرگاه افضا نماید بنحوی که مالک نشود بول دو دیه است
وفاقا للجماعة چنانچه ثابت بود ثبوت دیه در سلس البول بعلت اینکه منفعة واحده عظیمه
وقاعده اجماعیه ونصیه بدیه کامله فیما فی الانسان واحد وقضا علی فی رجل ضرب
حتی سلس بوله بالدیة وکلمات شیخ مختلف است بین دو حکومت وموضعی از او قائل
بحکومة بعد از دیه وصاحب مهذب قائل است بدیه وثلث وحکایت نموده است

از شیخ

المسئلة الرابع والعشرون
از شیخ واین اقوال ضعیف است ومقتضای قاعده مذهب مختار است
در الیتین دیه است ودر هر واحد نصف دیه است وهمچنین در الیتین مرأه دیه است ودر هر واحد
نصف دیه مرأه است بلاخلاف بجهة قاعده متکرره ان ما فی الانسان اثنان ففیه
الدیة وشیخ در مبسوط گفته ان جرح احدهما ولم ینته الی العظم فلا قود لانه شق لحمه
وفیه حکومة الی قوله ولا لسان لهما علو واشرف علی الظهر وعن استواء الفخذین
فان الفخذین سطوح من الکتفین الی الالیتین وینبغی ان یکون فیهما القود اذا انتهی
احدهما الی العظم الذی تحتهما انتهی ومقتضای این کلام نفی قود است در صورتیکه جرح
نشود بعظم واین مشکل است بجهة امکان تحدید عرضا وطولا وعمقا بحیثی
چنانچه در بعض مراتب شجاج ذکر نموده اند وعلی هذا ابن قصاص متعین است
لعموم آیه فی الجروح قصاص وآیه اعتدا عمل وظاهر اینکه ما علی واشرف الی العظم
از الیه است وعرف نیز مساعدت مینماید لکن عدم افضاء نموده در قطع دیه
بر قطع مشرف از الیتین تا اینکه منتهی شود بسوی مساوات ظهر وفخذین و مبنای
این رجوع باقی است از مسمی الیه واین ممنوع است بلکه الیه اسم است ابری
مجموع این لحم تا عظم پس دیه کامله مشروط است بوصول بعظم چنانچه صریح تحریر و مبسوط
وغیرهما میباشد ودر قطع ابعاض بعض دیه است بحساب اگر ممکن باشد والا پس
حکومت است **المسئلة الخامس والعشرون** در شفرتین دیه کامله است ودر احدهما

نصف دیه است بلا خلاف بل بالاجماع کما ذکره الجماعة و فرق نیست میان سوی
و غیر هر چند عکس اقوی باشد بجهة اطلاق نص و فتوی و کسی که رجل واحده دارد
خلقة یا آنکه باعسار یا فی سبیل الله از بدن او نصف دیه است و قیاس نموده
بعین اعور خلقة بجهة خروج آن نصا و اجماعا **فرع الاول** حد رجل مفصل
اصابع است بلا خلاف بلکه لا عرف **الثانی** هرگاه اصابع منفرده قطع شود در آنها
دیه کامله است بلا خلاف کما فی ... بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند **الثالث** در هر اصبعی
عشر دیه است و منتهم مساوات ابهام است غیر آن للمعتبر منها صحیح الحلبی
و خبر ابی بصیر کصحیح بن سنان عن الصادق علیه اصابع الیدین و الرجلین
سواء فی الدیة فی کل اصبع عشر من الابل و جمعی تا ملنه در ابهام بثلث دیه و در اربع
دو ثلث دیه بالسویه و از آنجمله غنیه و ظاهر کرد دعوی اجماع نموده اند
و خبر ظریف نیز دلالت دارد لکن اجماعات موهون میباشد بمخالفة مشهور
بل کافه متاخرین و صلاحیت ندارند معارضه با ادله متقدمه معتضد بشهرت عظیمه
فتدبر **الرابع** دیه هر اصبعی مقسوم است بر انامله بالسویه پس در هر انمله از اصابع
اربع ثلث دیه آنها است و در ابهام قسمت میشود به دو انمله پس در هر یک نصف دیه
چنانچه در خبر سکونی عن الصادق علیه ان علیا علیه کان یقضی فی کل مفصل من
الاصبع بثلث عقل تلک الاصابع الا الابهام فانه کان یقضی فی مفصلها بنصف عقل تلک الابهام

دوم

المسئلة السادسة والعشرون
و در رق معلل دانسته بانّ لها مفصلین و لاجماع الفرقة
جمعی کثیری از اصحاب بل غیر خلاف تصریح نموده اند بانکه در ساقین دیه کامله است
و در هر یک نصف است که قطع شوند منفردا از رجل و همچنین در فخذین اگر قطع شوند
منفردین از ساق چنانچه در روضه و غیره اشاره باین شده است و دلیل آن
عموم فتاوی و نصوص بان ما فی الانسان اثنان ففیه الدیة و بعضی احتمال داده اند
حکومت دادند با منع عموم و انصراف اطلاق در هر دو بان عضوی براسه و مدفوع
بانکه ساقین بعد از قطع رجلین از آنها دو عضوی هستند منفردین مستقلین
پس مندرج میشوند در عموم ما فی الانسان اثنان و در روضه تصریح کرده بانکه
هرگاه جمع شود میان این دو پس جاری میشود در آن آنچه گذشت در یدین
از احتمال دیه واحده اگر قطع شده باشد از مفصل و از احتمال دیه و حکومت
و احتمال تعدد دیه بتعدد موجب آن انتهی و اقوی نزد حقیر دیه واحده است
بجهة اطلاق و وفاقا للجماعة منهم عده قال لو قطع الرجل من اصل الرکبة
او من اصل الفخذین فالوجه عندی ان علیه دیة الرجل خاصة ثم لو قطع الرجل
ثم الساق وجب علیه دیتان و لو قطع نصف الساق قال ابو الصلاح
یعتبر من الاصل بالمساحة و یثبت من الدیة بنسبة الفائت و یحتمل الحکومة انتهی
و سلف آن تحقیق آن **المسئلة السابعة والعشرون** اصلا و کر مخالف قلب میباشند

از برای هر ضلعی هر گاه مکسور شود بیست و پنج دینار است و اضلاعی که جانب عضدین
میباشند از برای هر ضلعی هر گاه مکسور شود ده دینار است چنانچه در صحیح
صحیح یونس عن الرضا عن علی علیهما السلم وفی الاضلاع فیما خالط القلب من
الاضلاع اذا کسر منها ضلع فدیته خمسة وعشرون دینارا الی قوله وفی الاضلاع
مما یلی العضدین دیة کل ضلع عشرة دنانیر اذا کسر ومثل این روایت موجود
در کشف مرسلا عن الرضا علیه السلم وضعف بارسال مجبور است بشهرت عظیمه
بلکه عدم خلاف مگر اینکه در سرائر مقاله اول را در مطلق ضلع ایراد
نموده است واین مدفوع بصحیح مفصل معتضد بشهرت عظیمه فتدبر
المسئلة الثانی والعشرون جمعی از اصحاب چون یونس و سرائر و وسیله بلکه مشهور تصریح نموده اند
بدیه کامله در عصعص اگر منکسر شود بحدیکه مالک غایط نشود و همچنین در جرح
عجان که مالک نشود غایط و نه بول را دیه است بلکه صریح عدم خلاف و ظاهر
فتاوی اتفاق نموده است بر این چنانچه در صحیح سلیمان بن خالد عن الصادق علیه السلم
عن رجل کسر بعصوصه فلم یملک استه فما فیه من الدیة فقال الدیة کاملة
والصحیح عن محبوب عن اسحق بن عمار عن الصادق علیه السلم قضی امیر المؤمنین علیه السلم
فی الرجل یضرب علی عجانه فلا یستمسک غائطه ولا بوله ان فی ذلک الدیة کاملة
وعجان مکسر یعنی ما بین الخصیة والفقحة یعنی حلقة الدبر اما عصعص بعضی

کفته اند

کفته اند استخوان عظم دنبالچه است و بعضی دیگر گفته اند عجب ذنب است که حلوه میشود
بران و قطب کفته عظم رقیق حول دبر است و هر گاه بشکنند عصعص را یا عجان را
و مالک نباشد بول و غائط را صریح وسیله آنکه در این حکومت است و این قوی است
بجهة قاعده مذکوره المسئلة الثالث والعشرون در کسر عظم از عضوی که در آن دیه مقدره
باشد خمس دیه آن عضو است و هر گاه صلاح یابد بی عیب شود چهار خمس دیه کسر
است وفاقا للنهایة والمهذب والغنیة والوسیلة والسرائر بل المشهور و حتی دعوی عدم خلاف
و در نهایة و غنیه دعوی اجماع شده و در خبر ظریف است ان کسر احدی الزندین
من الساعد فدیته خمس دیة الید مائة دینار و بعد از خبر شهرت [illegible] است
معتبره بر بعض تفصیل مشهور چنانچه اجماعات منقوله معتضد بشهرت محکیه
میباشند بر جمیع تفصیل مقدم و شیخ در خلاف گفته است اگر منکسر شود بدون معالجه
[illegible] عیب شود خمس دیه یداست و اگر با معالجه معیوب باشد
سه ربع دیه کسر آن است با جماع و اخبار فرقه و اجماع موهون است
بمخالفت مشهور و اخبار رحمله و غیر مجبوره بل در غایة شذوذ و ضعف است
المسئلة الثلثون در موضحه عظم از عضو ربع دیه کسر آن است بنا بر نص
منصوص بل حتی دعوی اجماع نموده اند هر چند بعبارت مختلفه مثل اینکه در
وسط دعوی اجماع نموده بر اینکه در موضحه هر عضوی از بدن چون ساعد و ساق

وتحدّ نصف عشر دیه این عضو است ودر غنیه گفته است فی موضحة کل
عضو من البدن ربع دیة کسره بالاجماع وتوضیح نطبق عبارة انکه در مثل
عضد واحد نصف دیه است که بجاه شر باشد ودر کسر عظم او خمس دیه
کرده شده باشد ودر موضحه او ربع دیه کسر است که دو شتر ونیم باشد
واین مطابق است با قول طایفه که دیه موضحه نصف عشر دیه این
عضو است زیرا که عشر خمسین خمسه است ونصف ان دو ونصف
که تعبیر شد عنقریب بدو شتر وربع در بیان اینکه دیه موضحه عضو ربع
دیه کسر ان است وبالجمله دلیل مشهور اجماعات منقوله معتضده
بشهرت عظیمه است وصحیحه یونس عن الرضا علیه السلام وفیه لکل عظم
کسر معلوم فدیته نقل عظامه نصف دیة کسره ودیه موضحه ربع دیة کسره
الی ان قال فی العضد دیة موضحتها ربع دیة کسرها خمسة وعشرون
دینارا الی ان قال فی المرفق فان اوضح فدیته ربع دیة کسره خمسة وعشرون
دینارا **المسئلة الحادی والثلثون** در رض یعنی کوفتن هر عضوی که دیه
مقدره دارد ثلث دیه ان عضو است وهرگاه نیکو شود بی عیب
خمس دیه رض انست بنابر مشهور منصور ودر غنیه دعوی اجماع
واقوال دیگر در غایت شذوذ وضعف است **المسئلة الثانی والثلثون** ودر فک

[illegible]

از عضو یعنی از جای در رفتن مثل اینکه استخوان بازو یا مرفق یا پای کسی ضرب عنیف
از جای مقرری خلقی بیرون رود بحیثیتی که معطل ماند عضو دو ثلث
دیه ان عضو است وهرگاه نیکو شود بی عیب شود چهار خمس دیه فک
ان است بنابر مشهور بر غیر خلاف ظاهر باقوة احتمال اندراج
شق اول در بعض شلل ودر کتاب ظریف فی ذکر الورک ودیة فکها
ثلثا دیتها وصاحب وسیله تفصیلی قائل است که مستند ظاهر
نیست بجهة او ودر کمال ضعف وشذوذ است **المسئلة الثالث والثلثون** الترقوة
بفتح تا وسکون را وضم قاف عظمی است ممتد از ثغرة النحر تا منکب و در هر انسانی
دو ترقوه است ودیه هر یک هرگاه منکسر شود بعد از ان بسته شود
ونیکو بی عیب شود چهل دینار است بنابر مشهور منصور بلکه ظاهر
عدم ظهور خلاف وصحیح ف دعوی اجماع اخبار فرقه است چون صحیح یونس عن
الرضا عن علی علیهما السلام فی الترقوة اذا انکسرت فجبرت علی غیر عثم
ولا عیب اربعون دینارا واطلاق نص وفتوی مقتضی عدم فرق
میانه مرد وزن **فرع** صیری گفته است اصحاب ذکر نکرده اند حکم ترقوه
منکسره را هرگاه منجبر نشود یا مجبور شود با عیب گفته ظاهر انکه در هر دو دیه است
ودر هر واحد نصف دیه لعموم ما فی الانسان اثنان ففیه الدیه قلت وبه صرح الوسیله

ایضا فالک انجرحت علی عثم ففیها دیة النفس وجمعی احتمال داده اند حکومت را
با رعایت اکثر الامرین از مقتضای حکومت وچهل دینار که دیه است در صورة
خبر بغیر عیب چنانچه ذکر شد واین قوی است **المسئلة الرابع والعشرون** مقتضی
معتمد دیه وقف ومراسم بلکه متن تصریح نموده اند باینکه من داس بطن انسان
حتی احدث دیس بطنه او یفتدی ذلک بثلث الدیة ودر دعوی اجماع واخبار
وفقه شده چنانچه صریح موثقه سکونی عن الصادق علیه السلام رفع الی
امیر المؤمنین علیه السلام رجل داس بطن رجل حتی احدث فی ثیابه فقضی علیه
ان یداس بطنه حتی یحدث فی ثیابه کما احدث او یغرم ثلث الدیة وقصور
سند مجبور است بشهرت عظیمه **فرع الاول** ظاهر قوله فی ثیابه اینکه حدث
بول یا غائط است پس الحاق ریح ان چنانچه در ضمنه تصریح شده ضعیف است
بلکه در ان حکومت واجب است چنانچه مقتضای قاعده متکرره است
الثانی ظاهر نص اختصاص دارد برجل پس در مراة مرجع است
بارش وحکومته للقاعدة **الثالث** ظاهر نص وفتوی اختصاص بعمد دارد
پس ملحق نمیشود ان خطا بلکه در خطا رجوع میشود بارش وحکومت للقاعده
در حال تحقق وفتوی جا نه عاقله **المسئلة الخامس والعشرون** هرگاه افضا
مردی یا زنی بکر را بغیر وطی چون اصبع وسکین پس خرق مثانه شود ومالک نشود

بول خود را

بول خود را واجب است بر مفضی دو چیز یکی دیه کامله بجهه خرق مثانه
وفاقا للشیخ ودر غنیه نسبت داده باکثر روایات اصحابنا وشاید سازد
با نچه شیخ روایت نموده بعد از صحیح یونس قال وفی روایة هشام بن ابرهیم
عن ابی الحسن علیه السلام ان فیه الدیة وباخبار ناطقه بدیه کامله
در سلس البول ودر ضرب عجان که مالک نشود بول خود را وخبر سکونی
ان علیا علیه السلام رفع الیه جاریتان دخلتا الحمام فافضت احدیهما
الاخری فقضی علی التی فعلت عقلها ومتبادر از عقل دیه است چنانچه
تصریح شده در مجمع البحرین ومجتبی اسمساک بول منفعة واحده است
وقاعده در ان دیه کامله است وصاحب وسیله قائل شده که ثلث دیه است
لصحیح یونس عن الرضا علیه السلام انه قضی فی رجل اقتض جاریة باصبعه
فخرق مثانتها فلا تملک بولها فجعل لها ثلث الدیة مائة وستین
دینارا وثلثی دینار وقضی علیه السلام لها علیه صداقها مثل نساء
قومها وخبر معویة بن عمار فی کل فتق ثلث الدیة لکن خبر صلاحیت معارضه
ندارند با ادله سابقه معتضده بشهرت عظیمه ودر اینجا اقوال دیگر
که در غایت ضعف میباشند ودوم مهر المثل است بجهه بکارت وفاقا
للشیخ بلکه در ریاض دعوی اتفاق شده ودلالت میکند بر این ذیل صحیح یونس

مزبوره وقول الصادق عليه السلام في خبر عبد الله بن سنان شعر المرأة وعذرتها شريكان في الجمال فاذا
ذهب باحدهما وجب لها المهر كاملا ودر مختصر ضعيف مجبوراست بشهرت عظيمه بلكه ادعای
اجماع بر آن شده است بشهرت واين ضعيفات **النظر الرابع في الجناية على المنافع**
ودرين مسائل بسيار است **المسئلة الاولى** خلافي نيست بين المسلمين در اينكه در زوال
عقل ديه است چنانچه مروی است في العقل الدية ودر معتبره ابراهيم بن عمر عن الصادق عليه السلام
قضى علي عليه السلام في رجل ضرب رجلا بعصا فذهب سمعه وبصره ولسانه وعقله وفرجه
وانقطع جماعه وهو حي بست ديات **فرع الاول** در زوال بعض عقل ارش است
وگاهست ذلك مقدر بزمان است مثل اينكه يك روز مجنون شود ويك روز عاقل باشد
پس ذاهب نصف عقل است وهمين حساب در نظائرش وگاهي غير منضبط است
بزمان پس منضبط ميشود بغيره مثل اينكه مقابله ميشود بغير قول صواب او بقول
خطا او پس ملاحظه مينمايد حاكم نسبت بينهما را ودر تمام مسائل او زايل بجهة
غير مقدره مانند اينكه خوف عارض ميشود در محلي كه باعث خوف نباشد و وحشت عارض ميشود وفزع
در غير موضع آن پس واجب درين ارش است حسبما يراه الحاكم پس فرض ميشود
مملوك وقيمه ميشود بحسب دو حالت خود واخذ ميشود تفاوت **الثاني**
قصاص نيست در ذهاب عقل ونه در نقصان او بجهة عدم علم بمحل آن
ولزوم تغرير بفعل قصاص هرچند بسبب جنايت باشد **الثالث** گاهست زايل

ميشود

زايل ميشود بجنايتها مثل اينكه باعث جرح وشجاج وكسر عظمي ميشود چون لطمه وسبب زدن بر سر
پس در اينجا تعزير ميشود ضارب ومورد ديه كامله است بزوال عقل **الرابع** گاهست
زايل ميشود عقل بجنايتي كه در آن ديه است اقل از ديه عقل چون شجاج بوضحه
ومأمومه وگاهست زايل ميشود بجنايتي كه ديه آن بيشتر است از ديه عقل مثل قطع
يدين ورجلين وعينين جميعا پس در مثل صورت علاوه بر ديه عقل واجب است
ديات اين جنايات وارش بجنايه بلاخلاف بلكه در ظاهر وصريح دعوى اجماع
واخبار برآن است چنانچه عنقريب گذشت خبر ابراهيم بن عمر كه متضمن بود
ديات ستة را ومثل عموم النبوي في اليدين الدية وفي الرجلين الدية وفي العقل
الدية واصل هم تداخل است در صحيحه ابي عبيدة الحذاء عن ابي جعفر عليه السلام
عن رجل ضرب رجلا بعمود فسطاط على رأسه ضربة واحدة فاجافه حتى وصلت
الضربة الى الدماغ وذهب عقله فقال ان كان المضروب لا يعقل منها اوقات
الصلوة ولا يعقل ما قال ولا ما قيل له فانه ينتظر به سنة فان مات فيما بينه
وبين السنة اقيد به ضاربه وان لم يمت فيما بينه وبين سنة ولم يرجع اليه
عقله غرم ضاربه الدية في ماله لذهاب عقله قال فما ترى في الشجة
شيئا قال لا لانه ضربة واحدة فجنت الضربة جنايتين فالزمته اغلظ الجنايتين
وهي الدية ولو كان ضربه ضربتين فجنت الضربتان جنايتين لالزمته جناية

ما جنيناكائنة ما كانت الا ان يكون منهما الموت فيقاد به ضاربه بواحدة و
الاخرى قال وان ضربه عشر ضربات فجنى جنايه واحدة الزمناه تلك الجنايه التي
جنتها العشر ضربات كائنة ما كانت ما لم يكن فيها الموت ومستفاد میشود از این
خبر احکام متعدده **الاول** آنکه هرگاه ضربه متحد باشد وجنایات متعدد
داخل میشود جنایت اقل در اکثر پس الزام میشود باکثر وقایل است باین شیخ در نهایه
وابن سعید نظر بصحت روایه وجواب آنکه مجرد صحت خبر صلاحیت معارضه
ندارد با ادله عدم تداخل چون اصل واجماعات منقوله بشهرة عظیمه باندره
مخالف وشذوذ آن **الثانی** هرگاه متعدد شود جنایات بتعدد ضربات لازم
میشود ازبرای هر واحد مقتضای آن وتداخل نمی نماید بعضی در بعضی چنانچه
مقتضای اصل واجماع است **الثالث** هرگاه سرایت نماید جنایات بنفس داخل
میشود کل در نفس والزام میشود بعوض نفس از قصاص یا دیه وشیخ در نهایه گفته است
هرگاه ضربه متحد باشد داخل میشود قصاص طرف در قصاص نفس وهرگاه متفرق
باشد داخل نمیشود انتهی وعدم تداخل در قسم ثانی چنانچه مشهور بین الاصحاب
در غایت قوت است **الرابع** هرگاه بزند سر کسی را پس زایل شود عقل او ظاهر هم
صحیح وجوب انتظار است تا یکسال پس هرگاه نمیرد در میان سال قصاص
میشود ضارب وهرگاه سال منقضی شد وموت روی نداد وعقل نیز عود نکرد

بوضارب است

بر ضارب است ادا دیه از مال خود بجهت ذهاب عقل وباین عمل نموده
جماعة کثیرة منهم الشیخ والقاضی والطبرسی ومحقق ثانی وغیرهم ودر غایة
المراد وکشف است که مخالفی نیافتم از برای ایشان بلی در مقنع وعدّه دیگر
ونبع وقطع اقتصار نموده اند بر ذکر آن روایه ودر بعضی گفته توقف
نکرده است در این مگر محقق ورد وظاهر بر همین است واقرب تعیین
عمل بصحیح است وفاقا للجماعة المزبوره زیرا که معارضی ندارد غیر از اینکه
مقتضای قاعده در ذهاب عقل وعدم زوال عارض رجوع با اهل خبره است
پس اگر حکم نمایند بعدم زوال عارض وعدم عود عقل ثابت میشود دیه بدون
حاجتی با انتظار سنه واگر حکم نمایند بزوال تا مدتی لازم از اینکه زیاد باشد
از سنه یا کمتر انتظار کشیده شود حال او در این مدت پس هرگاه مستمر باشد
تا مضی مدت پس دیه ثابت است واگر عود نماید عقل قبل از استیفا دیه هر چند
بعد از مدت باشد مطالبه نمیشود دیه بلکه مطالبه ارش میشود نظر بانکشاف
عدم زوال العقل واگر عود نماید بعد از استیفا دیه قبل از مضی مدت امر میشود برد
دیه نظر بعدم ثبوت سبب یعنی ذهاب عقل بالمره لکن واضح است که رفع
مخصص میشود بنص صحیح متقدم معتضد بشهره مستفاده از جماعة متقدمه
وعمل مثل سایر که مفصول است در قطعیات ودر خبر ابی حمزه ثمالی عن الباقر علیه

بیّن دلالت ظاهره است بر این مطلب **الخامس** قوله فی الصحیح فان مات
فیما بینه وبین السنة اقید به ضاربه اطلاق این کلام اقتضای عاید
قصاص را مطلقا چنانچه مقتضای اطلاق جرعات و جمعی از اصحاب است
ومقتضای قواعد مقرره عدم قصاص است مگر با تحقق شروط عمد و تمکنت
حمل اطلاقات مزبوره براین تفصیل سیما با ملاحظه قرینه ضرب بعمود فسطاط
علی الراس چه این مما یقتل غالبا میباشد و این حمل متعین است جمعا بین النص
والقاعدة الاجماعیة که اشتراط قصاص بتعمد در جنایت باشد **السادس**
قوله فی الصحیح وان لم یمت فیما بینه وبین سنة ولم یرجع الیه عقله اغرم ضاربه
الدیة فی ماله لذهاب عقله دلالت ظاهره دارد بر اشتراط تغریم دیه بصورت
اجتماع امرین یکی مضی سنه دوم عدم عود عقل او پس هرگاه عود نماید عقل او در
کرّ با عود عقل هرچند بعد از سنه باشد متحقق نمیشود علة پس معلول نیز منتفی میشود
وبالجمله مقتضای صحیح عدم اخذ دیه است هرگاه عود نماید عقل مطلقا قبل از مضی
سنه یا بعد از مضی سنه بلکه هرگاه اخذ کرده و اسلم رد نماید عقل و بعد از استعاده
ببعض تفسیه تقبل از مضی سنه یا بعد آن و جمعی چون [illegible] و [illegible] باطلاق
حکم نموده اند بعدم ارتجاع دیه بعد از دفع آن وقت ذهاب عقل هرگاه عود نماید
عقل او و معلل داشته اند باینکه هبه مجدده است واین قوی است هرگاه اخذ دیه

شده باشد

شده باشد بعد از آنکه گذشته باشد از ذهاب عقل او یکسال زیرا که اخذ نموده است
در این حال بحکم شرع مستفاد از صحیح و غیر آن پس مستحب میشود با احتمال آنکه
هبه مجدده باشد من الله تعالی فتدبر **فرع** هرگاه انکار نماید جانی
فوات عقل را وادعا نماید زوال را وقت مجنی علیه بانفس او در حال افاقه
با عدم انطباق جواب پس حاکم گماشته بنماید عدلین که مراقب او باشند
در حالات خلوات و غفلات پس هرگاه ظاهر شد بجهه انسان بودن
عقل یا زوال بمقتضای آن حکم مینماید و الا برجانی یمین متوجه است نظر
بامکان صنعتش او **المسئلة الثانیة** در زوال سمع دیه است
هرگاه اهل خبره شهادت دهند باس بلا اختلاف کما فی ط للنبوی
فی السمع الدیة وصحیح یونس عن الرضا علیه السلام فی السمع کله الف دینار
فرع الاول اگر اهل خبره حکم نمایند بعود سمع بعد از مدت معینه
توقف میشود تا انقضای آن مدت پس هرگاه عود نشد دیه مستقر است
چنانچه اگر حال الجنایة حکم شود بیأس از عود و اگر در حد اشعار مدت
انتظار عود شود ارش متعین است وفاقا للجامعة ثم النهایة نظر
بثبوت در سبب دیه و انصراف اطلاقات دیه بغیر مفروضه پس متعین است
عمل بقاعده ارش و هرگاه رجوع نماید سمع بعد از مدة انتظار استرداد دیه

عمل میشود زیرا که اخذ دیه شده است بسبب ثابت شرعی پس مستحب است
واصل هم براءة ذمه است وصحیحه سلیمن بن خالد فان عثر علیه بعد ذلك انه سمع
قال ان کان الله رد علیه سمعه لم ار علیه شیئا وفی آخر انه سمع بعد
ما اعطی الدیة قال هو شیء اعطاه الله ایاه **الثانی** مشهور چون محقق وثانی الثانی
وشهیدان وغیرهم تصریح نموده اند باینکه مجنی علیه ادعا نماید ذهاب سمع را وجانی
تکذیب نماید باینکه بگوید علم نداریم امتحان میشود بصوت عظیم ورعد قوی وصیحه
در حال غفلت او پس هر گاه محقق میشود دعوی جنایت والا احلاف او میشود
بقسامه وحکم میشود بدیه از برای او وظاهر اصحاب آنکه با تحقق صدق مجنی
برو دیه نیست چنانچه صحیحه سلیمن بن خالد عن الصادق علیه السلام فی رجل ضرب رجلا
فی اذنه بعظم فادعی انه لا یسمع قال یرصد ویستغفل وینتظر به سنة
فان سمع او شهد علیه رجلان انه سمع والا حلفه واعطاه الدیة قیل
یا امیر المؤمنین فان عثر علیه بعد ذلك انه سمع قال ان کان الله تعالی رد
علیه سمعه لم ار علیه شیئا واطلاق حلف محمول است بر قسامه با لوث
یا بست ایمان یا بخمسین بنا بر خلاف متقدم زیرا که ثبوت دعوی بحلف مدعی
خلاف اصل است پس اقتصار میشود بر مورد اجماع سیما ملاحظه شهرت
بلکه عدم خلاف مگر از شیخ در دو موضع بلکه یکی آنکه واجب دانسته

حلف جانی را

مجنی علیه سماع

حلف جانی را در اول یعنی صورتیکه اختبار شود بصیاح حال غفلت وظاهر شود سماع
ومعلل داشته باحتمال بودن این سماع من باب الاتفاق پس حلف بجهت
زوال این احتمال است ودوم آنکه هر گاه وقت اختبار بصوت عظیم حال
الغفلة بفزع نیاید واحساس صوت ننمود شیخ گفته قول قول مجنی علیه است
نظر بحصول جنایت وظهور صدق او پس قسم یاد نماید بجهت زوال احتمال
اینکه عدم سماع من باب الاتفاق بوده وظاهر اکتفا به حلف واحد است
چون ظاهر صحیح متقدم ومشهور منصور چنانچه اشاره شد حلف قسامه است
واما حالف قسامه در اینجا نفس مجنی علیه است دون اولیاء او چنانچه
بعضی قائلند باینکه قسم مجنی به عدد از اقارب او کسانیکه علم دارند
نظر دعوی نفس وهر گاه اقارب علم نداشته باشند مکرر میشود عدد حلف
بر نفس مجنی علیه چنانچه محتمل بعضی است مقتضای اصل اولی است
واظهر ثانی است لصحیح یونس عن الرضا علیه السلام فیمن اصیب عینه فذهب بصره
وفیه والقسامة مع ذلك من الستة اجزاء القسامة علی ستة نفر علی
قدر ما اصیب من عینه فان کان سدس بصره حلف الرجل وحده واعطی وان
کان ثلث بصره حلف هو مع رجل آخر الخبر وبضمیمه تنقیح مناط وعدم قائل
بفصل تمام میشود مطلوب **الثالث** هر گاه زائل شود سمع باشد سمع از احدی

الاذنین نصف دیه است بلا خلاف للقاعده وصاحب وسیله واجب دانسته
کمال دیه را هرگاه زوال سمع دیگر باسباب الهیه باشد ونصف دیه را هرگاه
زوال بجنایت باشد مطلقا قیاس ببین لعوی ومدفوع میشود باطلاق
نص وفتوی ومقتضای اطلاقات عدم فرق است میانه تساوی سماع
اذنین با اینکه احدهما احدّ باشد **الرابع** هرگاه ناقص شود سمع یکی از دو گوش الرابع
قیاس میشود قسمت آن دیگر باین نحو که سد میشود ناقصه و رها میشود
گوش دیگر صحیحه وصیحه میزند برو تا اینکه بگوید نمیشنوم پس عود
میشود برو مرة اخری پس اگر مسافتین مساوی باشند تصدیق میشود
بعد از آن سد میشود صحیحه و رها میشود ناقصه واعتبار میشود بصوت
تا اینکه تا اینکه بگوید نمیشنوم پس مکرر میشود اعتبار مرة اخری پس هرگاه
مساوی باشد در سماع او تصدیق میشود پس مساحه میشود مسافة صحیحه
وناقصه ومطالبه میشود تفاوت ما بین المسافتین پس هرگاه مسافت
در ناقصه نصف مسافت باشد در صحیحه واجب است نصف دیه
وعلی هذا الحساب وفی الصحیح الی الحسن بن محبوب المحکی علیه اجماع العصابه
عن عبد الوهاب بن الصباح عن علی بن ابی حمزه عن ابی بصیر عن الصادق علیه السلام فی رجل
وجئ فی اذنه فادعی ان احدی اذنیه نقص من سمعه شیئا قال تسد التی ضربت

سدا شدیدا

سدا شدیدا وتفتح الصحیحه ویضرب لها بالجرس من حیال وجهه ویقال له اسمع فاذا
خفی علیه الصوت علم مکانه ثم یذهب بالجرس من خلفه فیضرب له من خلفه حتی یخفی علیه
الصوت فاذا خفی علیه علم مکانه ثم یقاس ما بینهما فان کان سواء علم انه قد صدق ثم یوخذ به
عن یمینه فیضرب به حتی یخفی عنه الصوت ثم یعلم مکانه ثم یقاس ما بینهما فان کان سواء
علم انه قد صدق ثم یوخذ عن یساره فیضرب به حتی یخفی ثم یعلم ثم یقاس ما بینهما فان کان
سواء علم انه قد صدق قال ثم تفتح اذنه المعتله وتسد الاخری سدا جیدا ثم یضرب
بالجرس قدامه ثم یعلم حیث یخفی عنه الصوت ثم یصنع به کما صنع اول مرة باذنه
الصحیحه ثم یقاس ما بین الصحیحه والمعتله فیعطی الارش بحساب ذلک وظاهر
خبر اعتبار صوت از جوانب اربع چنانچه ظاهر جماعتی است منهم ... والسرائر المقصور علیه
علی القطعیه والغنیه مدعیا علیه الاجماع واین احوط است نظر بخروج از شبهه الخلاف
در ظاهر خبر وفتوی جماعت مزبوره ورعایت وثوق تمام هرچند اشبه عدم تعین است
بجهه اصل وبودن مناط تحصیل صدق مدعی هرچند بتکرار امتحان در جهتین باشد
واین سبب ظن بصدق اکتفا بجهه واحده است وهمچنین ظاهر خبر اعتبار ضرب بجرس است
چنانچه در ظاهر وسرائر است ومعلل شده باینکه صوت آن مختلف نمیشود در ترکیب و...
نیست هرچند اشبه عدم تعین است نظر بوضوح مناط وقاطعه ... اینکه ضم شود
باین استظهار با یمان بجهه آنکه جنایت میشود که احدی الاذنین اضعف میباشد

ازان دیگر بیش از آن جنایت واکی نیست در رعایت این با وجود احتمال **الخامس**
قیاس میشود سمع وقت رکود هوا و استوا ارض نه در یوم ریح و نه در مواضع مختلفه
بحسب ارتفاع وانخفاض چنانچه جمعی تصریح نموده اند فتدبر **السادس** اگر ادعا نماید
نقص سمع از هر دو گوش برای ایستد کسی در قرب او وصیحه میزند در حال غفلت او
پس اگر تغیر ظاهر نماید دور و گفت نشنیدم دور میشود پس در غفلت او صیحه میزند
تا اینکه برسد بحدی که ظاهر شود تغیر پس هرگاه گفت نشنیدم بان موضع علامتی
میگذارند پس زیاده دور میشود از آن کس تا اینکه منتهی شود عوض شود مثل
این صوت را کسی که سمیع است و افنی در وی نیست پس ملاحظه میشود مقدار ما بین
المسافتین و تقسیط میشود دیه بر مسافت و واجب است قدر نقصان
واحوط آنکه اعتبار صوت شود از جوانب اربعه پس اگر متساوی باشد
تصدیق میشود و هرگاه مختلف باشد تکذیب میشود و همچنین اولی آنکه
اعتبار شود سماع غیر بآنکه موافق باشد در سن و نسب و بلد و مرجع قلع
اعتبار شک بدون ذکر اعتبار صوت و غیره **السابع** هرگاه زائل شود
جمیع سمع بقطع احدی الاذنین پس واجب است دیه کامله نصف دیه بجهة اصابت گوش
عدم تداخل و هرگاه زائل جمیع سمع بقطع هر دو گوش دو دیه کامله است للاصل المؤید
المعتضد بالشهرة العظیمة و بعضی احتمال داده اند عدم تداخل را هرگاه جمیع نماید

ودهاب

وذهاب سمع شود نظر بصحیحه ابی عبیده متقدمه معلله **المسئلة الثالثة**
در ذهاب ضوء عینین با بقاء عینین حدقه دیه کامله است چنانچه
در قلع هر دو عین است بلا خلاف للنبوی فی البصر الدیه **فروع الاول**
اطلاق نص و فتوی چون صریح ط و غیره مقتضی است عدم فرق را میانه
بودن عینین صغیرتین یا کبیرتین ملیحتین یا قبیحتین صحیحتین یا عمیاوین
یلی در اجیر دیه اعضاء نیست بلکه دیه نفس جسم نیست و هرگاه قلع
عینین صحیحتین شود تداخل مینماید دیتان باین معنی کافی است دیه واحده از اعضا
و اجسم عین لعموم العین بالعین و مقتضای عموم نیز عدم فرق است
میانه اعمش یعنی آنکسی که اکثر اوقات سیلان نماید دمع او باضعف
رؤیت و اخفش آنکس حدث بصر نباشد و از دور نمی بیند **الثانی**
ذوالبیاض بر دو قسم است یکی آنکه در غیر محل ابصار باشد از مواضع جسم
هر چند مجاور محل ابصار باشد که نقصی با بصار نرساند پس باست
نقص دیه نیست بلا خلاف و جوه الاول در هر یک موجب نقص دیه آن
چنانچه در ط و غیره تصریح شده دوم آنکه در محل ابصار باشد که رؤیت
بان ناقص شود لکن مانع از اصل رؤیت نباشد پس اکثر اصحاب منهم الحر روضه
وصه قائلند بعدم نقص دیه بجهة اطلاقات و این مشکل است زیرا که نقصی است

موجب نقصان عوض پس هرگاه قدر نقص معین باشد لازم میشود از دیه بحساب آن
والا حکومت است چنانچه مختار شهید است **الثالث** جمعی از اصحاب
چون ط و محقق و غیرهم بلا خلاف تصریح نموده اند باینکه هرگاه ادعا نماید
ذهاب بصر او اقامه نماید شاهدان از اهل خبره با رجل و امرأتین در موجب مال
چون خطا و شبه آن ثابت میشود دعوی پس اگر شاهدان گویند امید عود نیست
دیه مستقر میشود در موجب آن باید عمد هرگاه صلح بدیه نموده یا
زیرا که عمد اولا مقتضی قصاص است مگر در جائی که قصاص با نهایت
مسلم باشد جنایت بر جسم حدقه و بین رایین نظر بغیر حکم بقصاص
وهرگاه شاهدان از اهل خبره بگویند امید عود میباشد لکن فی قواعد تحدید
نمیکنند نمایم شیخ در ط گفته است علیه القود او الدیه لانه قد علق الحدقة
مفضی الی سقوط الضمان پس تصریح نموده باینکه اگر بگویند اهل خبره که تا فلان
مدة معینه امید عود است و بعد از آن امید عود نیست مهلت میدهیم
مدت زیرا که فوت نمیشود بتاخیر تا مدت معلومه پس هرگاه منتهی شد مدت
و عود نکرد مستقر میشود قصاص یا دیه و هرگاه بمیرد قبل از انتهاء مدت
مستقر میشود قصاص یا دیه زیرا که محقق شد عدم بصر انتهی محقق نماند که هرگاه
عود نماید بعد از مضی مدة و بعد از استیفاء دیه معینه اهل خبره ازین بقیه آن

مقاعد

للفاعل و شک در سبب دیه یعنی زوال بصر بالمرة و انصراف اطلاق موجبه بغیر عود
وهرگاه عود نماید بعد از مضی مدت و بعد از استیفاء دیه امر میشود برد للاستحقاق
با احتمال بودن آن هبه مجدده و عن الصادق علیه السلام فی بعض دیات الاعضاء
عن العین یدعی صاحبها انه لا یبصر قال یؤجل سنة ثم یستحلف بعد السنة
انه لا یبصر ثم یعطی الدیه قلت فان هو ابصر بعد قال هو شیء اعطاه الله آیاه
الرابع اصحاب تصریح کرده اند که هرگاه اختلاف نمایند در عود بصر قول
قول مجنی علیه است مع یمینه و همچنین هرگاه اختلاف ادعا نماید جانی عود
بصر او را قبل از موت و بگوید ولی که عود نکرده قول ولی مقدم است زیرا که اصل
عدم عود است تا اینکه معلوم شود و در اینجا یمین واحده کافی است للفاعل
الخامس اگر ادعا نماید زوال بصر را عقیب ضربی که حاصل میشود زوال بصر
غالبا و دو چشم او تمام باشد و شبه نباشد و امتحان هم مقدور یا مفید نباشد
ایقاع قسامه نماید چنانچه در کتاب ظریف است ان القسامه علی ستة اجزاء
فان ادعی ذهاب البصر کله حلف ستا او حلف هو و خمسة رجال معه
وان ادعی ذهاب سدس بصره حلف هو وحده وان ادعی ذهاب ثلثه حلف
ثنتین او هو و آخر معه و هکذا و روایت شده در باب از یونس صحیحا فی باب
دیات الشجاج فیما عرضه علی الرضا و فاقا للشیخ بلکه عامه متاخرین چنانچه

در باطن است وجهی چون تخیلی و توهم و منبه عمل نموده اند بمضمون خبر اصبغ بن
نباته عن علی علیه السلام عن رجل ضرب رجلا علی هامته فادعی المضروب انه لا یبصر شیئا
الی قوله علیه السلام اما ما ادعاه فی عینیه فانه یقابل بعینیه عین الشمس فان کان
کاذبا لم یتمالک حتی یغمض عینیه وان کان صادقا بقیتا مفتوحتین و در لف
و ایضاح نفی باس نموده از این اگر افاده ظن بجهة حاکم نماید وضعف این
ظاهر است زیرا که قدر ثابت حجیة ظن حاکم است در احکام نه در موضوعات
مگر در مواضع خاصه که بدلیل خاص ثابت شده باشد و آنچه از اصبغ
و خبر اصبغ ضعیف میباشد بلا جابر بلکه بعبارت اجماع [illegible] و آن نیز موهون است
مخالف مشهور طایفه حتی آنکه [illegible] اجماع در خلافیه و موافقت نیز
نموده است السادس اگر ادعا نماید نقصان بصارت احدیهما را قیاس میشود بانکه
بنحوی که در سمع گذشت بلا اختلاف کما فی الغنیه پس سالم صحیحه نماید و رها نماید
ناقصه را و نظر میاید از دور تا اینکه بگوید زیاده نمی بینم پس دور میبرند بجهة دیگر
چنانچه گذشت پس هرگاه مسافتان مساوی باشند تصدیق میشود والا تکذیب
میشود بعد از ها میشود صحیحه و سد میشود ناقصه و نظر میشود بر احد میشود
تفاوت و عبارات اصحاب در کیفیت امتحان [illegible] است چنانچه اشاره شد
الخبری است که متحقق شود بان صدق مدعی چنانچه در لف و غیره اشاره شده و در صحیح

راوی است

یونس است اذا اصیب الرجل فی احدی عینیه فانها تقاس ببیضة تربط علی عینه
المصابة و ینظر ما ینتهی بصر عینه الصحیحة و ینظر ما ینتهی بصر عینه المصابة
فیعطی دیته من حساب ذلک و جمعی چون [illegible] و کشف تصریح نموده باشتراط ایمان
و این وجه است با انتفاء احتمال بعد از امتحان اعتبار السابع اگر ادعا نماید
نقصان در بصارت هر دو چشم را قیاس میشود بچشم اقران در سن و الزام میشود
جانی بتفاوت بعد از اشتراط ایمان عدد قسامه معتبر چنانچه تصریح
نموده [illegible] و غیره هم نظر بحصول لوث بقرب و اعتبار عدم استفاده
یقین بای امتحان بملاحظه شدت تفاوت اشخاص ابصار و جمعی لعبارات بجهات
اربع نموده اند و بعضی اکتفا باقل از آن نموده اند و گفته اند واقف مینمائیم
شخص را نزدیک مدعی مزبور و سؤال مینمائیم از او پس هرگاه شناخت او را
و التماس او را امر میکنیم که دور شود تا اینکه منتهی شود بموضعی که ادعا
نماید نمی بینم علامت برای موضع [illegible] مینمائیم که بجانب دیگر
بر گردد و شخص دیگر نزدیک او واقف مینمائیم که بشناسد او را بعد از آن دور میشود
تا بموضعی که بگوید اگر زیاد تر دور شود نمی بینم علامت برای موضع میگذاریم
میکنیم مسافت بین الجهتین را پس هرگاه تفاوت باشد تکذیب مینمائیم در دعوی عدم
رؤیت لکن بجز این کافی نیست در سقوط دعوی بلکه حاجت باتقاع حلف [illegible]

بر عدم انتقاص بجهة احتمال صدق مجنی علیه واکر ناقص شود مسافت از جهتی
تصدیق میشود در ادعای او وعدم رویت وترجیح داده میشود جانب او پس لوث
حاصل میشود پس مدعی ایقاع حلف قسامه نماید پس بعد از اعتبار قیاس
مینمایم بدو جسم کوکه آنی بوسیله از اقران سنی او والزام میشود جانب
بتفاوت مابین مدی نظرین چنانچه اشاره شد در خبر قداح عن الصادق
عن ابیه علیهما السلام ان امیر المؤمنین علیه السلام برجل قد ضرب رجلا حتی نقص
بصره فاعطاه دیته ما انتقص من بصره **التاسع** قیاس عینشود عین در یوم غیم
ونه در ارض مختلفة الجهات در علو وهبوط و سهولت وحزونت زیرا که مانع
از معرفة حال ودر خبر فضیل وسکونی اشاره ببعض اینها شده **الثانی ع**
اصحاب چون ط و شه وغیرهما تصریح نموده اند بانکه هرکاه قلع عین نماید پس جنایت
قالع ادعا نماید که از وقت تولد بصارت نداشت واعمی بود پس بر مجنی علیه
اقامه بینه است بر بصارت سابقه خود نظر بعدم تعذر اقامه بینه بر این
وعدم خفا بر جیران وعشایر واهل معامله با او ومع العجز حلف یا دعا
بعدم بصارت سابقه لاصالة برائة الجانی وعدم صدور ضایع از و وصلاحیت
معارضه ندارد اصالة سلامت ~~راجع باستصحاب را ملکو~~ زیرا که رجحان اظهر
مستند بعلیه است وظن معارض عیشود اصل راجع باستصحاب وامکن در صنعی

ثم دیتی را

که دلیلی بر آن باشد چون ظواهر الفاظ وبر مسلم در حال الله ولکن بعد از تعارض اصلین دلیلی
نیست بر استحقاق دیه وقود بل هرکاه جانی اقرار کند که صحیحه بود ولکن قبل
از جنایت زوال بصارت شده بود وادعا نماید مجنی علیها صحت از اتقدم است
قول مجنی علیه مع بینه للاستصحاب بلا اشکال کما فی لک وغیره **العاشر** اگر جنایت
نماید بچشم کسی پس اعشی شود یعنی شب کور شود یا اجهر یعنی روز نه بیند پس
حکومت مرجع است زیرا که نقصی است که تقدیر شرعی بخصوص ندارد **المسئلة**
الرابعة در زوال شم دیه کامله است بلا خلاف کما فی الغنیه وف وط والمبسوط فی الشم
الدیة وقاعده متکرره اجماعیه **فی فرع الاول** هرکاه ادعا نماید ذهاب شم را
عقیب جنایت امتحان میشود بروایح طیبه یا کریهه از خلف او در حال غفلت
او پس اگر انکار ونفرت از کریهه وبیل وانبساط از طیبه احساس شد تنبیه
در حال کفته معلوم میشود کذب او وصدق جانی وهرکاه متغیر نشود در هیچیک
از آنها یقین قول مجنی علیه است با یمین او وتحقیق آنکه اگر از امتحان بجهة
حاکم علم بهم رسد بمقتضای علم خود بحکم بنماید بدون حاجتی بقسامه چنانچه ظ
عبارة ظ است که کفته معلوم میشود کذب او وهرکاه با امتحان لوث وظن حاصل
شود از برای حاکم قسامه لازم است چنانچه ته وسرائر وف ومحقق وشهید
وغیرهم ذکر نموده اند واز اسباب امتحان احمال حراق است بضم الحاء وتخفیف الراء

یعنی شبه فرو رفته کهنه و جامه که بعضی از آن سوخته باشد از چیزهائی که آتش برسد
بآن دود آن فاسد شده است چنانچه در روایت اصبغ عن علی علیه السلام انه یقضی فی العران
فان کان کما یقول و کان لا یحس رایحته و دمعت عینه و تحت جبر هر چند اکتفا [illegible]
الحراق است مقرر بدون حاجتی بقسامه چنانچه که جمعی است چون اسکافی و غیره لکن
ممکن است حمل الحلاف ان چون اطلاق عبارات جماعه بر تفصیل متقدم و باین حاصل میشود
جمع میانه عبارات و روایه و قواعد و در صورتیکه حاصل نشود از احتمال حراق ثم علم
و نه ظنه عمل نمیشود بروایه نظر بضعف سند و ضعف جابر در فرض مذهب الثانی
اگر ادعا نماید نقص شم را جمعی چون ط و حلبی و مهذب و تلخیص و غیره تصریح نموده اند
که ایقاع حلف میباید زیرا که طریقی نیست با متحان و نه بینه و حلف جانی نیز مشکل است
زیرا که طریقی نیست او را بعلم پس یقین میشود تقدیم قول مجنی علیه نظر بجهه لوث که
بسبب جنایت پس ایقاع حلف قسامه بنماید پس اگر ادعا نماید نقص نصف را مثلا
هر گاه ممکن باشد تخمین آن نسبت او بسه قسم یاد نماید پس نصف دیه را اخذ نماید
و هکذا لکن تحقیق نقص مشکل و مصالحه احوط است و بنا میشود امکان امتحان
باین نحو که نزدیک شود باو ذو رایحه بعد دور شود از او تا اینکه بگوید ادراک
رایحه نمیکنم در هر جهت یا جهات اربع چنانچه در سمع گذشت هر چند احدی تصریح
نکرده در اینجا و لکن با حصول لوث از احتمال این طریقه بدعوی او از ذهاب کل شم

بانضمام

بانضمام آن توجه قسامه قوی است مذهب الثالث اگر اهل خبره حکم نماید بعدم عود شم
پس اخذ دیه نماید بعد از عود نماید اشبه عدم تسلط است بر استرداد دیه بجهت احتمال
بودن این هبه جدیدی من الله تعالی و اصل برائت و هر گاه اهل خبره حکم نماید
بعود شم در مدت معینه پس عود نماید اقوی رد دیه است نظر بشک در سبب دیه
که زوال شم باشد بلکه در مدت معلوم داشته بعدم زوال شم بلکه حائلی بوده که زائل
شده است در قطع چنانچه متقدلا در مسئله ذهاب عقل گذشت الرابع
جمعی چون ط و محقق و مه و غیرهم بلا خلاف تصریح کرده اند باینکه دو دیه است
چنانچه هر گاه قطع نماید انف را و زوال شم نیز شود زیرا که دو جنایت میباشد
ذاتا و محلا چه انف محل قوه شامه نیست پس داخل نمیشود احدهما در آن
دیگر بخلاف عین و بصارت که قوه بصارت تعلق دارد ببعضی عین پس هر گاه قلع
عین صحیحه شود یک دیه است بجهت اعمی و بصارت آن المسئلة الخامسة
در زوال ذوق دیه کامله است چنانچه صریح جمعی است چون ط و سلار و وسیله و
غیرهم بجهه عموم ما فی الانسان واحد فیه الدیه و تامل مستفاد از تبع و لمعه ضعیف است
نظر بعموم مزبور معتضد بشهرت عظیمه با وجود آنکه آمل نیست از سمع و شم در اینکه
یکی از منافع است فروع الاول جمعی چون محقق و مه و شهیدین تصریح نموده اند
باستظهار با ایمان در ادعاء مجنی علیه عقیب جنایت موجبه بنا بر عدم تمکن از معرفت

ذوال ذوق بکرار قبل مجنی علیه نظر بتعذر امتحان و تعذر اقامه بینه لکن در تحریر تصریح نموده
بامتحان باشیاء تلخ سفر پس علم حاصل شد با حد طرفین بمقتضای آن حکم میشود
و با اشتباه ایمان است نظر بلوث چنانچه در نظائر است و اما هرگاه جنایت
قلیل باشد بحدی که ظن تاثیر در ابطال ذوق نباشد قسامه ثابت در مجنی علیه
للاصل بلکه کافی است حلف واحد بر جانی اگر عالم باشد بعدم ابطال آن
و اگر مشتبه باشد بر وی و لوث نیز نباشد اشبه عدم سماع دعوی است
و اولی صلح است **الثانی** بعد از استطعام با ایمان نقصان ثابت میشود پس اگر
متقین باشد مقدار آن نزد متنازعین و نیز نزد حاکم پس جماعت متقدمه تصریح
نموده اند بقضاء حاکم بچیزی که حسم منازعه نماید تقریبا و مقتضای قاعده ام
مصالحه است پس هرگاه رضا بچیزی با عین شدند فبها و الا پس حاکم قضا نماید
باقل متیقن **الثالث** هرگاه مجنی علیه تحدید نماید ناقص را بنصف مثلا و جانی بگوید
با ثلث و انکار نماید پس با لوث تصدیق میشود مجنی علیه و سر حلف یاد نماید پس نصف
دیه است و هرگاه لوث نباشد پس مقتضای قاعده حلف جانی است فقد بر
المسئلة السادسه اگر جنایت مودی شود بتعذر انزال در حال جماع دیه کامله ثابت
چنانچه جمعی تصریح نموده اند بی خلاف بلکه در ریاض دعوی عدم خلاف نموده بجهة
قاعده مذکوره بدیه منافع الانسان واحد و قول الصادق علیه السلام فی خبر سماعة فی الظهر اذا

حتی

حتی لا ینزل صاحبه الماء الدیة و قصور سند مجبور است بشهرة عظیمه و در حکم این است تعذر
احبال با حبل زوجه با التذاذ بجماع چنانچه بعضی فضلا اشاره میشود **فروع الاول** در معنی
تعذر انزال است تعذر احبال هرچند انزال شود پس واجب است دیه کامله چنانچه تصریح
نموده جماعتی منهم علامه و الفخر و ولده و منکه زیرا که این منفعه واحده است پس و بر ترتب
میشود حسب القاعده چون نظائر **الثانی** در تعذر حبل زوجه دیه کامله است چنانچه
تصریح نموده اند و در خبر سلیمن بن خالد عن الصادق علیه السلام رجل وقع علی جاریة فافضاها
و کانت اذا نزلت بتلک المنزلة لم تلد قال الدیة و قصور سند مجبور است بشهرة **الثالث**
واجب است دیه کامله با بطال التذاذ بجماع با طعام هرگاه ممکن باشد بطلان این
اشیاء و شهوة طعام هرچند بعید است زیرا که هر یک از اینها منفعه واحده لازمه
میباشند بلکه التذاذ بطعام ملازم ذوق است و بطلان آن باطل میشود و اگر
محتمل است بنا بر منع امتزاج آن در عموم قاعده پس از غیر مقدر است و مرجع در آن
باد توقع جنایتی که محتمل آن باشد با فساد بجهة تعذر اطلاع چنانچه در نظائر است
المسئلة التاسعه جمعی تصریح نموده اند با اینکه در زوال قوة ارضاع حکومت است
بجهة عدم تقدیر و مقدس اردبیلی تامل نموده بجهة حکم اصحاب بدیه در اقل از آن
و مخفی نماند که مقتضای عموم ما فی الانسان واحد فیه الدیة ثبوت دیه است
در اینجا نیز چنانچه در قوة امنات و اینجه بعضی فرق گذاشته اند با اینکه قوة امنا

صفة لازمه مغول است بخلاف ارضاع که آن در بعض اوقات است مدفوع است باینکه
ملکه طبیعیه ارضاع نیز صفة لازمه انسان است چون قوه منا رجال زیرا
که مراد از آن قوه ایست که بان غذا هضم میشود و بسبب آن بدن انسان منتفع
میشود نه ولد پس هر دو مندرج میشوند در عموم قاعده ما فی الانسان واحد ففیه
الدیه **المسئلة الثامنة** هرگاه جنایت نماید بر عنق کسی که متعذر شود ازال
طعام بجهت ضیق مجرای و حیوة مستمره باقی باشد بعد از آن دیگری قطع نماید عنق او را
بر قتل کمال دیه است بجهت عموم قاعده مذکوره چنانچه در تحریر و کشف تصریح
شده باین و باینکه بر ثانی قصاص یا دیه است بمقتضای عموم و اصل عدم تداخل
فتدبر **المسئلة التاسعة** در زوال صوت دیه است چنانچه صریح جمعی است بل
خلاف بجهت قاعده مذکوره و خصوص کتاب ظریف والصوت کله من الغن والبح
الف دینار و مراد آنکه هرگاه زائل شود صوت بحدیکه متعوج شود یعنی غلیظ الصوت
کم بکند شود یا اینکه اخن شود او را ممکن است که تکلم نماید از خیشوم در آن دیه
کامله است هرچند جسم لسان بی نقص باقی باشد و هرگاه حرکت لسان زائل
شود با بطلان صوت در آن سه قول است یکی مختار ضمه و تحریر و آن دیه کامله است
بجهت بطلان صوت و دو ثلث دیه بجهت زوال حرکت لسان که در معنی شلل آن است
و بعید نیست دوم مختار دیگر دیه واحده است زیرا که منفعت حرکت و صوت

نطق است

نطق است سوم مختار کشف است که وجوب دو دیه است زیرا که دو منفعت
میباشد بنا بر این داخلا و محلا جرصت ناشی میشود از خارج جوف تمدد حلقی
نه لسان مدرآن و این اوفق است بعموم واجب است
دیه کامله بزوال منفع که ناشی میشود از بحث شده معرض لحیه ب
جنایت زیرا که منفعت واحده است چون دقیق مندرج است در عموم قاعده
ما فیه بدیه کامله فی ما فی الانسان واحد چنانچه صریح تحریر است هرچند اشکال
نموده در عهد بجهت اصل و عدم نص مقتضی ترجیح عکس است قول اقوی است
واجب است دیه کامله در سلس البول یعنی نزول بول
بر سبیل بجهت ضعف قوه ماسکه و فاقا للثلثه لقویه عیاث بن ابرهیم عن جعفر
عن ابیه علیهما السلام ان علیا علیه السلام قضی فی رجل ضرب حتی سلس بوله بالدیه کامله
و قصور سند مجبور است بشهرت ظاهره مصرحه در ملک و ضعفه خلافا للحلبی و غیر
چون بیر و سرایر و جامع و وسیله و غنیه پس هرگاه دائم ماند سلس تا لیل دیه کامله
و تا زوال دو ثلث دیه است و تا ارتفاع زوال ثلث دیه است بخبر اسحق
بن عمار عن الصادق علیه السلام لکن صالح معارضه ادلة متقدمه نیست هرچند
ضعف سند اختصاص بطریق شیخ دارد زیرا که بطریق دیگر صحیح است لکن شهرت ظاهر
و محکیه متقدمه مرجح اول است علی ملاحظه اطراق اطلاق عبارت مشهور

المسئلة العاشرة

المسئلة الحادیة عشر

تسلس دائم الی اللیل نه یا که اظهر افراد سلس است بلکه ثبوت دیه در این اجماع
بین در سائر صور بنا بر مشهور رجوع بسوی عکوت و جمعی تصریح نموده اند
که از ادله ایشان از دوام الی اللیل او الظهر او العصر دوام است در هر یوم نزد بعض
یوم یا ایام

بدانکه شجاج بکسر شین جمع شجه بفتح شین است و این جمع مختص بر سر است
چنانچه در مجمع البحرین و نهایه ابن اثیر تصریح شده و جمعی تعمیم داده اند
نسبت بوجه را و در غیر راس و وجه جرح مینامند و مشهور آنکه شجاج
خارصه و دامیه و متلاحمه و سمحاق و موضحه و هاشمه و منقله
و مأمومه و جمعی چون علامه و مراسم و لمعه بجای متلاحمه باضعه ذکر نموده اند
و بعضی ده قسم نموده اند تاسعها الآمه و عاشرها الدامغه و بعضی دیگر علاوه
نموده اند دامعه بالعین المهمله و قاشره یعنی آنکه خراشی در جلد شود
و خارصه آنکه قطع جلد شده باشد و تفصیل ایراد میشود در ضمن مسائل
عدیده الخارصه در سرائر است بخاء غیر معجمه
و صاد غیر معجمه آن جرحی است که شق نماید جلد را اندکی و مشهور
گفته اند قشر جلد و خدش آن است و در مهذب دعوی اجماع
شده لکن جمعی از ایشان تصریح نموده اند که آن حد منتهی است

که شق

که شق جلد شده باشد پس منافات نیست بلی مبدأ آن در ثانی فوق کذا
بانکه مجرد قشر و خدش را قاشره نامیده و شق جلد را خارصه و جمعی دیگر
گفته اند خارصه دامیه است یعنی آنکه قشر جلد نماید و سیلان دم شود
و از این جمله صاحب غنیه است پس گفته فیها عشر عشر دیه
المسلم و متمسک شده باجماع و مراد مشهور نیز که تعبیر از دیه آن
ببعیر نموده اعشر عشر است و اشکالی در حکم خارصه نیست که بعیر است
در آن نظر باجماعات مستفیضه و مراسیل مجبوره و صحیح منصور بن حازم
عن الصادق علیه السلم فی الحرصه شبه الخدش بعیر و فی الدامیه
بعیران و فی الباضعه هی دون السمحاق ثلث من الابل الخبر و اسکافی
قائل شده در خارصه بنصف بعیر و این شاذ است و متروک و تحقیق
آنکه خارصه غیر از دامیه است و در خارصه یعنی خدش جلد فقط
یا شق قلیل از جلد که موجب سیلان دم نبوده باشد عشر عشر دیه است
که تعبیر شده ببعیر واحد و دلیل بعد از اجماع منقول صحیح منصور است
که در آن تعبیر شده بحرصه باهمال حروف چون حرصه باهمال حروف در کتب
اخبار چنین تعبیر شده و در کتب استدلالیه فقهیه بخارصه تعبیر شده
و از اینجاست که بعضی گمان کرده اند دلیل نموده که لا ذکر للخارصه فی الروایات و دانستی

کر در صحیح منصور تعبیر بحصه شده است و کافی است جمعی چون تحریر

تصریح نموده اند باینکه مراد ما از بعیر در جایی که عشر عشر دیه است و اربعین

در دامیه حمل العشر و همچنین در سایر مراتب و کذا اخبار دیگر مثل خبر الحکم و غیره

دلالت دارد اطلاق نص صحیح مزبور چون اطلاق فتوی طایفه

مقتضی است عدم فرق را میان ذکر و انثی و حر و مملوک و در وسیله تصریح

شده بتساوی ذکر و انثی دون حر و مملوک و در آن و آزاد ارش را بحسب

قیمت او و گاهی توهم میشود فرق بین الذکر و الانثی نزد کسی که تعبیر نموده

بعشر عشر دیه چون غنیه و اصباح و جامع چون دیه مرأة نصف دیه رجل است

و این فاسد است بملاحظه تصریح اصحاب بمساوات حره با حر در دیات

جراحات تا اینکه برسد بحد ثلث پس بعد برمیگردد بنصف

منهم دامیه در چند مقام است

مقام اول آنکه دامیه غیر از حارصه است و در سرایر نسبت داده بجمله

از اصحاب و صریح انتصار و ناصریات دعوی اجماع است و ابن حمزه و غنیه

چون صحیح منصور مزبور معتقد بتغایر لفظی در مبدأ اشتقاق و اما

علم ترادف و چون به ... و غنیه معتقد شده اند بلکه ظاهر غنیه اجماع است

لقول الصادق علیه السلام فی خبر السکونی ان رسول الله صلی الله علیه و آله

قضی

قضی فی الدامیه بعیرا و فی الباضعه بعیرین و فی المتلاحمه ثلثه ابعره و فی السمحاق

اربعة ابعره و خبر مسمع بن عبد الملک عن الصادق علیه السلام قال قال علی

علیه السلم قضی رسول الله صلی الله علیه و آله فی الدامیه بعیرا و فی الباضعه

بعیرین و قضی فی المتلاحمه ثلثه ابعره و فی السمحاق اربعه من الابل

و ضعف این وجوه در مقام معارضه با ادله سابقه از اجماعات و صحیح معتضد

بشهرات مستفیضات واضح است مشهور منصور آنکه دامیه

جرحی است که اندک بلحم رسیده باشد پس موافق میشود با دامعه بمعنی مهمله

چنانچه در غنیه اشاره شده قال لانه لا یخرج منها نقطة من الدم کما یخرج الدمع

لکن جمعی چون انتصار و ناصریات اعتبار سیلان دم نموده اند در دامعه و دعوی

اجماع نیز نموده اند و این ضعیف است و اجماع موهون است بمخالفه مشهور

بلکه متبادر از اطلاق جرح دامی در مقابل خدش بلا دم کم خارصه است بمجرد

بلوغ جرح است حد دما هرچند در غایت قلت باشد مثل نقطه و دمعه

و باین سبب است که در غنیه و کافی دامیه را اول اقسام شمرده و دارای بعیر

واحد گفته اند منهم منصص آنکه در دامیه و شرایت بلکه در اخبار

و ناصریات اجماع است چنانچه در صحیح منصور گذشت و اسکافی قائل شده

بیک شتر بجهت خبر منقدمین قاصر در مقام معارضه با ادله مزبوره

و بعضی دیگر میل نموده بتعبیر واحد در دامیه و اراتی از برای حارصه بتوهم عدم نص
و این شاذ و مردود است بصحیح منصور و اجماعات منقوله
متلاحمه آنست که بسیار در گوشت فرو رفته و نرسیده باشد بسمحاق و در این سه شتر است
وفاقاً للشیخ بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند هرچند بعبارات مختلفه مثل آنکه در
غنیه تعبیر بمتلاحمه شده و در استبصار تعبیر بباضعه شده و اراده نموده با آن
متلاحمه را و همچنین عبارات نصوص در باره اینها تعبیر شده باینکه فی
الباضعة ثلث من الابل چون صحیحین منصور و حلبی و خبر ابی بصیر و زراره
و در بعض دیگر تعبیر بمتلاحمه شده چون خبر سکونی و مسمع فی المتلاحمة
ثلثة ابعرة و بالجملة خلافی نیست در اینکه در متلاحمه سه شتر است
چنانچه در ریاض و غیره تصریح شده بلی خلاف در این است که آیا متلاحمه غیر
باضعه است یا متحد است هر کس که قائل شده باتحاد دامیه و حارصه
چون شیخ در نهایه و قاضی و غنیه قائل است بمغایرة باضعه و متلاحمه
و باضعه را بجای دامیه ایراد نموده اند و هر کس که قائل است باینکه دامیه
غیر حارصه است چون سرائر بلکه مشهور قائل شده باینکه باضعه متلاحمه
غیر انکه ثقة الاسلام پس گویا اول اقسام حارصه است و دوم دامیه
و سوم باضعه و چهارم متلاحمه و پنجم سمحاق و ششم موضحه و هفتم هاشمه

وهشتم

و هشتم منقله و نهم الآمه والمأمومه و دهم الجائفه و همچنین نقل شده از اسکافی
و ظاهر چنانچه صریح جمعی است اینکه نزاع لفظی است بجهة اتفاق فقهاء
بر وضع الفاظ اربعه یعنی حارصه و دامیه و باضعه و متلاحمه از برای معانی
ثلثه الاول ما یقشر الجلد دوم ما یدخل فی اللحم یسیرا سوم ما یدخل فی اللحم
کثیرا بعد اختلاف نموده اند در مرادف از اینها بآن دیگر بعضی قائل شده اند
بترادف دامیه با حارصه و علی هذا باضعه آنست که قطع جلد نموده و اندکی
داخل لحم شده باشد و این دامیه است بقول دیگر که مغایر است با متلاحمه
یعنی آنکه داخل لحم شده باشد بسیار و خلافی نیست در مقادیر دیات معانی
ثلث و نه در انحصار در اینها پس نزاع مجرد لفظ است
السمحاق بکسر السین غیر المعجمة و سکون المیم والحاء المهملة والقاف جلدی است که بر روی عظم است
و مراد جنایتی است که برسد بسمحاق و دیه آن چهار شتر است که چهار عشر
العشر باشد باجماع مستفیضه و معتبره مستکاثره چون صحیحین منصور و حلبی
و روایات سکونی و مسمع و ابی بصیر و خلافی نیست مگر از مقنع که قائل شده
بپانصد درهم و این قول در غایت شذوذ و ضعف است
الموضحة یعنی آنکه قطع نماید سمحاق را یعنی جلدی که مغشی عظم را و واضح نماید عظم را
دیه آن پنج شتر است بلا خلاف و همچنین خلافی نیست در ثبوت قصاص

درین و در مراتب سابقه شجاجات و در بعضی مروی فی ط فی الموضحة

خمس من الابل و در صحیح یونس عن الرضا عن علی علیه السلام فی موضحة الرأس

خمسون دینارا و قال الصادق علیه السلام فی خبر حریز فی موضحة العبد نصف

عشر قیمته و قصور سند مجبور است بشهرت عظیمه بلکه اجماعات در مرتبه

وفا مضیه لکن در غنیه و اصباح و کامل تعبیر شده بنصف عشر دیه

و همین ضابطه است و تقدیرات ابل در اخبار من باب المثال است

هرگاه در یک موضع موضحه شده باشد در هر یک پنج

شتر است بجهة عموم بعضی متقدم و بعضی دیگر فی ط انهم فی المواضع

خمس خمس و اصالة عدم تداخل و عدم خلاف مقتضای اطلاق

نص و فتوی چنانچه در ط و غیره نیز تصریح شده عدم فرق است

در دیه موضحه است میانه راس و وجه و انف و کثرت شین و قلت

آن و کبر و صغر آن حتی هرگاه تمام سر شود باشد دیه ثابت است

یا در طول جمیع سر یا در مؤخر یا در مقدم آن یا بر جبهه یا جبین یا تحت شعر

که دیده نشود یا غیر اینها هرگاه وصل نماید جانی میانه دو موضحه

بایت هیچ که خرق نماید میانه دو موضحه را که متحد شوند درین سه قول است

اول آنکه دیه موضحه واحد که پنج شتر است نزد ابن جنید مختار ط و عده

ود در تحریر و تلخیص و مع و غیرهم میباشد بنحو اینکه تفعل جانی موضحه واحد شده است

همچنانکه هرگاه ابتدا این قسم موضحه میکرد دوم ثبوت سه دیه است

ثالث بجهة رفع فصل میانه دو موضحه چه آن جرح دیگری است

غیر معهود را از برای او نیز دیه است پس هرگاه موضحه باشد دیه

موضحه است و هکذا در سایر اقسام و این قول قوی است بجهة عمومات

ترتب دیات مقدرات بر جنایات منصوصه در هر زمان و کیفیت که باشد

بلی هرگاه رفع فصل میانه دو موضحه از جهت سرایت باشد اقوی اتحاد

دیه است نظر باینکه سرایت از همه جنایتین سابقتین است بلی احتمال

عدم نفی بجهة رفع فصل بسرایت و دو دیه بجهة رجحین و جبیره است

هرگاه شخصی دو موضحه در راس واقع ساخت و شخص دیگر وصل نمود

بایضاح بین الموضحتین بر جانی اول دو دیه است بجهة دو موضحه و بر ثانی

یک دیه موضحه است بلا خلاف بجهة عموم فی الموضحة خمس هرگاه وصل نماید

مجنی علیه بین الموضحتین بر جانی اول دو دیه است و واصله هدر است بلا خلاف

مثل اینکه کسی قطع نماید دو دست شخصی را بعد مجنی علیه قتل نفس خود نماید

پس فعل خود هدر است و بر جانی دیه یدین است جمعی چون ط و عده

و تحریر و تلخیص و د و کشف و غیرهم تصریح نموده اند باینکه اگر بضربه واحده

جنایات متعدده در عضو واحد حاصل شود مثل آنکه بعض آنها موضحه و بعضی سمحاق
و بعضی متلاحمه و بعضی حارصه باشد اخذ مینماید دیه آن بعد عفا از ایس در مسائل
اخذ مینماید دیه موضحه واحد را و این قوی است بجهه عموم علة در صحیحه ابی
متقدمه المعلله بقوله لانه ضربة واحدة تجنت الضربة جنایتین فالزمه اغلظ
الجنایتین وهی الدیه ولو کان ضربه ضربتین تجنت الضربة لالزمته جنایتهما
کائنا ما کانت و شبهه نیست در اندراج مفروض تحت عموم علة در ابی
میشود عمومات مقتضیه ترتب دیات مقدره بر جنایات مختلفه متعدده و با آنها
عدم تداخل فتدبر جماعه متقدمه تصریح کرده اند بانکه محتاج در دو
در هر یک عضو دیه منفرده است هرچند بضربه واحد باشد و بر تقادیر دو دیه
متحد باشند چون دو موضحه یا مختلف چون موضحه و دامیه بضربه واحد
باشند یا بضربات متعدده بجهه صدق اسم جنایتین موجبتین دیه و اصالة
عدم تداخل فتدبر هرگاه شجه واحده متصله که بعضی آن در راس
و بعضی آن در وجه مثل اینکه دفعه واحده بکشد کارد از سر تا جبهه
که هر دو را موضحه نماید پس در تعدد دیه چنانچه در عهد اشعار شده است اشکال
منشا اینکه هر دو عضو یعنی راس و جبهه یا وجه آیا عضو واحد میباشند
نظر بشمول اسم راس هر دو را عرفا یا اینکه دو عضو میباشند نظر بتغایر اسم و اختصاص

اسم راس

اسم راس بما فوق جبهه و اختصاص موضع جبهه باسم آن و وجه باسم آن اقرب آنکه
در موضحه متصله از راس تا جبهه که بضربه واحد شده باشد دیه واحد است
بنا بر صدق اسم عرفا بر اعم از راس و جبهه بخلاف راس و وجه که دو عضو میباشند
عرفا و دو دیه دارد هرچند وجه و راس شرعا در غسل عضو واحد میباشند
چنانچه در روایت حسن بن صالح ثوری است الوجه من الراس لکن این بجهه دلیل
خاص است و روایت ضعیف است هرچند در خصوص مجبورات بعمل طایفه
در ط تصریح شده بانکه هرگاه بکشد سکین را تا اقفا دو موضحه
شود از راس و قفا پس در موضحه راس دیه مقدره است و در زیاده ما اقفا
حکومت است بجهه آنکه دو عضو میباشند مختلف الاسم و این حسن است
نظر بعدم صدق اسم راس بر قفا پس عمل بقاعده اثر متعین است
الهاشمه مراد جنایتی است که موجب شکستن باشد
هشتم عظم را یعنی که از الهاشمه است که بنابت منکسره هشیم میگویند اعم
از اینکه جرح بوده با آن و جنایت ایضاح و سمحاق نیز شده باشد یا نه
بجهة اطلاق نص چون قویه سکونی ان علیا علیه السلام قضی فی الهاشمه
بعشر من الابل و صریح روایات آنکه دیه هاشمه ده شتر است که عبارت
از عشر دیه کامله باشد چنانچه بعضی تعبیر نموده اند و ضابط است در باب

و قصور سند مجبور است بعدم خلاف بلکه باجماع ظ انه ظ و مصرح به در ف

چونکه ضابطه در باب شجاج چنانچه جمعی تصریح کرده اند شل عشره و اصابع

و نحو عشر دیه است در هاشمه و نصف عشر است در منقله و هکذا

و مقتضای این ضابطه نسبت مقدار است باصل دیه پس هرگاه دیه اصل

چهار نوع باشد اخذ میشود مقدار از هر نوعی بنسبت آن مثلا دیه خطا

نزد ما چهار نوع است اول بیست بنت مخاض که عشر آن دو بنت مخاض

دوم بیست ابن لبون ذکر عشر آن دو ابن لبون است سوم سی بنت

لبون عشر آن سه بنت لبون است چهارم سی حقه عشر آن سه حقه است

و همچنین دیه شبه خطا سه نوع است اول چهل خلفه عشر آن چهار خلفه است

دوم سی حقه که عشر آن سه حقه است سوم سی بنت لبون عشر آن سه

بنت لبون و ظ جمعی چون ط و محقق و مه و شهیدان تعیین اخذ دیه است

باین نهج کرده اند باعاد خطا و اثلاثا در شبه خطا و این احوط و اوفق بقا

هرچند اکتفا باطلاق عشره ابل قوی است نظر باطلاق قویه سکونی

هرچند اکتفا از نوع معتضد باطلاق اکثر عبارات خالیه از اعتبار تفصیل مزبور

فتدبر قصاص نیست در هاشمه بلا خلاف کما صرح به الجماعه و بعض ایشان تصریح

باجماع نموده اند بجهة تعذر مساوات و تعزیر شیخ در مبسوط و جمعی بجوز نموده اند

قصاص

نیز جهة تعذر مساوات قصاص را در غیر مأمومه و صاحب وسیله تجویز نموده در هاشمه

و منقله و ابو علی تجویز نموده در غیر مأمومه و جائفه و ضعف این اقوال شاذه

ظاهر است هرگاه افضاح نماید در این باب هشم الاجماع است که قصاص

نماید در موضحه و اخذ نماید بجهة هاشمه باقی دیه موضحه و هاشمه

که پنج شتر باشد صریح شیخ در ف منع است و دعوی اجماع اخبار فرقه نموده

و این قوی است چنانچه مقتضای اصل و لزوم قصد خلاف اصل بر قدر

مبادر از نص است و در ط و بعض و تحریر تجویز نموده اند معلل باشتمال اند بر جواز

مقتضی و انتفا مانع و ضعف آن ظاهر است بعد آن ثابت

میشود دیه هاشمه بجهة کسر هرچند حاصل نشده باشد ایضاح عظم

بلکه تشنیق لحم و نه جلد چنانچه صریح جمعی است و در ط نسبت داده بمقتضای

مذهب امامیه و اطلاقات نصوص و فتاوی نیز مقتضی این است با وجود صدق اسم

هشم فتدبر المنقله بکسر القاف چنانچه در سرائرات

و در ف تصریح نموده که این افصح است و از جوالیقی نقل شده بفتح القاف

چنانچه از مضبوط در اعراب ط نقل شده و مناسب این است قول ط

و یقال لها المنقوله قال السرائر هی التی تخرج منها فراش العظام بفتح الفاء

والراء المهملة المفتوحة والشین المعجمة عظام رقاق تلی القحف و تخرج النقله

من موضع الى موضع والمخسف العظم الذي فوق الدماغ و در ناصريات گفته است
الناقلة التي يكسر العظم كسرا وتفسده فيخلج معه الانسان الى نقله من مكانه
ففيها خمسة عشر بعيرا لاجماع الفرقة انتهى وظاهر اعتبار كسر عظم است چنانچه
ظاهر جمعى است و مشهور بين الاصحاب اقتصار است بر اعتبار نقل عظم از محل
خود بمحل ديگر يا اينكه ساقط شود اعم از اينكه شكسته باشد يا نه و اين اقرب است
نظر بمساعدت عرف ولغة و ديه اين پانزده شتر است بنا بر مشهور و در غنيه
دعوى عدم خلاف و همچنين در حكم بزيادتى اجماع فرقه چنانچه در ناصريات
گذشت و دليل بعد از اجماعات نبوى مروى در كتب است في المنقلة خمس عشرة
من الابل و همچنين در صحيح حلبى و اخبار صحيح و ابي بصير و زراره و عثمانى كاملا
بر بيست شتر و اين ضعيف است قصاص نيست در منقله
بلا خلاف كما في عبارات الجماعة جملة منقدمه ما بل نفي خلاف تقدم
اگر صلح نمايد با منقله آيا جايز است كه در موضحه قصاص نمايد و بين اخذ ديه
تفاوت ميان موضحه و منقله را بگيرد يا نه دو قول است صحيح
منع و عدم تخليص جواز است و اقوى منع است چنانچه صريح ف است و دعوى
اجماع نموده است زيرا كه تقدير ديات و قصاص از تعبديات است
و قدر متيقن در هر نوعى از جنايات احد امرين است يا قصاص يا ديه و در رخصت

در نظر

در نظر نيست بجانب واحد مثل منقله ثابت نشده است با وجود اينكه
قصاص با ين نحو مماثل نيست اعتداء واقع و مامور به در كتاب الله
اعتداء بمثل است و در خبر حمزه بن حمران است والمنقلة ينقل عنها
العظام ليس فيها قصاص [illegible] في المامومة اصحاب
تفسير نموده اند آنرا بجنايتى كه برسد بام الرأس و في التنقيح اينكه
وام الرأس خريطه است كه دارد دماغ است تعميم نحو و در بيان
گفته لان الدماغ في خريطة من جلد رقيق بين دو گفته والعا بعضه
تزيد على المامومة بان يخرق الخريطة و تصل الى جوف الدماغ
منصوص اينكه در وى ثلث ديه است و در كتب و غنيه دعوى عدم خلاف
نموده اند و در كتب تصريح شده بالاجماع و اخبار فرقه چنانچه در صحيح معوية
وهب من الصادق عليه السلام عن الشجة المامومة فقال ثلث الدية و سايل
روايات ابي بصير و سميع و ابن الصباح و شحام عن الصادق عليه السلام و مقتضا
اين اخبار تقدير است بسى و سه شتر و ثلث يك شتر چنانچه صريح جمعى است
چون [illegible] دعوى عموده عدم خلاف را زيرا كه ثلث كامل اين است و غير از
الثلث [illegible] عدم خلاف نموده در اعتبار الكن جمعى اكتفا نموده اند
بسى و سه شتر بدون زيادتى ثلث بغير با وجود اينكه تصريح كرده اند

در مامومه ثلث دیه است چون غنیه و وسیله و ناصریات حتی در غنیه دعوی شهرت
نموده بلکه در سرائر دعوی اجماع شده بر کفایت سی و سه شتر چنانچه
در صحیح حلبی عن الصادق علیه السلام فی المامومة ثلث الدیة وثلثون من الابل لکن ابن حمزه قول
مشهور است چنانچه در کتاب منهج الاجتهاد مبسوطا ایراد نموده ایم و فصلی
نیست در مامومه خبایا الدامغة بالمیم المسئلة سی و اشاره شده در خبر ابا
تصریح شده و قصور سند مجبور است بعدم خلاف حکمی چون اجماع ف
در تعلیل متقدم الدامغة بالمیم المسئلة فتق نماید
خریطه را و غالب موجب هلاک است پس مرتب میشود بر آن قصاص یا دیه
و اگر فرض سلامت شود در آن پس زیادتی حکومت است بر دیه مامومه
زیرا که ثلث دیه مامومه است بدل لا بدلیت بجهت خرق خریطه از جهت دیگر
وجوه غیر مقدرات پس حکومت متعین است چنانچه مختار جمعی است
مثل نهایه و مهذب و شهیدان و بعضی چون طوسی و سرائر قائل شده اند بثلث دیه
چنانچه مقتضای دعوی صاحب وسیلات اتحاد دامغه با مامومه و مشعر
باین ما عدم تعرض جمعی ذکر دامغه را چنانچه در اخبار متعرض نشده مگر بنا
بر تعمیم جائفه بما یعم جوف الرأس و جوف البطن جمعی چون طوسی
و اکثر کتب متن تصریح نموده اند باینکه هرگاه جنایت نماید منخرین واحدی که موضحه

ودیگری

ودیگری اتمام نماید آنرا هاشمه و دیگری منقله و دیگری با مامومه را واول است
پنج شتر و بر ثانی است مابین موضحه و هاشمه که پنج شتر است نیز و بر ثالث
مابین هاشمه و منقله که پنج شتر است نیز و بر رابع است تمام دیه مامومه
که هیجده شتر زیادتی ثلث بعیر و علامه در تلخیص گفته است و فی الجمع
تعلق الحکم بالجمیع اشکال اشبهی و اقرب چنانچه اشاره شد تعلق جمیع دیه ها است
بر جانی بشم و همچنین در ما بعد آن نظر قوی با فلا مسئله نهم آنکه ا
در انف اگر سوراخ نماید منخرین را با وتره جمیعا و منسد نشود در آن ثلث دیه نفس است
و در کشف دعوی نموده قطع اصحاب را و در ریاض عدم خلاف و در غنیه و
اجماع و اخبار ...یه چون صحیح یونس عن الرضا علیه السلام عن علی علیه السلام وان
نافذة لا تنسد بسهم او برمح فدیته ثلث مائة وثلثة وثلثون دینارا وثلث
وخبر مسمع عن الصادق علیه السلام قضی امیر المؤمنین علیه السلام فی النافذة یکون فی العضو
ثلث الدیة دیة ذلک العضو وفیه ایضا قضی علی علیه السلام فی خرم الانف ثلث
دیة الانف مسئله چنانچه در انف و غیره تصریح شده آنکه هرگاه
معالجه شود بعد آن نیکو و منسد شود دیه آن خمس دیه انف است دو
و در غنیه دعوی اجماع شده و اجماع منقول حجت است سیما بعد از اعتضاد
بفتوی مشهور و عبارت صاحب سرائر که مقصود است علاوه در قطعیا صریح است

در موافقت مشهور هرچند نقل شده از جون اسکافی و قوی لکتاب ظریف که
یونس بطریق صحیح روایت نموده است و فیه وان کانت نافذة فبرئت و التئمت
فدیتها خمس دیتها و دوثلث دیة الانف ما قد دیناه و صاحب ریاض نیز میل نموده است
لکن عبارت سرائر صریح است در موافقت مشهور و شیخ نیز در خلاف و غنیه موافق
مشهور است پس مخالف منحصر است در اسکافی شاذ هرچند ریاض نیز میل نموده
بموافقت او نظر بصحت خبر و فقد معارض و جواب آنکه اجماع غنیه معارض است
با خبر و شهرت عظیمه مرجح اوست سیما بملاحظه شذوذ مخالف چنانچه اشاره شد
اگر نافذه در احد المنخرین باشد الی الحاجز دران عشر دیه است
وفاقا للجماعة چنانچه مرسل مروی فی الکشف عن الرضا علیه السلام ان فیه العشر
وضعف سند مجبور است بلزوم اقتصار در خلاف اصل بر مورد اتفاق
و جمعی چون سرائر قائلند بعشر دیه بشرط برء و صلاح و در لف نسبت داده بمشهور
و جمعی تصریح نموده اند که اگر نیکو و سالم نشود سدس دیه است و در غنیه
دعوی اجماع است و اسکافی قائل است بعشر دیه دو ثلث که پنجاه دینار است
بدون تقیید ببرء چنانچه در صحیح یونس است فیه عشر دیة الروثة خمسین دینارا
لکن قائل شاذ است و صحیح صلاحیت معارضه اصل معتضد بشهرت ندارد
مسئله ششم آنکه در بریدن شفتین که ظاهر شود دندانها

ثلث

ثلث دیه شفتین است و اگر نیکو شود خمس دیه شفتین است و در یکی از شفتین که
نیکو نشود ثلث دیه آنست و هرگاه نیکو شود خمس دیه آنست و در کشف
نسبت داده بقطوع اصحاب و در غنیه تصریح باجماع شده و در ریاض نفی علم
خلاف مگر از اسکافی کرده است که در شفه علیا دیه آنست و در شفه
سفلی نصف دیه آنست و اطلاق حکم نموده بدون تفصیل مابین برء و عدم
برء و اسنان و عدم آن و این در نهایت ضعف و شذوذ است
جایفه در معنی آن سه قول است یکی اختصاص
آنست براس و این ظاهر کلینی و مقنع است که گفته اند انها التی بلغت جوف
الدماغ و موافق این است قول تعالی چنانچه در خبر ابن سریع عن الصادق
فی الجایفة ثلث الدیه و هی التی قد بلغت جوف الدماغ و موافق این است
قول تعالی در نفه اللغه که اذا بلغت ام الرأس حتی یبقی بینها و بین الدماغ
جلد رقیق فهی الدماغ فاذا وصلت الی جوف الدماغ فهی الجایفة دوم
اختصاص آنست ببدن و نسبت داده شده بمعظم از اجله غنیه که گفته
اما الجایفة فلیست من الشجاج لانها فی البدن و هی التی تبلغ الجوف
سوم تعمیم بحدیکه شامل باشد جنایتی را که برسد در جمله بجوف
و در راس بدماغ چنانچه ظاهر جمعی است چون صریح فقیه و نقط قال انها

التي تخرق الى الجوف من بطن او ظهر او صدر او ثغرة النحر او من جنب او عنق
انتهى واين قول اقرب است بعرف ولغة وجمعى چون عربيه وغيره تصريح نموده اند
بانكه جائفه متحقق ميشود بوصول بجوف هرچند بفرو سوزنى باشد وهرگاه خرق
نمايد شدق را و بباطن دهان رسد جائفه نيست زيرا كه داخل دهان مثل
ظاهر است و همچنين هرگاه نيزه بزند در رو بعضى پس بشكند استخوان را
و داخل فم شود واجب نايد مگر بعضى پس بسند مجرى بول ازو ذكر
گفته اند جائفه نيست و وجه آن عدم انصراف اطلاق جائفه است
بمثل مفروضات فتدبر در اينجا چند مقام است الاول در جائفه
ثلث ديه است بلا خلاف ظ ومصرح به فى ط وف والغنيه بلكه
در ف تصريح باجماع شده للنبوى فى ط فى الجائفه ثلث الدية
و همچنين در اخبار ابى بصير وسماعه وزراره ودر صحيح حلبى عن الصادق
عليه السلام فى الجائفة ثلث وثلثون من الابل ودر اين تعبير مجاز است
زيرا كه ضمه تصريح نموده باتفاق بزيادتى ثلث بعير چنانچه مقتضاى
اطلاق اصحاب بثلث ديه است در اينجا واسعاند خبر ابى بصير قال فى
الجائفة ثلث الدية وثلثون من الابل الخبر الثانى قصاص نيست
در جائفه ودر غنيه تصريح شده بعدم خلاف ودر كشف باتفاق

ودر خبر

ودر خبر ابى حمزه است فى الجائفه ما وقعت فى الجوف ليس فيها قصاص الخبر
الثالث اقرب چنانچه جمعى چون ط و محقق وغيره تصريح نموده اند
بانكه اگر جرح نمايد عضوى را بعد از آن جائفه نمايد واجب است ديه
جرح و ديه جائفه مثل آنكه جنايت نمايد در كتف تا بجائى جيب
بعد از آن بجوف برساند بجهة عموم ادله وتعدد جنايت عرفا پس مختلف
ميشود هريك بديه آن واگر عضو واحد باشد مثل آنكه بر جبين
جنايت نمايد با ايضاح بعد جائفه نمايد دو ديه است يكى ديه موضحه
دوم ديه جائفه بجهة استصحاب وعدم تداخل اصل بلى هرگاه بيك
ضربه هم موضحه وهم جائفه شود پس ديه جائفه تنها كافى است بسند
بجهة صحيحه ابى عبيده متقدمه وهرگاه جانى متعدد باشد دو ديه است
بر هر يك ديه جنايت آن است الرابع اگر يكى جائفه نمايد
جمعى چون ط و محقق وغيره تصريح نموده اند بانكه اگر يكى جائفه نمايد
ديه جائفه بر اوست پس اگر ديگرى كارد را داخل نمايد و هيچ زياد
نشود بر او تعزير است نظر باذيت وارش نيست زيرا كه جرحى
نكرده است بلى هرگاه وسيع نموده باشد آن را باطنا يا ظاهرا
دارای حکومت است زيرا كه جرحى است كه مقدر نشده

در جزء المخصوص و داخل اجافه هم بنیت و تصریح نموده اند
بانیکه اگر وسعت دهد در ظاهر و باطن این جائفه دیگری است
مثل آنکه هر گاه منفرد باشد بانیقدر از توسیع
در شرح و غیره هما تصریح شده بانیکه هرگاه ظاهر شود عضوی
از اعضای باطن چون کبد و قلب و طحال پس کاردی یا سوزنی
بان فرو نماید ارش متعین است و این حسن است زیرا که
جائفه در وقتی است که از ظاهر بجوف رسد و فرض این است
که عضو ظاهر باشد   شیخ در شرح و محقق و مکه
تصریح نموده اند بانیکه اگر جائفه واسعه باشد پس دیگری
طعن نماید حشو را بر اول که جارح است ثلث دیه باشد و بر ثانی
که قاتل است بر او کمال دیه است بجهة عدم سلامت غالبا
با آن بخلاف محض اجافه   هر گاه خیاطت شود جائفه
پس دیگری بگشاید خیوط را پس اگر جرح بحال خود
باشد و اصلا ملتئم نشده باشد و بگشوده اصلا زیادتی
جنایتی حاصل نشده باشد شیخ در شرح تصریح نموده بتعزیر بجهة
اذیت و عدم ارش نظر بعدم حدوث جنایت و جراحت و ظاهر

از اشکالی نیز

از اشکالی نیست بملاحظه عدم انفکاک از جنایت قلیله هر چند
در خیاطت ثانیه باشد پس ارش قوی است چنانچه جمعی تصریح
نموده اند و بر او است ارش خیوط اگر نقص روی داده باشد
و اجرة خیاطة ثانیا و هر گاه بعض جرح ملتحم شده باشد ارش است
زیرا که این جنایتی است صادق می آید بر آن اجافه و هر گاه فتق
خیاطت بعد از اندمال باشد بحدی که جائفه شود ثلث
دیه است زیرا که جائفه مبتکره است   هر گاه در دو موضع
جائفه نماید دو ثلث دیه است از برای جائفه هر موضعی ثلث دیه است
هر گاه نیزه یا خنجر زند بسینه و از ظهر بیرون آید جائفه واحده است
خلافا لجمع در شرح و غیره تصریح شده زیرا که مراد از جائفه بحسب عرف و لغة
آنست که از ظاهر بجوف رسیده باشد اعم از اینکه نفوذ نماید بظاهر جانب
دیگر یا نه و جمعی چون ف و ربع و عد و تحریر و تلخیص و ایضاح قائلند
که دو جائفه است و معلل داشته اند دو عضو متباین میباشند که در هر یک
تحقق شده جائفه یعنی جرح نافذ از ظاهر بباطن و ضعف این ظاهر است
بعد از ملاحظه عرف و لغت بلی اشکال در اطلاق جنایت زائد است
یعنی آنقدری که خارج شده از جوف بظاهر جانب دیگر و ممکن است جواز

اکتفا شارع بدیه جائفه از برای مجموع مطلقا نظر بانکه وصول بجوف بنیزه گاهی
اعمق وگاهی انقص میباشد پس نظر شارع باین اختلاف نیست بلکه معیار صدق
جائفه است فتدبر الثامن اگر جرح نماید رقبه را و نفوذ نماید بحلق او دیه
جائفه است وهمچنین هرگاه نیزه یا خنجر یا چاقو بزند در عانه پس نفوذ نماید
بمثانه جائفه است چنانچه در عده وغیره تصریح شده نظر بصدق اسم جائفه
عرفا واما هرگاه بر ذکر بزند و نفوذ نماید بمجری بول حکومت قوی است نظر
بعدم انصراف اطلاق جائفه بآن قسم الحادی عشر شیخ در خلاف گفته هرگاه
جرح نماید در وجه پس شق شود جلد ولحم و بشکند عظم و برسد بجوف فم
مقتضای مذهب ما حکم است بدیه هاشمه وحکومت زیرا که جائفه نامیده
نمیشود مگر وقتی که برسد بجوف واین تعلیل اشاره است بانچه سابقا ذکر
نمودیم از الحاق ثم بظاهر وعدم انصراف اطلاق جائفه بمثل آن و در معالم
داشته بانکه جائفه آنست که برسد بجوفی که غالبا تلف با آن باشد
واین معدوم است در اینجا پس دیه هاشمه است وانچه زائد بر آن است
تا تمام دیه حکومت است واین اقرب است چنانچه در تحریر و عده وغیرهما
نیز اختیار نموده الثانی عشر اطلاق نص وفتوی مقتضی عدم فرق است
در آلت جائفه میان آنکه از حدید باشد چون نیزه وخنجر وچاقو

یا از غیر آن

یا از غیر آن مثل چوبی که سر آن تیز نموده باشند که فرو رود بجوف یا سنگ تیز یا گلوله
تفنگ وغیر ذلک المسئلة الثالث عشر اگر نفوذ نماید انف در جزئی از اطراف چون ید و
دیه آن صد دینار است وفتوی جماعه کثیره از جمله مع و نص و در و لمعه و لک
و نسبت داده بشیخ و اتباع او لکن بنا شد در کتب شیخ و دلیل صحیح یونس عن الرضا
عن علی علیهما السلام وفی النافذة اذا انفذت من رمح او خنجر فی شیء من الرجل
من اطرافه فدیتها عشر دیة الرجل مائة دینار الخبر و بعضی اشکال نموده اند
در جاییکه دیه طرف کمتر باشد از مائه دینار مثل انمله بجهة لزوم زیادتی دیه
نافذه آن از دیه قطع آن بلکه اضعاف دیه قطع دو انمله در غیر ابهام از اصابع
مشتمله بر سه انمله واین مدفوع است بانکه مقدرات دیانیه از تعبدیات
شرعیه است واستبعاد در مقابل نص صحیح غیر مسموع است با وجود آنکه
گاهست قطع انمله ارفق است بحال المجنی علیه از انمله مجروحه نافذه
نظر بایلام متمادی ومنع از استعمال آن اصبع بالمره بخلاف مقطوعه
چنانچه در قطع لسان از اصل تکلم میشود بلا نقص فاحش بخلاف
قطع بعض لسان وانانچه ذکر نمودیم ظاهر شد ضعف توقف
جمعی در حکم بعد از ورود صحیح متقدم وبعضی چون لک و مجمع البرهان
اولی اختصاص این حکم است بعضوی که در آن کمال دیه است

ومعلل داشته اند بانيكه بوغيدن ظرف اطلاق نميشود وجواب صدق ظرف
عرفا بر هر واحدى از يدين ورجلين وحال انكه كال ديه در هر يك نيست بلكه
نصف ديه است فرع اول عموم صحيحه متقدمه مقتضى انكه نافذه فرع الاول
در رجل واحد ديه ان صد دينار است وهمچنين در يد واحد ذراعه يا كف
بجهة صدق ظرف بر هر يك از اينها در عرف ولغت وگاهى توهم ميشود
كه ظرف اسم است از براى نهايات انمله وشبهها واين اصطلاح فلاسفه است
وافهام عرفيه اعم است از ظرف عقلى واما نافذه در ساق يا فخذ يا الى ساعد
يا عضد يا ظهر يا كف پس مقتضاى قاعده حكومت است بنا بر عدم صدق
ظرف بر اينها پس در انها قصاص است اولا بجهة عموم وهركاه متعذر شد
ارش است هرچند صدق ظرف انها قوى است سيما در صورت انفراد مثل ساق
انقطوع الرجل يا عضد انقطوع اليدين المرفق چنانچه ظاهر ميشود از اخبار
اصحاب در جنايت بر اطراف فتدبر الثانى هركاه نفوذ نمايد كارد يا الثانى
بانيزه بر وجه يا راس رجوع ميشود باقسام شجاج كه در هر يك از انها
مقدرات مفصله است كه گذشت اگر بگويى در اينجا تعارض ميانه
دو قاعده است يكى عموم قاعده نافذه نظر بصدق ظرف بر راس
عرفا ولغة پس مندرج ميشود در عموم نص وفتاوى بانيكه فى النافذه

فى الظرف مائة دينار وحال انكه نافذه در راس يا در لحم است قليلا او كثيرا يا
ميرسد يا باتصال بربسد وهكذا كه در هر يك ديه مقدره است دوم عام
عامه شجاج حسب مراتب مفصله در مقدرات ديات چون خارصه
ومتلاحمه وسمحاق وغيرها جواب انكه قاعده نافذه در شجاج
مقدم ميباشد نظر بعمل طايفه پس قاعده در ظرف تخصيص ميدهيم
الثالث بغير راس الثالث نافذه هركاه در موضعى كه عظم ندارد وموضع
طعام ميشود داخل ان در فم كه نفاذى بود ميباشد هركاه نفوذ نمايد
بحديكه ظاهر شود از ان فم ديه ان صد دينار است پس اگر معالجه شود
وملتئم شود ودر ان شين واثر ظاهرى باشد بيجاه دينار است چنانچه
الرابع در صحيح صحيح يونس است هرچند اصحاب بخصوص متعرض نشده اند ومع
ذلك بجمع حكومت چنان بعيد نيست الرابع اما مخصوص است نافذه
بانكه در ان جرح حدت ويدى باشد چون نيزه وچاقو وكارد وهر چه
حلد ولحم يا اينكه اعم است وشامل كلوله تفنگ وشبه ان از بندوق
نافذه نيز ميباشد دو وجه است اوجه اول است پس در نافذه مورد
چون كلوله تفنگ مرجع بارش است هرچند تعميم بدعوى تنقيح مناط خالى
الخامس از وجه نيست الخامس اما مخص است نافذه بصورتيكه خارج نشد يا

ایجاب دیگری لازم است ظ نهایه اثریه اول است و مقتضای عرف ثانی است

زیرا که هر جادی نفوذ نماید بباطن آنرا نافذه گویند هر چند از طرف دیگر

بیرون نیامده باشد   صریح جمعی اختصاص حکم نافذه است برجل

و این اقوی نظر بتقیید برجل در نص و فتوی و لزوم قصر در خلاف اصل

بر متیقن و مورد نص و فتوی پس در مراه بارش رجوع است و از شهید اول نقل

شده قول بمساوات چنانچه مقتضای قاعده معروفه مساوات مرأة

با رجل در دیه اعضا ما دامیکه نرسد بثلث یا تجاوز نماید و از قائل مجهول

نقل شده که دیه نافذه در مراه نصف دیه نافذه در رجل است یعنی در مراة

بیجاه دینار است   نافذه در مملوک بنسبه قیمت است بدیه حر

هر گاه ناقص باشد چنانچه ظ قویه سکونی عن علی علیهم جراحات العبد

علی نحو جراحات الاحرار فی الثمن بدانکه دیه نیست در اقسام ضرب که خالی

از جرح باشد چون رفس یعنی ضرب برجل که لگد میامند و لطم یعنی ضرب

بکف مفتوحه و وکز یعنی ضرب بکف مجموعه که در فارسی گره مشت

میگویند و ضرب بتازیانه و عصی بلی قصاص ثابت است باجماع و آیه اعتدا

و عقاب بمثل و اهتمام نماید که تعدی نشود و هر گاه انقاخ حاصل شده باشد

ارش است بجهة قاعده در غیر منصوص و هر گاه حادث شود تغیر لون

از حمره

از حمره و خضره و سواد بتفصیل آتی رجوع است

در احمرار وجه بجنایت یک دینار و نصف است و در اخضرار ان سه دینار است

بلا خلاف بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند چون انتصار و ف و غنیه و سرائر

و مهذب للصحیح عن الحسن بن محبوب المحکی علیه اجماع العصابه

عن اسحق بن عمار عن الصادق علیه السلام عن رجل لطم رجلا علی وجهه

فاسودت اللطمة فقال اذا اسودت ففیها ستة دنانیر و اذا

اخضرت ففیها ثلثة دنانیر و اذا احمرت ففیها دینار و نصف

و فی البدن نصف ذلک و اختلاف شده در اسودا دبعد قول اظهر

آنکه در آن شش دینار است چنانچه مشهور بین الاصحاب است

و در ف دعوی اجماع شده بجهة صریح صحیح متقدم و جمعی قائلند

که مثل اخضرار در ان نیز سه دینار است و در ان تماروغنیه دعوی

اجماع شده و این موهون است بمخالفة مشهور و معارض است با نحو

مرتب میشود دیات مفصله بوجود اثر لطمه هر چند

مستوعب نشود وجه را و دائمی نشود و زائل شود چنانچه مقتضای

اطلاق نص و فتوی است و خلاف نقل شده از شهید در حواشی که شرط

نموده عدم زوال را در هر سه قسم لیکن زائل شود ارش است

در مثل اقامه در محل توهم انصراف اطلاق تبعین متعرض وابن فاسد است
بلکه قرار دائی از آنکه اولادست بلی کافی نیست مجرد تغیر ابن بلکه
در حال ضرب حادث شود حمره یا خضره وفی الصف الی بشود بلکه درین
حکومت است حکم راس در مقدرات حکم وجه است چنانچه
جمعی تصریح کرده اند چون سرائر وعین ودر ف تصریح باجماع شده واین
حجه مستقله است سیما بعد از اعتضاد بنظر اصحاب وعموم علة منصوصه
در حدیث حسن بن صالح عن الموضحة فی الراس کما هی فی الوجه
فقال علیه السلم الموضحة والشجاج فی الوجه والراس سواء فی الدیة
لان الوجه من الراس ولیست الجراحات فی الجسد کما هی فی الراس
در کتاب غنیه قید نموده وجه را بوجه حر وشاید
نظر او بدعوی تبادر آن است از اطلاق نص واین ضعیف است
نظر بعموم ناشی از ترك استفصال از لفظ رجل که واقع است
در سؤال وبعضی احتمال داده اند لسببیت نقیصه را در عبد وبنابر
پس در عبد رجوع بحکومت است در تحریر تصریح شده
که اگر لطمه بوجه شود واثری ظاهر نشود ضمان نیست واین حسن است
بلی قصاص ثابت است بجهة ایذا عمدا مثل و چنین تعزیر بجهة حرمت

درایات اصناف ثلث تغیرات لون در بدن نصف است بنا
بر شهرت منقسم بلکه بعضی دعوی اجماع نموده اند چون انتصار و غنیه
ودرنیز دعوی اجماع فرموده نیز نموده واجماعات ومراسیل بعد از جبر
بشهرت مع وضوح دلالت کافی است چون صحیح متقدم بروایت فقیه هرچند
خالی است از روایت کافی وتهذیب وباین سبب بعضی چون شیخ
وفخر المحققین تمریض نموده اند وصاحب وسیله نیز متعرض شده لکن
وعدم تعرض غیر از قول بخلاف است وباین جهة صاحب تنقیح
گفته است لم نقف علی مخالف ومحقق ثانی گفته لم نقل احد بالخلاف
اقرب مساوات مراه است با رجل در مقدرات این جنایات
وفاقا لصریح الجماعة منهم صاحب تنقیح بجهة اطلاقات فتاوی اصحاب وعبارات
متضمنه اجماعات که حاجت نباشد نیز فقهی بسند در خبر اسحق
بروایت غیر فقیه عن الصادق علیه السلم قال قضی علی علیه السلم فی اللطمه
یسود اثرها فی الوجه ان ارشها ستة دنانیر وان لم یسود
واخضر فان ارشها ثلثة دنانیر فان احمرت ولم تخضر فان ارشها
دینار ونصف واطلاق این خبر اعم است از رجل ومرأة هرچند روایت
فقیه اختصاص برجل دارد لکن اختصاص مورد آن مقتضی نفی قید

اصل کلی دوم

اطلاق زائد بر   از قواعد مقرره اصحاب اینکه
هر عضوی که از برای او دیه مقدره باشد در شلل آن دو ثلث
دیه آن است چون یدین و رجلین و اصابع و جمعی دعوی اجماع
نموده اند چون غنیه و خلاف و در اخیر دعوی اخبار فرقه نیز شده
و فعل نجبر سال بشهرت محقق و اضعف می باشد چون خبر حکم مقدم
ما کان من شلل فهو علی الثلث من دیة الصحاح و همچنین خلافی
نیست در اینکه در قطع آن بعد از شلل ثلث دیه است

مسئله دیگر

دیه شجاج در راس و وجه مساوی است
بنابر مشهور منصور بلکه دعوی اجماع شده بر این در غنیه و در دو موضع
از خلاف با زیاده اخبار فرقه که بعد از جبر بشهرت حجت و اضعف می باشد
چون خبر سکونی قال رسول الله صلی الله علیه و آله الموضحة فی
الراس و الوجه سواء و خبر حسن بن صالح ثوری الموضحة و الشجاج
فی الراس و الوجه سواء لان الوجه من الراس و عموم علة خبر مباید
تصور اختلاف از شک عدم فارق بنابر عدم اعتنا بفصل ظ از ابیله
مجبور هذا مع   هرگاه شجاج در بدن باشد دیه در آن
نسبت عضوی است که اتفاق می افتد جراحت در آن از دیه کل   الاولی

مثل

مثل اینکه دیه موضحه راس پنج شتر که نصف عشر است پس دیه آن در ید
نصف عشر دیه ید است که دو شتر و نصف باشد و دیه حارصه
در سر عشر عشر است پس در ید نصف بعیر است یا پنج دینار
و دیه متلاحمه راس سه شتر است که سه عشر از عشر باشد
همچنین در متلاحمه ید واحده یک شتر و نصف زیرا که دیه ید پنجاه
شتر است عشر آن پنج شتر است و پنج را که ده قسمت نمودیم ده نیمه
میشود و سه عشر این سه نیمه میشود که یک شتر و نصف است
و همچنین در سمحاق ید واحده چون در راس چهار شتر بود که چهار
عشر العشر باشد پس در ید دو شتر است و اما حکم هاشمه ید خود
آمد او در خلاصه در یکی از امثله ایجام عشر نصف بعیر یا نصف دینار
و هکذا و خلافی نیست در این حکم بلکه در دو موضع از خلاف دعوی
اجماع و اخبار فرقه شده چون صحیحه اسحق بن عمار از الصادق علیه السلام
قضی امیر المؤمنین علیه السلم فی الجروح فی الاصابع اذا اوضح العظم
نصف عشر دیة الاصبع اذا لم یرد المجروح ان یقتص و ضعیفه   الثانی
مجبور است بعدم فارق   جنایت بر بعض انمله بخارصه
و متلاحمه و غیر اینها را نسبت داده میشود بدیه اصبع یا بدیه انمله

دو وجه است صحیح قول اول است حیث قال فان کانت الموضحة فی الید
ففیها نصف عشر دیة الید فان کانت فی الاصبع فنصف عشر دیة
الاصبع وعلی هذا باقی الجراح لاجماع الفرقة واخبارهم انتهی و اظهر
ثانی است بجهة آنکه از برای انمله دیه ایست منصوصه در روایة
وفتوی اصحاب چون روایة سکونی ان علیا علیه السلام کان یقضی فی کل
مفصل من الاصبع بثلث عقل تلک الاصبع الا الابهام فانه
کان یقضی فی مفصلها بنصف عقل تلک الابهام وهمچنین عبارت
اصحاب الخارصة بنسبة العضو الذی یتفق فیه ظاهر است در نسبت
خارصه انمله به دیه اصبع چنانچه مستفاد میشود بنا بر صحیح
و ریاض که دیه خارصه در انمله ابهام را نصف دینار تصریح
کرده اند واین در وقتی صحیح است که نسبت دهیم خارصه اولا
به دیه مقدره از برای انمله اعلی ابهام چه دیه آن پنجاه دینار است
و عشر آن پنج دینار است و عشر این عشر نصف دینار است
. احکام متقدمه در شجاج وجه و بدن که گفتیم جاری میشود
در بدن بنهج متقدم ظاهر است در عضو مشتمل بر عظم که از برای
آن دیه مقدره باشد از بدن چون اصابع و یدین و ذراعین و عضدین

و رجلین

و رجلین و ساقین و فخذین از جمله اعضائیکه از برای آنها دیه مقدره است
و سبق نیز اشاره شد ترقوتین است که در آن دیه کامله است
و همچنین ظهر و عنق که در هر یک دیه کامله است و بمقتضای قاعده
آنکه صور شجاجات وارده بر اینها از خارصه ظهر مثلا یا عنق
یا ترقوه عشر العشر باشد چون خارصه رأس وهمچنین دیات
مثلا احمد و سمحاق و موضحه مگر اینکه در هاشمه ظهر که شکستن
استخوان ظهر باشد دیه تامه است و اما صدر پس دیه مقدره
منصوصه ندارد هر چند احتمال الحاق بظهر میرود و سیما بقاعدة
الدیة فیما فی الانسان واحد لکن اقرب در شجاجات آن جاری شدن
ظاهر است در عضو و هر گاه عضوی که از برای آن دیه مقدره
بلا عظم باشد چون ذکر و لسان و پستان و حشفه و الیتین
و مثل این بشود از آنها حکومت است چنانچه صریح جمعی است چون
عدة محقق ثانی بجهة عدم تکرر اجماعیه وقصه چون صحیح
عبد الله بن سنان عن الصادق علیه السلام دیة الید اذا قطعت خمسون من
الابل فما کان جروحا دون الاصطلام فیحکم به ذوا عدل منکم الخبر
بنا بر آنکه اصحاب دو قاعده ذکر نموده اند یکی آنکه مراتب بفصله شجاج

در بدن بنسبت بعضوی است که اتفاق نمی افتد جمیع دلالت از دیه
دوم آنکه هرگاه کسر عظم از عضوی خمس دیه آن عضو است و هرگاه
بمعالجه نیکو شود چهار خمس دیه کسر آن است مقتضای این قاعده
ثالث آنکه در کسر عظم ید واحده یا رجل واحد یا عضد
یا ساق اگر نیکو شود ده شتر باشد زیرا که دیه ید واحده پنجاه
شتر است و خمس آن ده شتر است و هرگاه بعد از علاج
نیکو شود چهار خمس دیه کسر که عبارت از ده شتر است میباشد
و چهار خمس آن هشت شتر میباشد و مقتضای قاعده اولی
آنکه در کسر عظم ید واحده و سایر اینها از رجل و عضد و ساق
پنج شتر باشد مطلقا زیرا که در کسر عظم راس که مسمی بهاشمه است
عشر دیه کامله را واجب است که ده شتر باشد بعد از اعمال قاعده
اولی در هاشمه ید پنج شتر است زیرا که دیه ید واحده
پنجاه شتر است و تحقیق آنکه قاعده ثانیه خاص است
و قاعده اولی عام و عمل بخاص در مورد خود که کسر عظم از عضوی
که دیه مقدر دارد مقدم است نظر با دله خاصه از اجماعات بعضی
فقهاء و بقاعده اولی در غیر مورد این خاص عمل مینمائیم چون خارصه

دران

دران نصف بعیر است که عشر العشر باشد نسبت بدیه ید واحد
که پنجاه شتر است و در دامیه ید واحده یک شتر است که دو عشر
از عشر دیه ید واحده باشد و در متلاحمه ید واحده یک شتر و
نصف شتر است که سه عشر از عشر دیه ید واحده باشد
و در سمحاق ید واحده چهار عشر از عشر دیه ید واحده است
بدانکه از جمله قواعد مقرره بین المشهور آنکه در موضحه عظم
از عضو ربع دیه کسر آن است و این مطابق است با قاعده اولی
که دیه شش جراحات در بدن بنسبت دیه عضوی است
که اتفاق نیافتد جراحت در آن از دیه راس زیرا که مقتضای
این قاعده در موضحه ید دو شتر و نصف است و همین ربع
دیه کسر است بجهة آنکه دیه کسر عظم ید خمس دیه ید است
که ده شتر باشد و ربع ده شتر دو شتر و دو ربع از دو شتر
میباشد و دو ربع در معنی نصف است از جمله قواعد مقرره
منقحه آنکه هرگاه نفوذ نماید نافذه در چیزی از اطراف مرد چون
یدین و رجلین صد دینار است و این بظاهر منافی است با عموم
قاعده اولی که دیه شش جراحات در بدن بنسبت دیه

عضوی است که اتفاق بی اهل جراحت دران از دیه ارش
چه مقتضای این قاعده رعایت تفصیل است از مقدار نفوذ
با حد دامیه و متلاحمه یا سمحاق یا موضحه و در هر یک دیه
خاصه آن معین میشود و مقتضای اطلاق قاعده صد دینار
در نافذه اطراف عدم تفصیل است و ممکن است جمع بانکه
قاعده اولی عام است و قاعده نافذه اخص پس مقدم است
در مورد خود بالخصوص و خصوصیت از چند وجه است یکی
اختصاص آن بجنایت بمثل رمح و خنجر که در صحیح یونس است
از آلات جارحه خارقه که نفوذ نماید پس جرح حادث بسنگ
و چاق و چوب و غیر اینها مرجوع است بتفصیل مراتب شجه
شجاج از قاعده اولی دوم اختصاص قاعده نافذه است
باطرافکه یدین و رجلین باشد ما نهایت یدین و رجلین چنانچه
مورد نص صحیح است پس در نافذه سایر بدن مرجوع بقاعده
اولی است اما عضدین و فخذین و ساقین و مرفقین و زندین
بلکه ظهر و بطن کفین که متصل بزندین و قریب آن میباشند
وجهی مرجوع بقاعده اولی است از رعایت تفاصیل شجاج هر چند
محلی

یت
محلی از نظر اصحاب دیه انهاست در طرف و حکم نافذه طرف در انها جا
سوم آنکه اختصاص بمردان دارد چنانچه مورد نص است پس در نافذه
زنان مرجوع است بقاعده اولی در شجاج بدن بنسبة عضو
چهارم بنابر مذهب نهایه ابن ادریس که نافذه اختصاص دارد
بآنکه آله جرح بیرون آمده باشد از جانب دیگر و نسبت داده شده
نظر اصحاب علی هذا اگر خارج نشده از جانب دیگر هر چند نفوذ
در باطن کرده باشد مرجوع است بقاعده عامه شجاج در بدن
فتدبر مرأة مساوی است مرد را در دیه اعضا
و جراح تا آنکه برسد بقدر ثلث دیه رجل بعد آن بر نصف قرار
میگیرد بلا خلاف بلکه در کشف وفاق دعوی اجماع شده
للنصوص المستفیضة بلکه در سرائر دعوی تواتر اخبار از آل اطهار
و تواتر سنه از نبی هدی نموده و نقل نموده انجا لقال ربیعه
قال قلت لسعید بن المسیب کم فی اصبع المرأة قال عشر قلت ففی
اثنین قال عشرون قلت ففی ثلث قال ثلثون قلت ففی اربع قال
عشرون فقلت له لما عظمت مصیبتها قل عقلها قال هکذا السنه
و در این اشاره است بآنکه این حکم سنت نبی و اجماع صحابه و تابعین است

وعبارت فقیه هم بین فتح است بلکه ظ سرائر وف اجماع است واز طرق بسیار نیز
اخبار متکاثر است از انجمله صحیح ابان بن تغلب عن الصادق علیه السلم
ما تقول فی رجل قطع اصبعا من اصابع المرأة کم فیها قلت
قال عشر من الابل قلت قطع اثنتین قال عشرون قلت قطع ثلثا
قال ثلثون قلت قطع اربعا قال عشرون قلت سبحان الله یقطع
ثلثا فیکون علیه ثلثون ویقطع اربعا فیکون علیه عشرون
ان هذا کان یبلغنا ونحن بالعراق فنبرأ ممن قاله ونقول الذی جاء
به شیطان فقال مهلا یا ابان هذا حکم رسول الله ان المرأة
تعاقل الرجل الی ثلث الدیة فاذا بلغت الثلث رجعت الی
النصف یا ابان انک اخذتنی بالقیاس والسنة اذا قیست
محق الدین وصحیح جمیل عن الصادق علیه السلم عن المرأة بینها
وبین الرجل قصاص قال نعم فی الجراحات حتی یبلغ الثلث سواء
فاذا بلغت الثلث ارتفع الرجل وسفلت المرأة وغیر ذلک از اخبار
معتبره معتضد بعمل طائفه خلافی نیست درین حکم مخالف قاعده
اگر جانی مرد باشد واما هرگاه جانی مرأه بر مرأه باشد پس صریح جمعی
سرائر بلکه مشهور عدم فرق است در جریان حکم مزبور نظر بعموم بعضی اخبار

معتضد

معتضد بشهرت در اینکه دیه جارحه مرأة مثل دیه جارحه رجل است
مادامیکه نرسیده باشد بثلث دیه رجل چنانچه در سرائر تصریح
بعموم اخبار نموده و بعد ذکر نموده خبر ابان متقدم را و بعضی
لک و مجمع البرهان چنانچه از شهید در بعضی حواشی نقل شده میل
نموده اند باختصاص حکم مزبور بصورتیکه جانی رجل باشد واما هرگاه جانی
مرأه باشد بر مرأه پس عمل بقاعده است که دیه بدن واحد مرأه
نصف دیه نفس اوست که از دینار دویست و پنجاه دینار
باشد و بعد از توزیع بر اصابع انامل اصبعی پنجاه دینار است و از ابل
پنجاه شتر است و بعد از توزیع بر اصابع انامل اصبعی پنج شتر است
وازبرای دو اصبع ده شتر واز سه اصبع پانزده شتر وقدر متیقن
الاستثنا فیما قبل بلوغ الثلث در صورتی است که جانی رجل باشد
نظر باختصاص اکثر اخبار بان لکن مخالف شاذ و مردود است
بالطلاق فما معتبره هر چند شهرت جابر بلکه ظ سرائر وف اجماع است اما
نبود صحیح شده ضعف تردد و اشکال عدم وایضاح وقطب ازجهه
معارضه عموم فتاوی و بعض نصوص باصاله مناصفه در دیات
جراحات واعضا مرأه چنانچه اشاره شد در شرح روضه تصریح

شده باینکه کسی که قطع نماید یك اصبع زن را حکم متقدم ثابت است
از برای او و ساقط میشود بفعل دیگر هر گاه مجموع مقلین بحد ثلث دیه
برسد بجهة واستصحاب پس معیار در ثبوت حکم مزبور آنست که دیه
قطع جانی واحد بثلث دیه برسد علامه در قواعد گفته است
فی ثلث اصابع منها ثلثمائة وفی اربع مائتان ان کان بضربة واحدة انتهی
واین اشارت است باشتراط این حکم یعنی تنصیف بعد از بلوغ ثلث
بصورتیکه قطع بضربة واحدة باشد باین معنی که هر گاه بجا واحد بضربة واحدة
چهار اصبع مرأه را قطع نماید تنصیف میشود بنهج متقدم واما هرگاه
بچهار ضربه هر ضربه قطع چهار اصبع نماید در هر ضربه قطع اصبعی
نماید اقوی ثبوت حکم اصبع واحد در حال قطع اوست و مستصحب میشود
ودلیلی نیست بر سقوط آن بلحوق جنایه دیگر و جنایه اخری بر
قطع مادون الاربع است پس حکم آن ثابت است و ساقط نمیشود
بسبب جنایت دیگر هر گاه قطع نماید مردی عضو امرأه را قطعی
که موجب قصاص باشد پس هر گاه دیه مقطوع نرسد بثلث مثل اینکه
قطع نماید یك اصبع یا دو یا سه اصبع پس از برای مرأه است قصاص بمثل
باجماع وعمومات و هر گاه بثلث برسد مثل اینکه مردی بضربه واحد

چهار

چهار اصبع مرأه را قطع نماید پس مرأه بخواهد قصاص نماید جایز است لکن بعد از رد
فاضل که در اینجا دو ثلث است بجهة تحصیل مساوات چنانچه در صحیح حلبی
عن الصادق علیه السلام فی رجل فقأ عین امرأة فقال ان شاؤا ان یفقؤا عینه
ویؤدوا الیه ربع الدیة وان شاءت ان تأخذ ربع الدیة وقال
فی امرأة فقأت عین رجل انه ان شاء فقأ عینها والا اخذ دیة عینه
واین حکم تصریح نموده است جماعه کثیره بلکه ظاهر است دعوی اجماع
حیث قال ولم یخالف سوی من ذکرته وهو معلوم العین واشاره
نموده بمخالف بسوی مفید در غنیه حیث قال المرأة تقاص الرجل
فیما یساویه فی دیته من الاعضاء والجوارح والاسنان ولا قصاص
بینها وبینه فیما زاد علی ذلك ولکنها تستحق بها الارش والدیات
انتهی لکن خلاف مفید شاذ ومتروك ومردود است با دله متقدمه
اجماع منعقد است بر اینکه هر عضوی از مرد
که از برای آن دیه مقدر باشد پس اگر دیه کامله باشد چون لسان
وانف وعینین پس در مرأه دیه آن است که نصف دیه مرد باشد
واز ذمی دیه آنست که هشتصد درهم باشد واز ذمیه دیه نصف آن است
واز عبد قیمت آن است ما دامیکه تجاوز نکند دیه حر را واز امه قیمت آن است

ما دامیکه تجاوز نکند دیه حر را و همچنین در منافع چون عقل و شم
و هر گاه نصف دیه مرد باشد چون عین واحده یا ربع آن چون
جفن یا شفه یا لحیه یا جمجمه از چیزهائی که مقدرات آنها المذکورات
از دیه کامله پس نسبت آن است از دیه او و قیمه عبد و امه
و در غنیه نیز دعوی اجماع شده و اخبار مستفیضه وارد شده است
چون قوی جراحات العبد علی نحو جراحات الاحرار فی القیم و د
حدیث دیگر است رجل شج عبدا موضحه قال علیه نصف عشر
قیمته و فی آخر یلزم مولی العبد قصاص جراحه عبد من قیمه دیته
علی حساب ذلک یصیر ارش الجراحه و اذا جرح الحر العبد فقیمة
جراحته من حساب قیمته و در حدیث صحیح است عن رجل مسلم
فقأ عین نصرانی فقال دیه عین الذمی اربعمائة درهم و در حدیث
دیگر جراحات النساء علی النصف من جراحات الرجال فی کل شئ
و قصور اسناد مجبور است بعمل اصحاب و اجماعات منقوله
ارش و حکومت در غالب استعمالات فقها بمعنی واحد میباشند
و مراد آنست که حر فرض میشود مملوک صحیح بعد مقوم میشود و بعد
میشود مملوک با جنایت پس نسبت داده میشود قیمه با جنایت بقیمه

صحیحه

صحیحه و اخذ میشود از دیه بحساب آن مثلا هرگاه فرض شود عبدی صحیح که
قیمت آن ده دینار باشد بعد فرض میشود عبد معیب بجنایت مفروضه
و قیمه آن نه دینار باشد واجب است در جنایت عشر دیه حر پس عبد را
اصل قرار میدهند چنانچه حر را برای او اصل است در مقدر و این طریقه
اجماعی اصحاب است و وجه آن در کتاب منهج الاجتهاد ایراد نموده ام
اگر مجنی علیه مملوک باشد اخذ مینماید مولای او قدر نقصان را
باین نحو که مقوم میشود یکمرتبه صحیحا و مره دیگر معیبا باین جنایت
و اخذ مینماید مولای او از جانی یا از مولی یا از عاقله او قدر نقصان را
بشرط عدم زیادتی قیمه او صحیحا بر دیه حر و الا رد مینمایند بان و کم
از قیمت او حال العیب نیز باین نسبت مثلا هرگاه تجاوز نماید از دیه
حر بقدر ربع و رد نماید بان اسقاط ربع ساقط میشود مثل آن از قیمت
او حال العیب نیز و مراعات مینماید تفاوت بین القیمتین را و اخذ میشود
پس حر اصل است در این و در جرحهائی که مقدر در آن منصوص است
هرگاه جنایت را از انجمله باشد که بعد البرء نقصی حاصل نشود
چون قطع لحیه مرد یا دندان زاید یا اصبع زاید یا سلعه یا ثولول
یا آنکه جرح در صحبه بعد از اندمال موجب حسن باشد او را آنکه اخذ میشود

ازین نقص الی حین الجنایه مادامیکه مستغرق قیمة نشده بجهة اینکه حین
جنایت وجوب دم مثلا در بعض سابق است وجنایت موجب نقص
نقص ودیه هرچند درینجا اندکی باشد پس اخذ مینماید ازین
از مادامیکه مستغرق دیه یا قیمت نشده وهرگاه موجب نقص
نشود بالمره حتی حین الجنایه نیز پس هیچ چیز نیست واز جمله
شمرده اند حلق لحیه مرد وقطع سلع رابلی تعزیر ثابت است
نظر باذیت محترم الثالث آنکه عیب شود آنچه منتهی شده باشد
در نفس مرخانجد درادی قیمت بعد از اندمال چنانچه در خصی است
بدلیل استصحاب وظاهر شیخ در مه اجماع اصحاب است الرابع اگر زیاد
شود قیمه امه یا مساوی باشد نسبت حلق لحیه او چیزی نیست
غیر از تعزیر بجهة اصل وعدم نقص درآن حتی آنکه اگر الم قلیلی
حال حلق یا نتف حادث شود داخل نیست در ضرر عرفی که
محتمل آن عیب شود بحسب العادات بلکه غالب نسوان قلع مینماید
شعور نابته در غیر مواضع لائقه را بجهة تحصیل زیادتی حسن
وجمال الشافعی کسی که ولی ندارد امام ولی دم اوست پس
استیفاء دیه مینماید در خطا وشبه آن ومخیر است میان قصاص
ودیه

ودیه در عمد بلاخلاف زیرا که امام در مقام نبی است والنبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم پس در صورت عدم ولی بطریق اولی وصحیح ابی ولاد
عن الصادق علیه السلام وفیه الامام ولی امره ان شاء قتل وان شاء
اخذ الدیه فجعلها فی بیت مال المسلمین لان جنایة المقتول
کانت علی الامام فکذلک دیته لامام المسلمین قلت فان عفی عنه
الامام فقال لا انما هو حق لجمیع المسلمین وانما علی الامام ان یقتل
او یاخذ الدیه ولیس له ان یعفو واین خبر صحیح است در عدم
جواز عفو مجانا از برای امام چنانچه مشتمل است بلکه نزدیک
باجماع است وخلافی نیست مگر از ابن ادریس که تجویز عفو نموده از برای
امام قیاس بسائر اولیا ودعوی اجماع نیز نموده ودر ظاهر نیز
نفی بابی از آن نموده واین قول در غایت ضعف است نظر باغنضا
صحیح صریح بشهرت عظیمه ظاهره وشهرات مستفیضه متفارقه
باجماع الطائفه چنانچه صریح وضه ولک نموده اند با وجود
اینکه حق غیر است واصل در آن منع از عفو است وقدر متیقن تولیت
امام است بقصاص یا اخذ دیه واما جواز تصرف او بعفو ثابت
نشده فتدبر نامیده است باین حمل

در بطن ام از اجنان است یعنی ستر یعنی مفعول و شم سقم آنکه دیه جنین حر مسلم
بعد از تمام خلقت آن قبل از ولوج روح در آن صد دینار است که عبارت
از عشر دیه کامله باشد و در سرایر دعوی عدم خلاف است و در صریح جمعی
چون انتصار و ف و غنیه دعوی اجماع شده و اخبار مستفیضه صحیح
میباشد چون مرسل کالصحیح ابن مسکان عمن ذکره عن الصادق علیه السلم
دیة الجنین خمس للنطفة عشرون دینارا و للعلقة خمسا اربعون
دینارا و للمضغة ثلثة اخماس ستون دینارا و للعظم اربعة اخماس ثمانون
دینارا فاذا تم الجنین کانت له مائة دینار فاذا انشا فیه الروح فدیته
الف دینار او عشرة آلاف درهم ان کان ذکرا وان کان انثی فخمسمائة
دینار الخبر و مخالف عمانی است قایل شده بدیه کامله بجهة صحیح محمد بن
مسلم عن الباقر علیه السلم اذا کان عظما شق له السمع والبصر و رتبت جوارحه
فاذا کان کذلک کان فیه الدیة کاملة و مثل این است صحیحه ابی عبیدة الحذاء
عن الصادق علیه السلم و اسکافی را خلاف دیگری است و شذوذ این دو قول
و ضعف الفاظ ظاهر است   مسئله جنین حر مسلم است جنین حرة
مسلمه و جنینی که بحکم حر مسلم است شهید ره گفته است هو یعنی مسود حرتیه
جنین باعتبار ابوین او باینکه ابوین مملوکین کافرین باشند بعد از آن مسود ماده

باجل

باجل بنده یا بحکم بعد از اسلام بیاورد بدیه و حال آنکه عبد باشد بعد کافر شود
ما در الحرب پس از استرقاق شود در این فرض جنین حر است و حکم مسلم بالاسلام او
انجه ذکر شد از عشر دیه یعنی صد دینار در جنین تام الخلقه
قبل از ولوج روح فرقی نیست در این میانه ذکر و انثی جنانچه صریح جمعی است
بلکه در ف و سرایر دعوی اجماع است چنانچه مقتضای اطلاق اخبار
مستفیضه و صریح صحیح ابن مسکان متقدم است و شیخ در ط فرق گذاشته
میانه ذکر پس صد دینار است و انثی پس نصف آن پنجاه دینار است
و این شاذ و ضعیف است   اگر جنین ذمی عشر دیه پدر آن است
چنانچه در جنین حر مسلم عشر دیه پدر او است و ظ جمعی دعوی اتفاق است
چنانچه ظ ط و صریح ف اجماع و اخبار مفرقه است و بعد از حیز مراسیل ف
بشهره عظیمه حجة دیگری میباشند علاوه بر اجماعات معتضده بشهرت
و طریقه عالیه که لحوق ولد است بوالد در احکام   مشهور آنکه
در جنین امه عشر قیمت ام است ذکر باشد یا انثی و صریح سرایر و ف دعوی
اجماع است چنانچه در مجبوره سکونی عن الصادق علیه السلم فی جنین الامة
عشر ثمنها و اطلاق خبر مقتضی عدم فرق است میانه ذکر و انثی و مسلم و کافر
سیما علاحظه اعتبار مالیه چنانچه در جنین بهیمه عشر ثمن او است و جمعی

نقل نموده اند از ط عشر قیمة ابدا هر گاه ذکر باشد و عشر قیمه ام را هر گاه انثی باشد

لکن عبارات ط مضطربه و نسخ مختلفه است و اسکافی و عمانی را خلاف

دیگری است بجهة خبر بن سنان که ضعف آن در مقام معارضه ادله متقدمه

ظاهر است معتبر در جنین مملوك از امه قیمة ام اوست وقت

جنایت نه وقت القا و ظ اتفاق اجماع است معلل نموده بانیکه جنایت

سبب اسقاط است پس اعتبار بحال حصول است هر گاه جنین

مملوك باشد و مادر او حره مثل اینکه هر دو مملوك باشند پس آزاد شود مادر

بعد از حمل بجنین یا اینکه شرط نماید مولی باید جنین رقیت و لهذا از حره زنا

بر قول بعضی این اشتراط پس قریب آنکه در آن عشر دیه پدر اوست جنایت

صحیح جمعی است بجهة اطلاق ادله ناطقه بعشر دیه که صد دینار است

در جنین تام الخلقة چون صحیح بن سنان و صحیح یونس عن الرضا علیه السلام

و خبر ابی جریر القمی عن العبد الصالح علیه السلام و در جمیع این اخبار است فاذا

کسی اللحم کانت له مائة دینار کاملة فاذا انشأ فیه خلق اخر و هو

الروح فهو حینئذ نفس الف دینار فی الذکر و نصفها فی الانثی و مؤید این است

تعلیل جمعی بانکه اصل در ولد این است که تابع باشد پدر را و حکم

جنین حر همین است خارج شد بعض صور نیکه ام او امه باشد و بعضی چون

بخبر

بخبر وتیب دانسته است عشر دیه ام را ما دامیکه زیاده نباشد بر عشر قیمة

اب مثل قیمت او مشهور متصف آنکه دیه جنین حیوانات از بهائم و دواب عشر قیمة

امهات و در بعضی از دعوی اجماع و تواتر اخبار نموده است چون قویه سکونی

عن الصادق علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی جنین البهیمه

اذا ضربت فازلقت عشر قیمتها و مخالف خبر است که نفی دیه مقدم نموده

دابه و قول بلزوم عشر قیمه ام را نسبت بروایت داده و وجود اخبار نموده ابن جنید

آنچه نقصان نماید از او رویت داده و گفته که قیمه میشود حاملا و حائلا

و الزام میشود جانی بتفاوت و دانستی قوه روایت سکونی را و اعتضاد آن

بشهرت و نقل مثل ابن ادریس که مقصور است در قطعیات و دعوی او تواتر اخبار

و اجماع را فتدبر و باین ادله مخصص میشود قاعده ارش اگر حمل متعدد

باشد از برای هر یك دیه ایست پس هر گاه اسقاط نماید دو جنین کامل الخلقة

قبل از ولوج روح دویست دینار است و در سه جنین سیصد دینار است

بلا خلاف کفاره نیست بر جانی القاء جنین که روح در آن ندمیده باشد

بجهة اختصاص ادله وجوب کفاره بصورت قتل که منصرف میشود بجنوه قیل

و ظ کشف و ریاض چون صریح ف اجماع است هر گاه روح دمیده باشد

پس در ذکر دیه کامله است و نصف آن از برای انثی چنانچه دانستی از نص معتبره متقدمه

مقتضی شهره عظیمه بلکه اجماع چنانچه صریح شد است و اطلاق نصوص مقتضی عدم
فرق است میانه موت جنین در بطن و خارج آن و شیخ در خلاف قائل شده که هرگاه
بمیرد در بطن ام بعد از علم بانکه تام الخلقه و ذکر بوده در آن نصف دیه ذکر و نصف
دیه انثی است و دعوی اجماع و اخبار فرقه نموده است و صاحب غنیه
قائل شده که هرگاه اسقاط نماید حیا بعد بمیرد دیه کامله است و هرگاه در بطن
ام بمیرد نصف دیه است و اسکافی و عمانی قائل شده اند بانکه هرگاه جنین بمیرد
در بطن ام بجنایت در آن نصف عشر قیمه ام است و هرگاه اسقاط نماید حیا
بعد از آن بمیرد در آن عشر قیمه ام است چنانچه در حدیث ابی سیار عن الصادق
علیه است و ضعف این اقوال ظاهر است بعد از آنچه ذکر نمودیم
و لوج روح در صورتیست که یقین بحیوة باشد بمثل استهلال یا تنفس یا عطاس
یا ارتضاع یا حرکت در بطن یا خارج بطن حرکتی که ممتاز باشد از اختلاج و اعتبار
نیست بسکون بعد از حرکت بجهة احتمال بودن آن باد چون حرکت اختلاج و در
کشف است هرگاه بنجاه یک بحیوة حاصل است و مستوجب دیه است چنانچه
در خبر ابی شبل وارد شده است و این خبر با وصف ضعف سند معارض
با صحیح مثل قول الصادق علیه السلم فی خبر زراره السقط اذا تم له اربعة اشهر غسل
و بعضی این فتوی داده اند اصحاب چنانچه در کشف تصریح نموده و خلاف

در وجوب

در وجوب کفن دادن او جهه عموما هرگاه جنین تام الخلقه
نشده باشد موزع میشود دیه مقدمه مفروضه از برای تام الخلقه یعنی صد دینار
بر مراتب نقل پس هرگاه بدرجه عظم رسیده هشتاد دینار است و در مضغه
شصت دینار است و در علقه چهل دینار است و در نطفه بعد از استقرار آن
در رحم بیست دینار است بنا بر مشهور منصور بلکه در انتصار و خلاف دعوی اجماع
نموده است چنانچه در معتبره است مثل صحیح ابن ابی نجران عن العبد الصالح علیه السلام و صحیح محمد بن
مسلم و ابن مسکان و یونس و فیه و المائة دینار خمسة اجزاء فجعل للنطفة خمس
المائة عشرین دینارا و للعلقة خمسی المائة اربعین دینارا و للمضغة ثلثة اخماس
المائة ستین دینارا و للعظم اربعة اخماس المائة ثمانین دینارا فاذا کسی اللحم کانت له مائة
دینار کاملة و در خبر سلیمن بن صالح عن الصادق علیه السلام فی النطفة عشرون دینارا
و فی العلقة اربعون دینارا و فی المضغة ستون دینارا و فی العظم ثمانون دینارا
فاذا کسی اللحم فمائة دینار ثم هی مائة حتی یستهل فاذا استهل فالدیة کاملة و شیخ
در تهذیب و نهایه و کتاب فرائض و خلاف و وسیط موافق است با اصحاب در لزوم صد دینار
در جنین تام الخلقه قبل از نفخ روح و خلاف نموده است در صورتیکه اسقاط
نماید جنین غیر تام الخلقه را اعم از آنکه علقه باشد یا مضغه و غیرها بس قائل
بفرق از باب جمع میانه نصوص مائة دینار و اخبار غره چون صحیح ابی عبیده و حلبی

خمسة آلاف

عن الصادق علیه السلام عن رجل قتل امرأة خطاء وهی علی رأس ولدها تمخض فقال

درهم وعلیه دیة الذی فی بطنها غلام وصیف او وصیفة اربعون دینار او مئة دینار

بنابراین جمع بینها اجماع که موهون و معارض است با صحیح بلکه

در بطرح اخبار متقدمه مفصله است میانه نطفه و علقه و مضغه

در مقدار دیات که معتضد میباشند بشهرت مستفیضه و اطباق

متاخرین کافه بلکه قدما و نیز حتی شیخ نیز در دیات ف موافق است

مشهور را و دعوی اجماع و اخبار فرقه نموده است خلاف نیست

بین اصحاب در تعلق احکام ثلث یعنی دیه و انقضاء عده و گردیدن امه ام الولد

باسقاط علقه یا مضغه یا عظم یا جنین کامل قبل از ولوج روح و بعد آن

و در ف ظاهر و صریحا دعوی اجماع شده و شبهه نیز نیست در نطفه

در تعلق دیه با ان جهت نصوص متقدمه و اما در انقضاء عده و گردیدن او

ام الولد باسقاط نطفه اقوال مختلفه است اقرب انکه هرگاه نطفه

بحیثیتی است که علم حاصل شود بانکه مبدء و مستعد بوده از برای نشو ادمی

تعلق میگیرد بان احکام ثلث یعنی دیه و انقضاء عده و گردیدن او ام الولد

و شیخ در ف دعوی اجماع و اخبار فرقه نموده چنانچه مقتضای عمومات صحاح

علی است بوضع و ام الولد بتولید مثل مضغه و علقه و همچنین که معلوم شود

باشد

باشد مبدء نشو ادمی اقرب عدم تعلق احکام است مگر دیه که در تعلق ان دو وجه است

است نظر به اطلاق نصوص و اجماعات منقوله بدیه در نطفه و از قوت احتمال انصراف

اطلاقات بصورت علم بانکه مبدء نشو ادمی است و با این جهت جمعی تصریح نموده اند

که هرگاه بر قوابل معلوم نشود که مبدء نشو ادمی است از برای آن است

باعتبار الم بضرب بنابر تحقیق نقص قیمة در آن بآن سبب با احتمال عدم

ترتب چیزی بجهة عدم اتلاف عضوی و منفعتی و در کشف دعوی قطع

نموده بعدم وجوب چیزی بمجرد القاء و انکه وجوب چیزی مخصوص است بصورت

حکم اهل خبره بانکه آن نطفه ساقطه مبدء نشو ادمی است و این

اشبه است دانستیکه مراتب جنین پنج است چنانچه

در صحیح بن مسکان گذشت اول نطفه که واقع میشود در رحم و قرار میگیرد تا چهل

یوم هرگاه اسقاط شود دیه نطفه است و بعد ان علقه است تا چهل

یوم هرگاه اسقاط شود دیه علقه است و بعد ان مضغه است تا چهل یوم

هرگاه اسقاط شود دیه مضغه است و بعد ان عظم است تا چهل یوم

و دیه ان است و بعد ان اکساء لحم و خلقت تمام و دیه ان است که صد

دینار باشد تا وقتی که روح دمیده شود بس دیه کامله است و در صحیح محمد بن

مسلم عن الباقر علیه السلام بضرب المرأة فتطرح النطفة فقال علیه عشرون دینارا

قلت فإن ضربها بضرب المرأة فطرح النطفة فقال عليه عشرون دينارا قلت فإن ضربها
فطرح العلقة قال اربعين دينارا قلت فإن ضربها فطرح المضغة قال عليه ستون
دينارا قلت فإن ضربها فطرحه وقد صار له عظم فقال عليه الدية
كاملة وبهذا قضى امير المؤمنين عليه السلام قلت وما صفة النطفة التي تعرف
بها قال النطفة تكون بيضاء مثل النخامة الغليظة فتمكث في الرحم إذا صارت
فيه اربعين يوما ثم تصير الى العلقة قلت وما صفة خلقة العلقة التي تعرف بها
قال هي علقة كعلقة الدم المحجمة الجامدة تمكث في الرحم بعد تحويلها عن النطفة
اربعين يوما ثم تصير مضغة قلت وما صفة خلقة المضغة وخلقتها التي تعرف
بها قال هي مضغة لحم حمراء فيها عروق خضر مشتبكة ثم تصير الى عظم قلت فما
صفة خلقته اذا كان عظما قال اذا كان عظما شق له السمع والبصر ورتبت
جوارحه فاذا كان كذلك فان فيه الدية كاملة و لجنابهای مضمون بینا
و بالجملة ظ کل آن نطفه و کل آن علقه و کل آن مضغه است پس آن
دیه مقدر در نطفه واجب است بینها و بین العلقة بیست دینار
از برای نطفه است و بیست میانه آن و میانه علقه و اسطه چنینی که
لازم شود چیزی زیاده به نطفه چنانچه ظ مثل صحیح مزبور است و ظ
شیخ دیه و ابن ادریس در اینجا تفصیل دیگری است که در کتاب منهج الاجتهاد

مسطورا

مسطورا ابراد نموده ایم اصحاب تصریح به مراتب نشده اند در جنینی امه
و فرقی و مقتضای قاعده حکومت است در نقص جنینی و الم آن بجهة
نقصی که حاصل شده در ایشان بسبب اسقاط واجب نمیشود
بر ضرب زننده چیزی غیر از قصاص و دیه جنین مگر آنکه ضرب مؤدی شود بعیوب
مرأة مثل باجرحی در جسد او شود یا تغیر لون با سواد و اخضرار و احمرار یعنی
جنایات مقرره ثابت میشود و چیزی مرتب نمیشود در مجرد الایلام خصوصا
در جائیکه ممکن باشد و جنایه نمیر مخصوص به الم اسقاط که انقضاض ممکن نیست
چنانچه در کشف وغیره نیز تصریح شده الکن مقتول میشود
مرأة پس و لدیه با او عیید و اما جنین اگر معلوم باشد که ذکور است دیه
و اگر معلوم باشد که اناث است دیه اناث و هرگاه مجهول باشد
حال آن دو قول است اقرب وفاقا للاکثر آنکه از برای جنین نصف دیتین
بکلی لازم میشود هزار و دویست و پنجاه دینار که با نصف دینار این از ذکر
و هفتصد و پنجاه دینار از جنین چنانچه تصریح شده در صحیح
میشود از صحیح یونس عن الرضا علیه السلام و ظاهر مرسل کالصحیح ابن مسکان عمن
ذکره عن الصادق علیه السلام وان قتلت المرأة وهي حبلى فلم يدر اذكرا كان
ولدها ام انثى فدية للولد نصفين نصف دية الذكر ونصف دية

الا نثی و دیتها کامله و قصور سند مجبور است بشهرت بین القدماء بل عامه
متاخرین و در غنیه دعوی اجماع است و عمل اکثر مرجوح بقرینه
بجهة اشکال که مدفوع است بصحیحی هر چند اکثر تابع او شده
و شیخ ترجیح نداده است اصلا هرگاه مراة اسقاط نماید سابع عشر
حمل خود را عمدا یا بسبب آنکه شرب نماید دوائی را برای اسقاط
نماید بر اوست دیه جنین ساقط شده و نصیبی ندارد از این دیه بلا
خلاف در عمد للصحیح عن ابی عبیدة عن الصادق علیه السلام فی امراة شربت
دواء و هی حامل لتطرح ولدها فالقت ولدها قال ان کان له عظم
قد نبت علیه اللحم و شق له السمع و البصر فان علیه دیة تسلمها
الی ابیه و ان کان جنینا علقة او مضغة فان علیها اربعین دینارا
او غرة تسلمها الی ابیه قلت فهی لا ترث من ولدها من دیته
قال لا لانها قتلته و در باب خطا اشکال بخلاف شده و آنکه
اقوی در آن نیز حرمان اوست از دیه نه از سائر ترکات کما
فی النبوی و ان قتله خطاء ورث من ماله و لا یرث من دیته
و ضعف سند مجبور است بشهرت بلکه اجماع منقول در سرائر و غنیه
و غیرها اگر بفزع او رد حامله فرعی پس اسقاط جنین ثامن عشر

نماید

نماید دیه بر مفزع است بلا خلاف اجمالا و علی ضمان بتسبیب است
و خصوص کالصحیح بابن ابی عمیر عن محمد بن حمزه عن داود بن فرقد عن الصادق علیه السلام
قال جائت امراة فاستعدت علی اعرابی قد افزعها فالقت جنینا فقال الاعرابی
لم یهل و لم یصح و مثله یطل فقال النبی صلی الله علیه و آله اسکت سجاعة علیک
غرة وصیف عبد او امه و هرگاه مخطا و آمر شود دیه بر عاقله است چنانچه مستفاد
میشود نیز از خبر متضمن چنانچه قضیه امر که با فزاع عمر اسقاط نمود
ارث میبرد دیه جنین را هر کسی که ارث مال میبرد الاقرب
فالاقرب بترتیب ورثه بلا خلاف بلکه ظاهر ایشان و صریح غنیه دعوی اجماع است
و در خبر حسین بن خالد است اذا ضربت امه فسقط من فی بطنها قبل ان تنشأ
فیه الروح مائة دینار و هی لورثته للخبر جمیع چه خطا و سائر کتب ممه
تصریح نموده اند بانکه دیه اعضاء جنین و جراحات آن بنسبه بدیه آن است
پس اگر بزند مادر او را و اسقاط نماید عضوی از جنین را چون دست اگر مادر عمدا
بآن جنایت لازم میشود دیه آن مادر و دیه جنین و الا همان دیه نطفه
که بیست دینار باشد هرگاه بعد از کمال و قبل از ولوج روح باشد و در دیه
صد دینار است و در خامسه او دینار است و هکذا سائر اعضا حکم
اینست پس آن نیز چون جنایت واقعه در نفس است و در صحیح یونس فیما

على ابي الحسن الرضا عليه السلام عرضا امير المؤمنين عليه السلام قال قضى في دية جرح الجنين
من حساب المائة على ما يكون من جراح الذكر والانثى الرجل والمرأة كاملة وجعل
في قصاص جراحته ومعقلته على قدر ديته وهي مائة دينار محقق نماند كه قبل از تمام
خلقت جنين اعضاء متمايز ندارد برای او نيست وقصاص در حكم آن وارد نشده
وهر گاه جنايت شود بر وی پس ناقص شود از وی چيزی بعد تمام شود خلقت آن
وحال آنكه ناقص باشد عضوی اعلم بتسبيب جنايت از برای اين حكم است
قول اعتبار آن بنسبت بديه او ولكن علم باين مشكل است واما چيزی كه شبه
جراح باشد در آن پس مقتضای اصل آنكه حكمی نيست برای آن

در بيان چند مسائل است

جمعی چون سرائر وغيره تصريح نموده اند باينكه كسی كه فزع او رو مردی را در حال
جماع پس عزل كند شود از زوجه او واجب ميشود بر او ديه ضياع نطفه
كه ده دينار باشد واگر وضع نطفه شده باشد در رحم پس كسی كه بترساند او را
مرد را پس بيندازد نطفه را ديه آن بيست دينار است وجه ثانی آنكه در حقيقت
جنايتی است واقع شده بر نطفه مستقره در رحم وگذشت كه ديه آن تا
علقه بيست دينار است چنانچه صريح ذيل صحيح يونس فيما عرضه على الرضا وافتی
عليه في منى الرجل يفزع عن عرسه فيعزل عنها الماء ولم يرد ذلك نصف خمس

المائة

المائة عشرة دنانير وان افرغ فيها عشرين دينارا وخلافيست در وجوب ديه
بجهة ضياع نطفه بر كسی كه بترساند اشخاص را در حال جماع پس عزل نمايد از زوجه حره بلا
اختيار چنانچه صريح صدر صحيح مزبور است وجمعی دعوی اجماع نموده اند چون
انتصار وغنيه   ثم منتهی الكلام الی جماع اختيارا
خود عزل منی نمايد از زوجه حره بلا اذن زوجه واجب است ده دينار و در آن عنه
دعوی اجماع است وهمچنين در بعضی از احاديث اخبار رفقه ومراسيل است چون
مرحله سرائر وجامع بعد از خبر ايشان تم حجه ديگری ميباشد وجمعی چون سرائر
ونحو ودیات صريح والف قائل باستحباب شده اند بجهة اصل و خبر مسلم
وضعف اسناد در مقام معارضه ادلة متقدمه ظاهر است

خلافی نيست در حرمت عزل از امه هر چند زوجه باشد وكراهت وديه
نيست بالاجماع چنانچه مقتضای اصل واختصاص نص است بغير آن
اعتبار ميشود قيمت امه بجهة ضمه وقت جنايت
چنانچه صريح جماعه است بلكه در خلاف دعوی اجماع است زيرا كه
جنايت سبب اسقاط است پس اعتبار بحال حصول آن است وبعضی
احتمال داده اند كه وقت القاء است بجهة آنكه وقت استقرار است و ضعف
آن ظاهر است   هر گاه بزند كسی زن ضرابه حامله را

بعد از اسلام او اسقاط حمل نماید لازم میشود بجا دیه جنین مسلم چنانچه
صریح جمعی است و ظاهر اجماع است و مؤید این است تعلیل ظاهر عبارت او
بانکه جنایت واقع شده مضمونه پس اعتبار بان نزد اصحاب
حال استقرار است مثل انکه قطع نماید بدن عبدی را بعد آزاد شود بعد
سرایت نماید بنفس او پس در ان دیه حراست یا قطع نماید یدین ذمی را بعد
اسلام او بعد سرایت نماید بنفس او پس دیه مسلم است بجهة انکه
اعتبار بحال استقرار است زیرا که در جنایات مضمونه که سرایت نماید
باکثر دیه اعتبار در قدر ضمان با علی است بقاعده تسبیب و جمعی
من غیر خلاف مگر از بعض عامه تصریح نموده اند بانکه اگر جنایت
شود بحربیه حامل بعد اسلام او پس اسقاط حمل نماید ضامن
نیست زیرا که حال وقوع جنایت غیر مضمونه است پس ضامن نیست
نیست سرایت را بمقتضای استصحاب عدم ضمان ثابت در ابتدا
حال حربیت چون معصوم الدم نیست و جمعی تصریح نموده اند بانکه هرگاه مضروبه
امه باشد بعد آزاد شود بعد ان اسقاط نماید از برای مولی است عشر قیمة
ام او یوم الجنایه در خبر سکونی عن الصادق علیه السلام فی جنین الامه عشر قیمتها
و در غنیه دعوی اجماع است بر اعتبار قیمت امه مخصصه حال الجنایه

زیرا

زیرا که ان سبب شده اسقاط موجب ضمان او وقت جنایت امه حامل باقی
بود بر قیت و جنایت شد بر جنین او در حال رقیت پس بر اوست
عشر قیمة امه مملوکه مولای امه و جنین بنفس متقدم و مستصحب میشود
و غایت امر ترتب عتق است بر امه مضروبه و اینکه بعد از عتق اسقاط
نموده جنین کامل الخلقة قبل از ولوج روح مثلا و قائل باسیم [illegible] به بعد
حمل بر عتق پس دیه ان دیه حراست که صد دینار باشد بجهة انعقاد
اجماع بر اینکه در جنایه مضمونه اعتبار در قدر ضمان با علی میباشد و بعد اعلا
مولی عشر قیمه مادر جنین را میباشد از ابتدا از دیه که باز حریت است
بور ثه جنین و شیخ در مبسوط قائل شده بانکه از برای مولی است اقل امرین
از عشر قیمه ام وقت الجنایه و شیخ در مبسوط قائل شده بانکه از برای مولی است
اقل امرین از عشر قیمه ام وقت الجنایه یا دیه زیرا که عشر قیمه هرگاه اقل باشد
پس زیاد بجهة حریت است و مولی مستحق ان نیست بلکه تعلق دارد
بوارث جنین و اگر دیه جنین اقل باشد از برای اوست دیه زیرا که
حق او ناقص شده بسبب عتق و مختار اول است
خلافی نیست در اینکه دیه جنین در عمد و شبه ان از مال جانی است و اینکه
در خطا بر عاقله است در جمیع مراتب جنین و عامه قائل شده اند با

اینکه
بر عاقله است در هر حال بنا بر عدم تصور عمد در جنایت بر جنین و توهم
کبر بطن ام کاهست بسبب رنج یا علتی باشد و محقق عمد شود بر جنین که
قصد او کرده باشد و ضعف این ظاهر است
جمعی چون ط و یح و کتب سیر تصریح نموده اند که اگر زن حامله از خطای
اسقاط حمل نماید و اعتراف نماید که حی بوده است و جانی نیز اعتراف
نماید ضامن است عاقله دیه جنین غیر حی را و ضامن است معترف
انقد زیادتی را بمقتضای اقرار خود زیرا که عاقله ماخوذ نمیشود باقرار جانی
و اصل هم برائت و عدم حیوه جنین است و متیقن همان دیه جنین غیر حی است
و گفته اند هرگاه انکار نمایند و اقامه نماید هر واحدی بینه مقدم است
بینه ولی نظر باینکه او زیادتی که مخفی مانده بر بینه جانی و مراد
از زیادتی حیوتی است که گاهست مخفی شده بر بینه جانی با علم
بر اصل و مثبت مقدم است بر نافی جمعی چون ط
و غیره تصریح نموده اند باینکه اگر زن حامله را پس اسقاط جنین نماید
بعد از تیقن حیوه بمیرد در وقت سقوط پس ضارب قاتل است
کشته میشود قصاصا هرگاه عمد باشد و ضامن دیه است در مال اگر
شبه عمد باشد و عاقله ضامن است اگر خطا باشد و همچنین اگر باقی

ماند

ماند مرضی تا بمیرد یا ساقط شود صحیحا ولکن مثل آن تعیش نکند مثل آنکه
کمتر از شش ماه باشد و لازم میشود کفاره بر او در جمیع حالات
وجه مذکورات ظ میشود بملاحظه اینکه ضابط در قصاص یا دیه
تیقن حیوة است بعد از انفصال اعم از اینکه مستقر باشد یا نه
و اینکه موت او از جنایت باشد بجهة صدق ازهاق محترمه و اندراج در عمومات
هر چند لا یعیش مثله باشد مثل آنکه کمتر از شش ماه باشد و قطعا اجماع
خاصه و عامه است و بعد معلل داشته بقوله لانا تحققنا حیوته
عقیب الضرب و انه مات من ضربه لانه لو لم یضربه لبقی و عاش
فهو کما لو کان له ستة اشهر انتهی اگر اسقاط
نماید حیا پس دیگری قتل نماید پس هرگاه بعد از اسقاط بجنایت اول حیوة
مستقر داشته است ثانی قاتل است فی الحقیقه و بر اوست قصاص
در عمد و دیه در مال اوست در شبه عمد و بر عاقله است در خطا و کفاره
در مال اوست در جمیع احوال و بر ضارب همان تعزیر است فقط اول
که مجرد الم موجب ضمان مال نیست چنانچه جمعی چون ط معلل داشته اند
و اگر مستقر نباشد اول قاتل است و ثانی آثم و بر اوست دیه قطع
راس میتا اگر قطع راس او نموده باشد و هرگاه خارج شود حیا

پس یک ثلث او اگر قتل از علم باینکه حیوة مستقره است پس به اقرب عدم قصاص است
بجهة شبهه دارئه قصاص چون حدود نظر باشتراط قصاص باینکه قاتل
باشد وقاتل بودن مشروط است باستقرار حیوة جنین بعد از سقوط حیّاً
چنانچه اشاره شد باینکه با عدم استقرار حیوة قاتل حقیقة اول است
و آنکه دیه جنین جمعی تصریح کرده اند بلزوم آن نظر باصالة بقاء حیوة و بودن
او قاتل در ط و ظاهر اشکال نیست نظر باشتراط دیه بنی باستقرار حیوة
جنین بعد خروج او حیّاً و شک در شرط موجب است شک در مشروط را
و اصالة بقاء حیوة معارض است باصالة برائة ذمه قاتل ثانی از دیه
حاصل آنکه احتمال الجنایة مانع قصاص است همچنین مانع دیه است
بلی متیقن ثبوت دیه میت است واما دیه جنین حی یقین بوده
نیست فتدبر   اگر ذمی و مسلم وطی بشبهه نمایند
در طهر واحد و ممکن باشد تولد از هر دو ملحق میشود باینکه قرعه باسم او
بیرون آید والزام میشود جانی بنسبت دیه کسی که الحاق شده
بان و همچنین در قوی چنانچه در ط و غیره تصریح شده
جمعی چون ط و یع و عد و د تصریح نموده اند باینکه اگر
اسقاط نماید بجنایت عضوی اگر معلوم شود بان تمام خلقت جنین چه

ید

ید با رجل او و مادر بمیرد باین جنایت و جنین هم بان عضو ناقص منفصل شود
بر جانی است دیه ام و دیه جنین تام الخلقة چنانچه ط شهادت
میدهد باینکه این عضو ساقط شده از واست و مرده است با
و بموت مادر که مستند بجنایت ضارب است و تصریح کرده اند
باینکه هرگاه اسقاط نماید چهار دست را دیه جنین واحد است
نظر باحتمال اینکه بعضی انها اصلیه و بعضی زائده از جنین واحد
باشد خصوص بملاحظه اصالة عدم تعدد جنین و برائة
جانی از زاید بر دیه جنین واحد بلی حکومت و ارش بجهة
ایدی زائده ثابت است و همچنین هرگاه اسقاط نماید دو راس را
و در ذلک قصه و روی ان امرأة ولدت ولداً له راسان
و کان اذا بکی یبکی بهما و اذا سکت سکت بهما انتهی و میراث
اشاره شد   اگر اسقاط نماید عضوی را مثل
دست جنین پس قبل از زوال الم ضرب اسقاط نماید جنین را که ناقص
باشد از وهمان عضو اعم از اینکه جنین ساقط شود میت یا غیر آن
مستقر الحیوة تداخل مینماید دیه عضو در دیه جنین چنانچه در
کامل گذشت پس لازم میشود دراهم پانصد دینار زیرا که مفروض سقوط

جنین است میتابد و ن علم بحیوة ان قبل از این پس متیقن است دیه جنین کامل
قبل از ولوج روح و اگر ساقط شود با حیوة مستقره بعد بمیرد یا اینکه
علم باشد بسبق حیوة او پس کمال دیه نفس است از برای جنین ساقط
که ناقص است از او این عضو ساقط شده سابقا و داخل میشود دیه
در دیه جنین و هرگاه تعیش نماید و نمیرد همان دیه عضو ساقط است
که نصف دیه نفس باشد هرگاه عضو ساقط شده ید باشد و این
در وقتی است که علم داشته باشیم انفصال علم اعضو را از آن بعد از
نفخ روح در آن و هرگاه مجهول باشد نصف دیه جنین است که پنجاه
دینار باشد بجهة اصالة برائة

بدانکه ضابطه آن در نزد اصحاب این است که فرض میشود میت مثل جنین تام
الخلقة قبل از ولوج روح در اینکه دیه آن صد دینار است پس آنچه در حق
جنین دیه کامله است از اعضا چون ذکر و لسان و قطع راس در میت دیه
تام قبل از ولوج روح است در آن که صد دینار باشد و در قطع جوارح او
بحساب آن است از دیه او و همچنین در شجاج و جراح بحساب دیه است
پس در قطع ید واحد میت پنجاه دینار است و در قطع اصبع او ده دینار
و در خارصه او دینار است و همچنین نسبت داده میشود بشجاج و جراح بدیه او

هكر

بقیاس نسبت در حی فعلا ثابت در این احکام بالله دار اتفاق وغنیه دعوی
اجماع شده چنانچه در نصوص مستفیضه است مثل قول الصادق علیه السلام
در خبر محمد بن الصباح بعد از سؤال از این علیه مائة دینار و علل لانه
بمنزلة الجنین تمت خلقته ولم تلجه الروح و در خبر حسین بن خالد
قلت وما دیته هذا اذا قطع راسه و هو میت فقال دیته دیة الجنین فی
بطن امه قبل ان تنشأ فیه الروح وذلك مائة دینار الی ان قال دیة الجنین
اذا ضربت امه فسقط من بطنها قبل ان تنشأ فیه الروح مائة دینار وهی
لورثته وان دیة هذا اذا قطع راسه او شق بطنه فلیس هی لورثته انما هی له
دون الورثة الخبر وضعف اسناد مجبور است بشهرت عظیمة بلکه عدم خلاف
چنانچه در صریح است مگر از صدوق در فقیه که قائل شده بفرق در قطع راس
میت میانه کسی که اراده کرده قتل او را در حیوة او و میانه آنکه اراده نکرده
باشد قتل او را در حیوة او بلکه همان بعد از موت قطع راس او نمود بدون سبق
اراده قتل نسبت باو و مستند صدوق جمع میانه اخبار متقدمه است و میانه
اخبار دیگر چون خبر عبد الله بن مسکان عن الصادق علیه السلام فی رجل قطع راس
المیت قال علیه الدیة لان حرمته میتا کحرمته وهو حی وخبر اسحق بن عمار
قلت للصادق علیه السلام میت قطع راسه قال علیه الدیة قلت فمن یاخذها قال الامام هذا لله

وقوله علیه السلام فی نوادر ابن ابی عمیر قطع راس المیت اشد من قطع راس الحی وضعف ابن اجماعاً
در معارضه ادله متقدمه ظاهر است یا با عدم شاهد بر این جمع و امکان
جمع بوجوه دیگر فتدبر   سوم منصوص آنکه در قطع راس میت
مسلم حر صد دینار است و در ریح دعوی عدم خلاف است بلکه در صریح
انتصار وغنیه دعوی اجماع شده چنانچه ذکر نمودیم در ضابط متقدم
منصوص اجماعی   فرقی نیست در میت میانه صغیر و کبیر و ذکور
و اناث بجهة اطلاق ادله متقدمه و عموم تعلیل بانه کالجنین التام الذی
لم تلجه الروح   اگر قطع راس نکند بلکه قطع نماید عضوی را که اگر حی
میبود تعیش نمیکرد مثل دل پس دیه آن صد دینار است چنانچه مقتضای عموم خبر
حسین بن خالد است فی فعل بمیت ما یکون فی ذلک اجتیاح نفس الحی فعلیه
الدیه   مقتضای اطلاق نصوص و بعض اجماعات منقوله و اطلاق مسئله
عموم حکم است ذمی و عبد را لکن جمعی چون علامه و شهید ثانی گفته اند در میت ذمی
عشر دیه اوست و در عبد عشر قیمت و تصدق میشود بان از میت و این
قول قوی است و اجماع غنیه مطابق این قول است حیث قال فی قطع راس
المیت عشر دیته وفی قطع اعضائه بحساب ذلک ولا یورث ذلک بل یتصدق
عنه بکل ذلک بدلیل الاجماع و این عبارت صریح است در اینکه مقتضی عشر دیه

میت است

میت است پس اگر ذمی باشد عشر دیه او و اگر عبد باشد عشر دیه عبد که قیمت
او باشد و مستدل شده بانکه هر گاه حکم ذمی و عبد حکم حر مسلم باشد لازم
می آید زیادتی میت از ایشان بر حی در دیه و بعضی چون ملا و کشف اللثام احتمال
داده اند عدم وجوب تصدق آن در ذمی بجهة اصل و عدم حرمت از برای کافر
و این ضعیف است و اختصاص خبر حسین بن خالد متقدم بمسلم تخصیص سایر ادله
عامه نمیشود   خلافی نیست در اینکه این دیه از برای ورثه میت
نیست و مشهور منصوص آنکه صرف میشود در وجوه بر و قرب از برای میت
چنانچه در خبر حسین بن خالد متقدم است لیس لورثته فیها شیء انما هی له دون الورثة
فقلت فما الفرق بینهما فقال ان الجنین مستقبل مرجو نفعه وان هذا قد مضی
فذهبت منفعته فلما مثل به بعد موته صارت دیته بتلک المثلة
له لغیره یحج بها عنه ویفعل بها ابواب الخیر والبر من صدقة او غیرها
و همچنین در خبر محمد بن [illegible] صباح متقدم و صاحب انتصار و سلار قائل
میباشند که این مال را در بیت المال میگذارند و این ضعیف است
علامه در قواعد اشکال کرده است در ادای دین میت از این دیه بنا بر وجوب
ادای دین از ترکه و این نیست از ترکه و او بجهة صرف در دیون اوست
نظر بدلالة النصوص بر صرف آن در وجوه قرب و قضا دین افضل قربات است

خصوصاً هرگاه دارای او منحصر باشد باین دبه و فی بیت درو حوب

این دبه برجانی میانه عمد و خطا بجهة اطلاق اجماعات و روایات و فتاوی

و بودن دبه بر عاقله خلاف اصول و قواعد اوست و لزوم قصر در خلاف

اصل بر موضع یقینی و آن در عمد فرض است

و این باعتبار مجنی علیه سه قسم است کسی که تلف نماید در ماکول

اللحم چون گوسفند و گاو و شتر کسی که تلف نماید اینها را

بتذکیه مثل اینکه ذبح نماید بذبح شرعی گوسفند انسانی را لازم میشود او را تفاوت

میانه قیمة آن حی و مذبوح بجهة دفع ضرر جنایت و خلافی نیست در این و ابا از رای

مالک اوست دفع شاة مذبوحه و اخذ قیمت آن با تسلط ندارد اسمه ثانی را

و فاقاً للمشهور بجهة اصالة براءة ذمه جانی از زیاده در اینکه واجب شود بر او قبول

عین ملک غیر و استصحاب ملک مالک پس منتقل نمیشود او و مکر بر اصباه طرفین

و جمعی چون [illegible] قائلند بانکه مالک مخیر است میانه ارش

و میانه آنکه دفع نماید بجانی پس اخذ نماید قیمت او را [illegible] نموده

[illegible] مفوت شده معظم منافع او پس مثل تالف

بالمره میباشد و ضعف این ظاهر است هرگاه اتلاف نماید بغیر تذکیه

شرعیه مثل آنکه بکشد او را [illegible] میته که منتفع نشوند بآن ضامن میشود قیمت او را

یوم الاتلاف

القسم الاول

یوم اتلاف بلا خلاف کما فی الریاض بلکه در غنیه و ایضاح دعوی اجماع شده بجهة عدم

دفع ضرر ملک بایشان هرگاه باقی مانده از وجهی که منتفع شوند بآن چون

پشم و موی و پر و شبه اینها پس از برای مالک است بجهة استصحاب و موضوع

میشود از قیمة آن جمیع آنچه را انتفاع میبرند از میته و مسلط است بر جانی

که دفع اینها نماید باو و مطالبه قیمت نماید اگر قطع نماید بعض اعضاء او را

یا بشکند بعضی عظام او را پس هرگاه حیوة مستقره داشته مالک است

ما بین قیمت صحیح جانی بالک میدهد اگر بمیرد باین جنایت بدون تذکیه شرعیه

و خلافی نیست [illegible] چون شیخ در چشم بهیمه پس ربع قیمه آن است چنانچه

در صحیح محمد بن مسلم عن الباقر علیه السلام قضی علی علیه السلام فی عین ذی [illegible] ربع ثمنها

لکن صلاحیت معارضه ندارد با قاعده ارش معتضد بشهرت عظیمه

در غیر ماکول اللحم که صلاحیت تذکیه دارد چون اسد و نمر

القسم الثانی

منقسم [illegible] آنکه هرگاه اتلاف نماید حیوان غیر ماکول را فهد

بتذکیه ضامن است ارش او را که تفاوت قیمت است بعد از تذکیه

و قول شیخ در مبسوط بتخییر میانه اخذ ارش و میانه دفع [illegible] و مطالبه قیمت

آن ضعیف است و اضعف از این قول اوست بعدم وقوع تذکیه بر فهد

مقتضی [illegible] اجماع است بر وقوع تذکیه بآن چنانچه منتشر بین الاصحاب و مقتضای

عموماً است اگر قطع نماید جوارح غیر ماکول را و کسر عظام آن نماید یا استقرار
حیوة او ضامن ارش است یعنی آن اگر ماکول اللحم و اگر مستقر الحیوة نباشد ضامن است
قیمت او را بلاخلاف اگر اتلاف نماید او را بتذکیه و نباشد در آن جری
که انتفاع برده شود از آن بعد از موت مثل بز و خطم فیل ضامن است قیمت او را
حیا و هرگاه چیزی باشد که انتفاع برده شود از آن ضامن است ارش را بلاخلاف
کما فی الریاض در حیوانی که تذکیه آن واقع میشود
مشهور آنکه در کلب صید سلوقی باشد یا غیر آن دیه چهل درهم است چنانچه
در معتبره است مثل خبر ابن فضال عن بعض اصحابنا عن الصادق علیه السلم دیة کلب الصید
اربعون درهما و دیة کلب الماشیة عشرون درهما و دیة الکلب الذی لیس للصید
و لا للماشیة زنبیل من تراب علی القاتل ان یعطی و علی صاحبه ان یقبل و مروی از خصال
و نقل از عبد الله بن بکیر عن عبد الاعلی بن اعین عن الصادق فی کتاب علی علیهما السلم
دیة کلب الصید اربعون درهما و قصور سند مجبور است بشهرت بین الاصحاب بلکه جمعی
نموده اند بسلوقی چون مقنعه و مهذب و وسیله چنانچه در مقنعه و لیکن صحیح
الصادق علیه السلم دیة الکلب السلوقی اربعون درهما مجبور است در خبر ابی بصیر عن احدهما علیهما السلم
علیهما السلم فی السلوقی چنانچه در ریاض است و فیه ایست در عن و نقل الکلمه را با این اسم که حوی
سایر کلب معلم از برای صید چنانچه در ریاض گفته است عادت غالبه در سلوقی اصطیاد است

قلت بلکه

قلت بلکه عادة غالبه اصطیاد مسبوق بتعلم است و اسکافی قائل شده که دیه کلب صید قیمت
آن است و تجاوز نشود از چهل درهم و در ریاض تحسین نموده از باب جمع میان اخبار
متقدمه و خبر سکونی عن الصادق عن علی علیهما السلم فیمن قتل کلب الصید قال یقوّمه
و کذلک البازی و کلب الغنم و الحائط و این ضعیف است و اقوی عدم دیه است
در کلب سلوقی غیر معلم و در حکم سگ که از شأن آن اصطیاد است نباشد هر چند
سلوقی باشد و صاحب کشف اکتفا نموده است ببودن کلب صائد مطلقا
هر چند بدون سبق تعلیم باشد و این شاذ و ضعیف است در کلب غنم
چهار قول است مشهور آنکه بیست درهم است چنانچه در خبر ابن فضال
متقدم تعبیر شده بکلب ماشیه و اشاره نموده باین در تنقیح و قصور سند مجبور بشهرت است
و جمعی قائلند بکبش بجهة خبر ابی بصیر عن احدهما علیهما السلم و اسکافی بقیمت قائل شده
بجهة قاعده و جمعی در ارشاد قائل است بتخییر میانه کبش و بیست درهم
در کلب حائط بیست درهم است و جمعی چون مقنعه و سرائر و مراسم دعوی ورود
روایت نموده اند و ضعف بارسال مجبور است بشهرت و قبل از سرائر که قصور است
در قطعیات و جمعی چون اسکافی و لف و صیمری قائلند بقیمت بجهة خبر سکونی متقدم
و تنقیح قائل است بزنبیل از تراب بجهة خبر ابن فضال متقدم و مخفی نماند که حائط
لغة و عرفا اعم است از حوائط دور و بساتین لکن در ریاض گفته مراد از حائط بساتین است

معلل دانسته بانکه فی الحدیث ان فاطمه وقفت حوائطها بالمدینه و از جمله آنها
اوست و ضعف تعلیل از اثبات نقل بخصوص لسان ظاهر است در جمیع استعمال اعم از
از حقیقت فتدبر مشهور آنکه در کلب زرع یک قفیز حنطه است
چنانچه در خبر ابی بصیر است و دیه کلب الزرع جریب من بر در مجمع البرهان است
لعل المراد بالجریب فی الروایه القفیز و در اینجا اقوال ضعیفه دیگر است
آنکه دیه و ضمانی نیست در غیر کلاب اربعه یعنی کلب صید و غنم و حائط و زرع بجهت
اصل با عدم ملکیت موجب عدم صدق ضرر که اصل است در ایجاب ضمان بعوض
و دیه نیست در کلب هراش و دار و سوق هرچند در نهایت حراست مثل کلب دار
و [illegible] که کلب سوق باشد و همچنین در جرو قابل تعلیم و اسکان قابل [illegible]
در کلب دار زنبیل از تراب و در خبر ابی بصیر است دیه کلب اهل قفیزی است
از تراب از برای اهل آن و ظاهر آنکه زنبیل از تراب کنایه باشد از عدم دیه و ضمان
صیمری گفته است خلافی نیست در جواز تملک و انتفاع و اجاره و حرمت فی ملک
جنایت کلاب خمسه کلب صید و غنم و حائط و زرع و دار و سوای خمسه را
میانه [illegible] و کلب هراش جایز نیست تملک آنها و حرام نیست جنایت بر آنها
پس گفته است پنجم را که کلب دار باشد آن کلبی است که اهل منازل و بلاد و بدوی
و اهل حضر از برای حراست دارند و اسکان واجب دانسته در این زنبیل از تراب
چنانچه

چنانچه ظاهر صدوق است و مشهور آنکه چیزی نیست در این انتهی و آنچه ذکر نمودیم
ظاهر شد قوت مشهور و نفی چیزی مطلقا در غیر کلاب اربعه
انجیری را که مال المسلمین [illegible] چون خنزیر ضامن میشود چنانچه قیمت آن نزد اهالی کفر حلال
میدانند و جنایت بر اطراف آن ارش است چنانچه در خبر غیاث عن جعفر عن ابیه
ان علیا علیه السلام ضمن رجلا مسلما اصاب خنزیر نصرانی قیمته و مسمع عن الصادق ان علیا
علیه السلام رفع الیه رجل قتل خنزیرا فضمنه قیمته للنصرانی الخبر و قصور سند مجبور است
بعدم خلاف و قاعده زیرا که ذمی با استثنا [illegible] میشود بجهود بالاجماع و التقی
و مقتضای وفاء بان و ضمان ما یتلف علیه است بغیبت آن [illegible]
و غیرهم بلا خلاف فی تصریح نموده اند بانکه هرکس تلف نماید از ذمی خمر یا آلت
لهو را ضامن است هرچند متلف مسلم باشد و ثابت میشود قیمت نزد مستحلیه
بشهادة عدلین مطلعین بقیمت آن نزد ایشان و هرگاه ذمی اظهار نماید محرمات
و استتار ننماید ضمانی نیست بر متلف بلا خلاف هرگاه خمر و خنزیر و آلات لهو
از برای مسلم باشد متلف ضامن نیست اعم از آنکه مسلم مستتر باشد یا متجاهر
و متلف مسلم باشد یا غیر مسلم از اهل ذمه یا حربی نظر بعدم تملک مسلم آلات
لهو را بر حیثیتی که آلات لهو و نه خمر را هرچند اما [illegible] تخلیل
چنانچه در کشف تصریح [illegible] است جوهر آلات لهو [illegible]

از ادبو انه ضامن است قیمت خشب را و همچنین سایر اجزا و فارق نص شرعی است
بعضی یعنی خمر و این مسلم است رخصت در اتلاف عین خمر با خرجهة جوهر آن آلت
که خمر در او است از غیر حلول اوست و باقی است بر ملک او و وجود منافی بر ملک
شرعی او نیز بعد از زوال صورت خمریت و حدوث خلیت بخلاف آلات لهو زیرا که فقد
منفی از رخصت در اتلاف […] است که رفع شود این وصف زیرا
اسم حرام و صرف آن شود و اما نفس آلات حتی الحدید و ذهبی […] باشند
بر ملکیت ملک مالک شرعا و عرفا و لغة هشم منصب آنکه
هرگاه ماشیه جنایت نماید بر زرع در شب ضامن است صاحب ماشیه و اگر
در روز باشد ضامن نیست بلکه در […] و غنیه دعوی اجماع شده و در شب […]
مسالکه اسکافی و ط و غنیه و تنقیح روایت نموده اند ان ناقة البراء بن
عازب لما دخلت حائطا فافسدته فقضی علیه و آله السلم ان
علی اهل الاموال حفظها نهارا و علی اهل المواشی حفظها لیلا و ان علی اهلها
الضمان فی اللیل و الصحیح عن عبد الله المغیرة عن السکونی عن جعفر عن ابیه علیهم
قال کان علی علیه السلم لا یضمن ما افسدت البهائم نهارا و یقول علی صاحب الزرع
حفظ زرعه و کان یضمن ما افسدت البهائم لیلا و صحیح هرون بن حمزه عن
الصادق علیه عن البقر و الغنم و الابل یکونون فی المرعی فتفسد شیئا هل علیها ضمان

فقال

فقال ان افسدت نهارا فلیس علیها ضمان لاجل ان اصحابه یحفظونه فان افسدت
لیلا فان علیها ضمانا و قصور سند مجبور است بشهرت قویه ما طلقه
محکیه و جمعی چون سلار و جامع و محقق و […] شرط نموده اند تفریط را در موضع
ضمان چه شب باشد یا روز بجهت قاعده و ظاهر تفصیل است میانه ارسال
بنهار پس عدم ضمان است مطلقا چنانچه مذهب قدما است و میانه
ارسال بلیل پس ضمان است با تفریط فقط چنانچه مذهب […] است
و این سند ضعیف است موضع خلاف […] صورتی است
ماشیه خود بنفسها خارج شود از مرعی مباح یا از مکان و […] خود
بزرع غیر پس هرگاه مالک مثلا ارسال نماید دابه را […] ضمان
حکم در لیل باشد یا در نهار بجهت قاعده چه این ارسال بنفسه تعدی
و ظلم است پس غرامت […] بلا خلاف بلکه صحیح غنیه اجماع است
نظر اصحاب آنکه ضمان لیل مخصوص است به صورت […] کردن مالک
ماشیه را در شب یا ارسال نماید در شب بمرعی مباح بعد ماشیه خود
تعدی نماید بزرع غیر پس در […] صورت مرجع بقاعده است پس
اگر تفریطی کرده مثل اینکه دابه را در شب […] حکم […] دهد
و در […] حکم […] بعد […] شود ماشیه بنفسها خارج

در شب و الفنا در نهر عبر نماید ضمان نیست بجهة صاحب آن چنانچه جمعی بر عدم خلاف
تصریح نموده اند بجهة اصل و عدم تفریط جمعی چون ط و تحریر و غیرها تصریح
نموده اند باینکه هرگاه بید مالک یا غیر او باشد باشد ضامن است و اما بید مطلقا
و ظاهر جمیع این فرد است از موضع نزاع و وجه آن ظاهر است و هرگاه مالک
ضامن جنایت ماشیه شود و دیگری اخراج ماشیه نماید مخرج ضامن است
زیرا که مخرج چون مباشر قوی است و ضمان مالک از باب ضمان سبب است
و غایة امر آنکه سبب باشد مخرج اقوی است از آن علامه در تحریر تصریح
کرده باینکه اگر بهیمه تلف نماید غیر زرع را ضامن نیست مالک آن مستلف را حکم
آنکه بید مالک بود آن بهیمه باشد بی ضامن است در شب یا در روز انتهی
اقول اما ضمان مالک در صورتیکه بهیمه تلف نماید بید مالک بود آن چنانچه سابقا
شد سابقا از موضع نزاع خارج و بلا خلاف است و اما ضمان مالک در تلف
بهیمه در مسئله از موضع ... ضمان متقدم الی المحصل است نزاع چنانچه مورد
اخبار متقدمه است چون خبر سکونی و ابی بصیر باعم است از آن و از بحر و اما چنانچه
لفظ حائط در خبر ناقه بر ابی عازب اشعار دارد یا اعم است از جمیع متلفات بهیمه
کسر آنا و جرح بر انفس و خرق فرش چنانچه مقتضای عموم اخبار متقدمه است سیما
بملاحظه عموم تعلیل بعدم لزوم حفظ ماشیه در نهار باینکه رعی و طلب رزق انها

در نهار است و تعلیل ضمان در لیل باینکه بر صاحب ماشیه است حفظ آن در لیل
لکن اوجه اولی بجهة لزوم قصر در خلاف اصل بر قدر متیقن الاجماع من النص والفتوی
بملاحظه اختصاص مورد اکثر فتاوی طائفه بزرع بوده و غیر آن مرجوح است
بقا علی تفریط و عدم آن ظاهر عدم اختصاص حکم متقدم است بغنم
بلکه مراد بهیمه الاصل است ... هر چند مورد بعضی عبارات چون غنیه اختصاص
بغنم دارد فرقی نیست در ضمان لیل میانه آنکه ارسال نماید
دابه را ابتدا در شب و میانه آنکه ارسال نماید دابه را در روز و نهی و صاحبش نمود
شب باین معنی که بجهة شب دابه را ضبط نکرده در همان صحرا شب در دابه
داخل زرع غیر شده افساد نماید چنانچه متعارف است در ضیاع ها و طعمه ها
علف دواب را نگاه ... علی الاتصال شب و روز در جمیع علف ها می نمایند
بین هر کلام ... داخل زرع شوند و افساد نمایند مقتضای عموم روایات
متقدمه معتضد باطلاقات ثبوت ضمان مالک دابه است اگر در شب داخل باشد
نموده اند جمعی چون ط و سرائر تصریح نموده اند باینکه هرگاه مزروعی را
کلب عقور را حفظ نکند بر ... نماید ضامن است زیرا که مفرط است
در حفظ آن و همچنین هرگاه از برای کسی گربه باشد معروفه معتاده باکل طیور
و غیر آن از اموال ناس برای حفظ آن و هرگاه محافظت نکند بعد از آنکه اکل ... نماید

ضامن است وهرگاه کسی داخل خانهٔ غیر شود بلا اذن صاحب آن پس گزید او را سگ صاحب خانه
خلافی نیست زیرا که ضامن نیست بران وهرگاه باذن داخل شود صاحب خانه ضامن
باجماع علمای ما ظاهرا و مبنی اسلام بایشان شد
وظاهر منافات در دیات مقدره بجهت کلاب اربع یا اخص بنابر خلاف متقدم حاصل نیست
نه غاصب پس اگر کسی غصب نماید یکی از این کلاب را وتلف شود در ید غاصب ضامن است
قیمة سوقیه هر چند زیاده باشد از دیات مقدره چنانچه شهید ثانی و غیرها
تصریح نموده ومقتضای قاعده است زیرا که بغصب ضامن میشود قیمت آن را ونیز
مثل کسی که غصب نماید عبد غیر را وقیمة عبد ده هزار دینار باشد پس بمیرد نزد
غاصب قبل از رد آن بمغصوب یا آنکه بکشد آن غاصب پس از آن پس
بر او ضمان قیمه آن است که ده هزار دینار باشد وهرگاه بکشد قبل
از غصب آن کلام نمیشود بلکه کمتر از قیمت آن وتجاوز نمیکند آن از دیه
که ده هزار دینار باشد وصحیح جمعی چون علامه رعایت اکثر امرین است از دیه مقدره
وقیمه سوقیه زیرا که دیه مقدره هرگاه ازید باشد از قیمه وضامن باشد از غیر
غاصب پس غاصب سزاوارتر است واولی است بجهت مقاله معروفه انه یؤخذ
باشق الاحوال فتدبر   یب فی الصحیح عن محمد بن قیس عن الباقر علیه السلام قضی
امیر المؤمنین علیه السلام فی اربعة انفس شرکاء فی بعیر فعقله احدهم فانطلق البعیر

فعبث

فعبث فی عقاله فتردی فانکسر فقال اصحابه للذی عقله اغرم لنا بعیرنا قال فقضی بینهم
ان یغرم له حظه من اجل انه اوثق حظه فذهب حظهم بحظه وآن خبر اگر چه صحیح
السند است ونقل شده از شیخ وقاضی عمل بآن کرده لکن متن متضمن ترک عمل بآن است در جمیع
بمقتضای قاعده معتضده بنهوض بلکه اتفاق متاخرین ارجح است باوجود آنکه ظاهر
آن ازباب قضیه فی واقعه است وشاید عقل نموده وتسلیم بایشان کرده
پس تفریط نموده انه فتدبر
در قتل عمد کفاره جمع است چنانچه در صحیح عبد الله بن سنان وبکیر عن الصادق علیه السلام
عن ابیه فی قتل المؤمن متعمدا أله توبة الى قوله اعتق نسمة وصام شهرین متتابعین
واطعم ستین مسکینا توبة الى الله تعالى   مثل هم تکفیر آنکه در قتل خطا
کفاره مرتبه است چنانچه در صحیح عبد الله بن سنان عن الصادق علیه السلام
واذا قتل خطا ادی دیته الی اولیائه ثم اعتق رقبة فان لم یجد صام شهرین
متتابعین فان لم یستطع اطعم ستین مسکینا مدا مدا ودر شبهه دعوی اجماع
وجمعی چون عینیه قائلند بتخییر بجهت زیرا که قاصر است در مقام معارضه
ادله متقدمه وهمچنین است مرتبه عمد چنانچه در عقد تصریح شده
مثل اینکه نذر نماید سکنی را در غیر ملک خود پس اتیان واقع شود بآن
وغیر دیا اینکه ... با اینکه دابه که یله او بوده

در طرق پس اگر بعد از انسانی دیگر را باینکه شهادت دهند دو مرد بقتل کسی پس کشته شود
بعد از آن شاهدین رجوع نمایند و بگویند تعمد شهادت خلاف واقع پس قصاص میشود
با ایشان و کفاره نیست و هرگاه بگویند خطا نمودیم کفاره نیست لکن دیه بر ایشان است
و شیخ در نهایت بعد از اینها گفته است و تا مین عیسی و قاتل اینها قاتل بعد حکایت
نموده از شافعی اینکه جمیع اینها واجب است ادای دیه و کفاره و ظاهر او چون ملک
و کشف اینکه مخالف در اینجا از عامه است و اینکه خلاف نیست نزد امامیه اصحاب ما چنانچه
در ریاض و غیره تصریح شده و در ملک نسبت داده بمذهب اصحابنا و چنین است
بعد اختصاص ادله مم
خصوصا بملاحظه اصالة برائة و وجوب کفاره علی من قتل مؤمنا بحکم متبادر
الملک با حقیقه چنانچه ظاهر است بصورت مباشرت فتدبر   مقتضای
اطلاق وجوب کفاره علی من قتل مؤمنا چنانچه صریح جمعی است وجوب کفاره است   رابع
بقتل مسلم ذکر باشد یا انثی حر باشد یا عبد صبی یا مجنون و بر مولی بقتل عبد خود
و جنین مسلم هرگاه ولوج روح شده چنانچه در نافع و غیره تصریح شده و در تحریر زیاد
نموده است صورت عدم ولوج روح را بعد از تمام خلقت او و این مشکل است
بملاحظه اصل عدم وضوح اندراج این در اطلاقات ادله کفاره در قتل مؤمن و بعضی
چون شیخ در نهایه و قاضی قائل شده بعدم وجوب کفاره در قتل مولی عبد خود را بجهة صحیح
حلبی عن الصادق علیه السلام و این ضعیف است و صالح معارضه نیست با عموم کتاب

و سنة

و سنة و خصوص صحیح ابی بصیر عن الصادق علیه السلام من قتل عبده متعمدا فعلیه ان
یعتق رقبة و یطعم ستین مسکینا و یصوم شهرین متتابعین   اقوی عدم وجوب
کفاره است بر صبی و مجنون چنانچه صریح جمعی است مثل سلار و علامه و محقق و غیره
اینها نظر باینکه تعارض میانه عموم کفاره و عموم رفع القلم عن الصبی و المجنون
از باب عموم من وجه است و اصل برائة است و معتضد است باستقرار احکام
الزامیه از واجب و حرام که منتفی میباشد از غیر مکلفین و جمعی چون ظ و تنقیح و ملک
قائل شده بوجوب کفاره بر صبی و مجنون بزعم اینکه من باب الوضع و العقوبة است
و شروط اتم نیست چون مخاطب پس اخراج میشود عتق و الطعام از مال ایشان
چون سایر حقوق و معترف شده اند بعدم اجزاء صوم ایشان قبل
از تکلیف و بعد از آن هم منتفی است باصل برائة و صوم از جانب اولیائشان هم
منتفی است باصل و ضعف این واضح است   اقرب وجوب کفاره است
بر ذمی بلکه حربی هرگاه قاتل عمد باشد یا خطا یا شبه آن بجهة عمومات
و قاعده مکلف بودن کفار بفروع نزد ما امامیه بلی بعد از اسلام ساقط میشود
لعموم النبوی المعروف الاسلام یجب ما قبله   اقرب عدم وجوب
کفاره است بقاتل خود بنفسی در دار الحرب بجهة اصل و منع عموم دلیل که شامل مفروض
شود   کفاره نیست در قتل مباح الدم شرعا چون قاطع طریق و زانی

عدد کفارات

محصن چنانچه صحیح حلبی است من غیر خلاف کفاره نیست بقتل کافر
ذمی باشد یا معاهد هرچند حرام است نه در عمد و نه در خطا بلا خلاف
و ظ کشف اجماع امامیه است هرگاه قتل نماید مسلم را در دار
الحرب بلا ضرورت با علم باسلام او قصاص و کفاره ثابت است بجهة
عمومات هرگاه عمد باشد و دیه ثابت است در خطا و همچنین کفاره على التقدیرین
بلا خلاف و هرگاه بجهة ضرورت باشد مثل آنکه ترس کفار باشد
نه دیه است و نه قصاص در کتاب جهاد گذشت هرگاه مسلمی
که در دار الحرب است قاتل کافر نماید که کافر است و بکشد قصاص نیست
قطعا چون در ذمی اهل شرک است با عدم علم بایمان او و منصوص علیه
کفاره است بلکه ظاهر اتفاق است و در سرائر دیه را واجب دانسته
و این قول شاذ و ضعیف است هرگاه بکشد اسیری را که در دست
کافر است بعلت آنکه شود که مسلم بود مات اقرب وجوب دیه است چنانچه
صحیح طرق و صیرفی دلالت دارد و تحریرات بجهة قوة عمومات دیه مثل قوله
تعالى من قتل مؤمنا خطأ فتحریر رقبة مؤمنة و دیة مسلمة الى اهله
زیرا که مؤمن اسم است از برای واقع و خطا لغة اعم است از معنی مصطلح
و از خطا و اعم در قتل مؤمن باعتقاد اینکه حربی واجب القتل است

هرگاه

هرگاه شریک باشد جمعی در قتل واحد بر هر یک کفاره است بلا خلاف بلکه در
و کشف دعوی اجماع است بجهة عمومات هرگاه عمد صلح شود بدیه
یا عفو شود ساقط نمیشود کفاره بلا خلاف چنانچه مقتضای عمومات است
و همچنین در جائیکه قتل موجب قصاص نباشد چون قتل والد
هرگاه کشته شود بجهة قصاص کفاره در مال او است بنابر مشهور و منصوص
و در ف دعوی اجماع است و جمعی چون ... و سرائر قائل شده بعدم کفاره بجهة
اصل و بنوی القتل کفاره و ضعف آن و این ضعیف است کفاره
جمع از مال او است هرچند وصیت نکرده باشد بان چون دین و همچنین هر
که بر ذمه است کفارات مالیه پس عمد قبل از اخراج ارث و وصایا بنابر اغلب نموده اند
جانب مالیه را هرچند بعض از آن بدنی باشد چون صوم و تعلل داشته اند با
در معنی عبادة و احد است پس ترجیح داده اند حکم مالیه را نظیر حج و اما
کفارات مرتبه چون خطا و شبه خطا پس واجب گاهی مالی است چون
عتق و اطعام و گاهی بدنی است چون صیام تا در باشد بر عتق یا عاجز باشد
از آن و از صوم اخراج میشود کفاره از مال او چون عاید و هرگاه فرض صوم
باشد اخراج نمیشود مگر با وصیت
و در وجه تسمیه و صوم عدیل ذکر نموده اند یکی آنکه از عقل ...

واین استعقال که منع بعیر مینماید از وثبه و غیره در جاهلیت منع مینمودند
از قتال لجیف بعد از اسلام منع نمودند از عقال و دوم از عقل بمعنی سکون
گفته میشود عقلت البعیر اذا شددت رکبته و این حبل را عقال نامیده اند
و اهل عقل را عاقله نامیده اند بجهة آنکه عقال مینمایند اهل را بقتال
مقتول مخفی نماند مقتضای عقل و نقل چون آیه شریفه ولا تزر وازرة وزر اخری
اختصاص فاعل است باثر جنایت خود لکن خطا خارج شد از این قاعده
باجماع مستفیضه بلکه اجماع مسلمین و امه مگر اصم عامی و اخبار خاصه
و عامه چون مروی در کافی ان امرأتین قتلت احدیهما الاخری فجعل النبی صلی
الله علیه و آله الدیه المقتول علی عاقلة القاتلة و در اینجا مقامات عدیده است
فی المحل و در این مسائل چند است خلاف نیست
در آنکه جهة عقل چهار است فقط عصوبه و عتق و ضمان جریره
و امامت و مرتب میشود میباشد بترتیب ارث و اخبار در عقل مستفیضه است
چون صحیح محمد بن قیس عن الباقر علیه السلام ان علیا علیه السلام قضی فی امرأة اعتقت رجلا
و اشترطت ولاءه ولها ابن فالحق ولاءه بعصبتها الذین یعقلون عنها
دون ولدها و چون مراد از عصبه محل خلاف است و از عرف و لغت و شرع
واضح نیست که چیست باید لفظ عصبه که اخذ باطلاق آن شود که

ماخرج

ما خرج ضمان عاقله نیز خلاف اصل است پس باید اقتصار نمود بر مورد دلیل
ضابطه عصبه بنابر مشهور هر کسی است که خاص
متقرب باشد باب از جد و اخوه و اولاد ایشان و عمومه و اولاد ایشان
هر چند وارث نباشد فی الحال و در کشف اجماع است بر آنکه متقرب باب از عاقله است
و در سرائر گفته است دیه خطا لازم میشود عاقله را و ایشان عصبات از رجال است
وارث باشد یا نه الاقرب فالاقرب و داخل است در ایشان والد و ولد دین گفته
اجماعنا منعقد علی ان العاقلة جماعة الوراث من الرجال دون من یتقرب بالام
انتهی و هر یک از این دو اجماع منقول حجة و ظاهر است بر آنکه عصبه هر کس است
که متقرب باشد باب و در کشف انه المعروف من معناها و در نهایه اثیریه
گفته عاقله عصبه و اقارب میباشد از قبل اب آنکسانیکه عطا مینمایند دیه قتیل
خطا را و در مجمع البحرین است که عصبة الرجل بنوه و قرابته لابیه و در مجمع العقبات
و جمعی چون غنیه و اصباح و شیخ در نهایه گفته اند دیه خطا لازم میشود عاقله جانی را
که ارث میبرند از دیه قاتل و لازم نمیشود بر کسیکه ارث نمیبرد از دیه و اطلاق این
عبارت مقتضی فساد است زیرا که زوجین و اناث متقرب باب ارث میبرند از دیه
قطعا و جنین متقرب بام علی قول و این خلاف اتفاق است حتی از شیخ در غنیه
و اصباح و هرگاه اراده اطلاق نکرده باشند ممکن است ارجاع آن بمشهور بحمل خبر

در برابر کسانی شده وجه لجایع الکه محمول داشته اند اعتبار تقرب باب را الا
در معنی عصبه بنص خارجی چنانچه کشف کشته اند المعروف وتقصیر در قول
جمعی است چون ق دعا کرد قائل شده اند بخرج والدی و لما بنصبه بلی عبارت
ایشان موهم است باشتراط اینکه وارث فی الحال باشد و ممکن است دفع
باینکه مراد مثره وعینیه واصلاح حصر است عصبه الجنانی اگر کان ثم
در برابر ایشان در طبقه ورثه فی الجمله هرچند وارث بالفعل نباشد و نفی
عصوبت از کسانیکه وارث نباشند دیه را بالمره واسکای مخصوص بانستم
عصبه آقارب را از کسانیکه ارث میبرند بتسمیه و با عدم ان اشتراک
میشود در عقل میانه تقرب بام با کسی تقرب باب است الا انجهه خبر سلمه
بن کهیل عن علی علیه السلام و در این ضعف است از وجوه عدیده در دخول
اولا دو ا باره عقل دو قول است اقرب دخول است چنانچه صریح اسکافی
ومفید ونهایه وجامع وسرائر ومحقق و شهید و ریاض است و نسبت داده
نیز چون انفصال بلکه در رایر دعوی اجماع نموده است و در خبر سلمه بن
کهیل نیز دلالت است بر اعتبار ترتیب و شبهه نیست که اولاد و آباء
اقرب اقوام اوینه چنانچه تعلل داشته اند این خبر نیز بعد از خبر ما تقدم چون
دلیل شرعی واضح است و حکم کرد اخل عصبه عند الاطلاق چون وف

وهذا ب

وهکذا وسیله و جمعی دعوی شهرت نموده اند بجهه اصل و صحیح محمد بن قیس متعلم ونوی عن علی
فی امراتین من هذیل قتلت احدیهما الاخری ولکل واحده منهما زوج وولد فقضی رسول
الله صلی الله علیه واله بدیته المقتول علی عاقله القاتل دون الزوج والولد
وعنه علیه واله السلم لا یؤخذ الرجل بجریره ابنه ولا الابن بجریره ابیه قال فی
وهذا نص او کد بلکه این عام است چون ایه شریفه ولا تزر وازره وزر اخری و خطر
عموماتی چون احادیث البرائه معارضه اینجا با دله شفقته مقیده است با بلا
اجماع ساهر و دعوی شیخ را در خلاف باین قول که مشهور شده اند است
ومعارضه شهرت محکیه با نجح فشد قائل داخل در عصبه
نیست در لغت وعرف و شرع و شراکت عاقل را در دیه و صریح ریاض
عدم حکایه و ظاهر کشف اجماع امامیه است و خلاف از بعض عامه چون شافعی است
که قائل شده اند بوجوب دیه ابتدا بر قاتل و بعد تحمل میشود از و عاقله و رد کرده
نموده باینکه هر جزئی که وارد شده باینکه دیه بر عاقله است مقتضی است
که ابتدا بر او نیست و نیست در هیچ جزئی که دیه واجب است بر قاتل و بعد منتقل میشود
بعاقله و حق همین است که شیخ و غیره وار افاده میشود ضعف قول باینکه
عاقله جمع میباید بقاتل هر کاه از برای او مال باشد زیرا که دلیلی نیست بر جمع او
بقاتل نه از نص و نه از اجماع هرچند شیخ در خلاف و به نسبت داده بعض اصحاب

تا الکلی و نوبه در ط گرفت به نصاب و لا تو کلا لاحد انتهی و ظ آنکه بعض اصحاب اشاره باین شده
بعقیده عمه در باب اثبات علی القتل قال اذا قامت البینه علی الانسان
بانه قتل خطا الزمت عاقلته الدیه و یرجع العاقله علی القاتل فان کان له
مال اخذ منه ما ادته عنه وان لم یکن له مال فلا شیء لها علیه انتهی و متمسک
بانکه اصل در ضمان اینست که بر متلف باشد بر عهده ول از تحمل است قیدی
اصحاب که لازم شده بر عاقله بسبب لیس از برای عاقله است بر رجوع برو واین تعلیل
محض و مخالف ظواهر ادله و اصول و مشهور است بلکه در سرائر گفته آنه خلاف
اجماع المسلمین لان القاتل لا یخلف العقل و لا یتعقل عن نفسه ابدا انتهی
و اجماعات منقولات معتضدان بشهرت عظیمه حجه واضحه میباشند بر رد این
قول شاذ متروک   مسئلة   در ط و ریاض و غیرهما تصریح شده بعدم
خلاف در اینکه نسا و صبیان و مجانین داخل عاقله نیستند و در کشف معلل
باصل برائة و خروج از مفهوم عصبه و در تعلیل مناقشه است زیرا که اجرای اصل
برائه در موضعی است که لازم نیاید استعمال نص دیگری و خروج از مفهوم عصبه
عرفا و لغه واضح نیست بلی ادله لحاظ دیه خطا شامل نیست نظر بحدیث
رفع القلم و مجانین؟ نزد اصحاب مکلف انکه از باب خطاب وضع باشد چنانچه
در بالغان اشاره شد   مسئلة   تحمل نمیشود عقل دیه را فقیر اجماعا

دیه را

که بالاتفاق بنا شده چیزی را که بالفعل دارد دیه را ادا نماید هرچند ممکن باشد ادای آن بعد
از کسب و در نهج و مجمع البرهان تصریح باجماع نموده و ظ اصحاب اتفاق است بر آنکه
معتبر در غنا و فقر وقت مطالبه و استیفاست نه پیش از حلول حول است پس هرگاه
فقیر باشد وقت قتل و غنی شود وقت حلول مطالبه میشود و هرگاه غنی
باشد وقت قتل و فقیر شود وقت حلول حول مطالبه نمیشود چنانچه
مسئلة صریح ط و سائر اصحاب است   اجماع یا منعقد است
بر عدم دخول اهل دیوان در عقل هرچند قاتل از انسان باشد از اهل دیوان
دیوان جماعتی میباشند که امام مرتب داشته ایشان را از برای جهاد و گردانیده
ایشان را تحت رای امیر چنین که تابع او میباشند و همچنین اجماع منعقد است
بر عدم دخول اهل بلد در عصبه بلی در خبر سلمه بن کهیل است فان لم یکن
له قرابة من قبل ابیه فقض الدیه علی اهل الموصل ممن ولد بها و نشا الخبر
لکن خبر ضعیف است و بالانجبار بلکه ظ نهج عدم قائل است بالمرّة
مسئلة   اجماع منعقد است بر اینکه ضامن عقل مولا مولای است
از اعلی یعنی معتق بالکسر که منعم است نه مولای اسفل یعنی معتق بالفتح و در ضمان
جریره عقل بضامن است نه بمضمون پس هرگاه عقد ضمان نماید از برای
نفس خود او ضامن است بلی هرگاه عقد ضمان نماید از برای جانبین هم باید

از ایشان ازان دیگری حیث انه ضامن و خلاف نیست درین حکم مگر از بعض عامه
و مدفوع است باینکه تحمل عاقله خلاف اصل است پس اقتصار میشود بر متیقن
که مولی است از اعلی یعنی معتق بالکسر و ضامن جریره مضمون پس تحمل میشود عقل
معتق جانی و اگر نباشد عصبات معتق بعد از آن معتق معتق پس عصبات او و هکذا
بترتیب میراث و داخل میشود در عقل این معتق هر چند نازل شود
و اب او هر چند بالا رود همچنانکه داخل میشوند در ولا
خلافی نیست در تحمل عاقله دیه موضحه فا فوق آن را بلکه جمعی دعوی اجماع نموده اند
چون لف و نع و علامه و صیمری و تنقیح و در تحمل عاقله دیه انقص از موضحه را دو قول
مشهور منصور عدم تحمل است و در غنیه دعوی اجماع است چنانچه صریح موثقه
ابی مریم عن الباقر علیه السلام قضی علی علیه السلام ان لا یحمل العاقلة الا الموضحة فصاعدا
و قال ما دون السمحاق اجر الطبیب و در خبر غیاث قال علی علیه السلام ما دون السمحاق
اجر الطبیب سوی الدیه و ظاهر انکه سوی بالتشدید از مساواة باشد اشعار
باینکه دیه آن قلیل است و اجر طبیب که متحمل میشود از جانی مساویست
با دیه مرتبه بر ما دون سمحاق پس همچنانکه جانی ملزم میشود اجر طبیب را
در مال خود بدون مدخلیت عاقله همچنین ملزم میشود دیه جنایت ما دون سمحاق را
و مؤید این است تعلیل بعض چون کشف بلزوم ضرر کثیر بتحمل عاقله زیرا که

هرگاه

هرگاه در هر جرحی قلیل یا کثیر دیه بر عاقله باشد مشقه عظیمه بر ایشان
وارد میآید بر اینکه خصوص این جنایات اغلبی میباشد و مردم کمال
مسامحه خواهند نمود و مخالف شیخ است در خلاف قائل شده که بر عاقله است
مطلقا قلیل باشد یا کثیر کمتر از موضحه باشد یا اکثر و ساير نیز تابع او شده
و دعوی اجماع نموده لکن اجماع موهون است بمصیر مشهور بر خلاف حتی آنکه
شیخ در مبسوط رجوع از آن نسبت داده بروایة اصحابنا و تبع نیز تضعیف نموده
خبر ابی مریم و غیاث را و دانستی که موثق فی نفسه حجه است سیما بعد
از انجبار بشهرت مستفیضة النقل در تحریر و روضه و ریاض و غیرها فتدبر
مه در تحریر گفته است تحمل نمیشود عاقله از جراحت مراه مگر آنکه
برسد بارش آن بموضحه رجال و تحمل نمیشود ما دون موضحه از خارصه و متلاحمه
و سمحاق و واجب است بر جانی فی الحال چون اتلاف مال اسلحه و همچنین است
حکم الاصل و الفاعل تحمل میشود عاقله دیه خطا را در
سال و قسط اقتضا در هر سالی ثلث از دیه را اعم از اینکه دیه تامه باشد
چون دیه حر مسلم یا ناقصه باشد چون دیه مراه و ذمی و عبد و جنین
بدلیل عموم ادله و عدم خلاف بلکه در غنیه دعوی اجماع نموده اجماع است مگر از بعض
مخالفین را جون ربیعه و غیره شیخ در مبسوط تقسیم نموده است

مسئله

ارش را بدیه و اقل از آن و اکثر از آن پس جاری نموده ارش را هم مجری دیه نفس در سه سال
پس هرگاه ثلث دیه یا مادون باشد چون جائفه و خارصه استیفا از آن وقت
انقضاء حول است زیرا که عاقله متحمل نمیشود فی الحال بجهة لزوم ضرر در خلاف
اصل بمورد یقین و هرگاه اکثر از ثلث باشد و کمتر از ثلثین حلول مینماید
ثلث وقت انقضاء سنه اول و باقی وقت انقضاء سنه ثانیه
و هرگاه اکثر از ثلثین باشد و کمتر از دیه ثلث اول وقت انقضاء سال
اول است و ثانی وقت انقضاء سال دوم و باقی انقضاء سال سیم و هرگاه
اکثر از دیه باشد مثل اینکه قطع کرده باشد یدین و قلع نموده باشد عینین را
پس هرگاه از دو نفر باشد از هر یک از آن دو ثلثی از دیه وقت انقضاء حول
و هرگاه از واحد باشد واجب نیست اکثر از ثلث معلل داشته اند باینکه
عاقله متحمل نمیشود از برای واحد اکثر از این را در هر حولی پس باشد
از برای هر واحد ستکی از دیه عینین و ستکی از دیه یدین پس استیفاء
در شش سال است و اختیار نموده است این قول را جمعی چون وسیله و تنقیح
و عدم تخلیص هر چند در تحریر در اول باب الدیات چون شیخ و ملک در جمیع ایشها
اشکال نموده است بزعم اختصاص تاجیل بدیه دون ارش و این وهم
فاسد است زیرا که ارش در موضحه خطا فائد بر عاقله است باجماع

ودانستیکه

و دانستیکه این جاری شدن بخلاف قواعد مقرره پس لازم است قصر بمورد
اجماع که تاجیل باشد در ملتمات ارش حسب تفصیل دیه نفس بالاتفاق
باجماع مرکب و اطلاق صحیحه ابی ولاد عن الصادق علیه السلام کان علی علیه السلام
یقول تستادی دیه الخطاء فی ثلث سنین و تستادی دیه العمد فی سنه
عام بنا بر عموم دیه از نفس و طرف را و عدم فارق میانه دیه طرف و ارش
در غیر منصوص را و جود اینکه قتل اعظم است از قطع اطراف پس هرگاه تاجیل
شود در دیه نفس پس دیه اطراف و ارش جنایات اولی بیاشد
متحمل نمیشود عاقله دیه عمد و شبه عمد را بلکه متحمل میشود
دیه خطا را که ثابت شده باشد بعلم یا بینه نه اینکه جانی خود اقرار
کرده باشد که جنایت نموده است بخطا زیرا که اقرار او در حق غیر است بلکه
لازم میشود باب دیه در مال جانی بلا خلاف و در غنیه دعوی اجماع نموده
مگر از بعض عامه که قائل شده بعلم لزوم جزی باین اقرار و معلل داشته
که اقرار واقع شده در حق مقر بلکه در حق غیر و آن شده و ضعف
این ظاهر است زیرا که اقرار صادر شده بوقوع جنایت از و واصل تعمد است
در فعل مختار و همچنین اصل عدم الزام غیر است بجنایت دیگری و در خبر ابی بصیر
عن الباقر علیه السلام لا تضمن العاقله عمدا و لا اقرارا و لا صلحا و ضعف سند مجبور است

بسهم عظیمه و مراد از صلح آنکه اگر عمد را صلح بدیه نمایند بر عاقله نیست و صحیح
دانسته در شبه عمد و هر گاه اصل قتل ثابت شود به بینه پس اگر ادعا نماید قتل
با خطا قول قول عاقله است با یمین با اینکه ایشان علم بخطا ندارند
یا عالم نیستند به عمد جانی   خلافی نیست در عدم تحمل عاقله دیه
در عمد و شبه آن مطلقا اگر چه واجب باشد دیه ابتدا چون قتل اب ولد را و
در تحمل اطراف و قتل مسلم ذمی را مطلقا یا حر عبد را مطلقا پس دیه بر جانی است
اصل و اجماع و ظواهر ادله   هر گاه جنایت نماید بر نفس خود
جرحی یا قتل نماید خود را خطا مثل اینکه شمشیر بر دیگری اندازد پس برگشت
بر خود یا بیفتد بطور بی اختیار پس عود نموده و بلکه هدر است و عاقله
ضامن نیست باجماع ظاهر از کشف و غیره   جنایت
ذمی در مال او است هر چند خطا باشد و بر عاقله او نیست مطلقا و با عجز
عاقله او امام است باجماع ظاهر از کشف و مصرح به در غیر جنابجه صریح
صحیح ابی ولاد عن الصادق علیه السلام لیس بین اهل الذمة معاقلة فیما یجنون
من قتل او جراحة انما یؤخذ ذلک من اموالهم فان لم یکن لهم مال رجعت الجنایة
علی امام المسلمین لانهم یؤدون الیه الجزیة کما یؤدی العبد الضریبة الی
سیده قال و هم ممالیک الامام فمن اسلم منهم فهو حر

مثل منصوص آنکه تحمل نمی شود دیه عقل جنایت مملوک را مطلقا قن باشد یا مدبر
یا مکاتب و در تنقیح دعوی اجماع است و جمعی چون صیمری و لک دعوی نموده اند
عدم خلاف را لکن در خصوص او لیس در نکت قائل شده که جنایت او بر سید
اوست بجهة منع او از بیع پس شبیه است عتق جانی را و قول الصادق علیه السلام
در خبر سمیع احتسابها فی حقوق الناس علی سبیله هذا خبر ضعیف و اعتبار موقوف و
پیمانه در مقام معارضه با ادله مثل چون علوی صحیح لا یعقل العاقلة عمدا
و لا عبدا و لا صلحا و لا اعترافا و در خبر عبد الله بن سنان عن الصادق علیه السلام
فی قتل المکاتب خطا قال فان عجز المکاتب فلا عاقلة له انما ذلک علی امام
المسلمین و جمعی چون شیخ در دیه و غنیه قائل شده که عاقله مملوک مولی او است
و مستند این غیر واضح است و شاید مفهوم علة در صحیح ابی ولاد متقدمه با
لانهم یؤدون الیه الجزیة کما یؤدی العبد الضریبة الی سیده و بعد از تسلیم دلالت
صلاحیت معارضه با ادله متقدمه ندارد علی الخصوص مع جراحت و کثرت و شهرت
مستفیضه بلکه اجماع متاخرین طائفه و بنا بر مثل نص که تعلق میگیرد برقبه عبد
مخیر است مولی میانه دادن عبد بولی مقتول یا فک او یا اقل امرین از دیه و قیمه
خلافی نیست در اینکه ضامن جریره عاقله است و تحمل عقل میشود
از و ضمون مگر در صورت اشتراط ضمان از جانبین پس تحمل میشود هر یک عقل دیگری را

من حیث انه ضامن ندیدن حیث انه مضمون و جمع میشود با عصبه و نه معتق زیرا که عقد
ضمان جریره مشروط است بجهالت نسب و عدم تحقق ضامن میشود امام با وجود ضامن جریره
دیار او چنانچه صحیح جمیل است چون تبع وعده و تحریر و تلخیص و لمعه و قنیه بلکه
و صیمری دعوی عدم خلاف نموده است

و دراین چند مسئله است اشارت شد بانیکه دیه واجب
ابتدا بر عاقله و رجوع نمیکند بان بر جانی بنا بر مشهور و اما کیفیت تقسیط پس ابن
شیخ در مبسوط و خلاف دو قول است یکی آنکه بر غنی یعنی متمول عرفا نصف دینار باید
که ده قیراط باشد و ربع دینار یعنی پنج قیراط است بر فقیر بنسبت او یعنی فقیر عرفی
نه شرعی بحدیکه قادر نباشد بر ادا پس حاصل است متوسط از متمول این قوله
قصر بر مورد اتفاق است و نفی زاید با اصل برائت و این در غایت ضعف است
دوم آنکه امام یا نایب امام چون فقیه تقسیط مینماید علی ما یراه حسب احوال اهل عاقله
حیثی که اجحاف نشود بکی از ایشان چنانچه مختار شیخ است در قول دیگر
او در نهایه و سرائر و جامع و محقق و علامه و شهیدان بلکه مشهور میان متاخرین
و حق اجماع است و مورد را نسبت داده بمقتضای مذهب ما و همچنین سرائر
فقال و لا احد من اصحابنا ذهب الی تقدیر ذلک و شیخنا قد جمع
فی مبسوطه عما ذکره فی خلافه انتهی و ظاهر ادعای اجماع غیر از حق است بر عدم

تقدیر

تقدیر اقول بلکه عدم تقدیر است مقتضای اطلاقات فتاوی و نصوص
باینکه عقل بر عصبه و بر عاقله است و مقتضای این هر چند لسان
عموم قول است باعتبار در مقدار لکن قائل نیست باین از طائفه و حمل
ظواهر نصوص عدم تقدیر است پس متعین میشود مذهب مشهور که جمیع ما
بر او الامام است علاحظه اجماع مرکب و مرجحات متعدده پس دیه
بر فقیر یکمد با المره قدر ندارد و واجب است بر غنی و فقیر متوسط
بحسب مقدور و انفا و مصلحت امام بحیثیتی که لازم نیاید اجحاف
بانها پس اگر زیاد اید دیه از ایشان تقسیط نماید امام بر مرتبه ثانیه
اقرب ترتیب است در توزیع چون میراث پس ابتدا
مینماید بتقسیط بر اقرب فالاقرب از عوامل بجانی من حیث الرتبة و الدرجه
پس اخذ نماید از اقرب طبقات اولا پس هر گاه نباشد یا عاجز اید از اتمام
تخطی نماید بسبب چنانچه در تحریر بتفصیل بیان نموده و گفته است که ابتدا
مینماید در قسمت ان میانه عاقله بالاقرب فالاقرب و شریک نمیکند سبب را
با بعید با سعه قریب پس قسمت مینماید بر اباء و اولاد نزدما خلافا للشیخ
بعد از ان بر اخوه بعد از ان بر اولاد ایشان بعد از ان بر اعمام بعد بر اولاد ایشان
بعد بر اعمام اب بعد بر اولاد ایشان بعد بر اعمام جد بعد بر اولاد ایشان و هکذا

الظاهر ان الشیخ فی نفسه التقسیط و لیس

تا اینکه مترتب شود مناسب پس هرگاه وفا نکند دیه پس از معتق و هرگاه
وفا نکرد پس از عصبه معتق و هرگاه وفا نکرد پس از معتق معتق و هرگاه
وفا نکرد پس از عصبه معتق معتق و هرگاه مفقود باشد پس از معتق
اب معتق و اگر مفقود باشد پس از عصبه معتق است اب معتق و هکذا
بترتیب میراث انتهی و مستند همین قول است بجهة عموم آیه اولوا
الارحام بالاتفاق بعدم فارق میانه حکم عاقله و غیر آن چون معتق
و ضامن و استشعار در بعضی فتاوی و نصوص بانکه عقل مثل ترتیب ارث است
و در بعضی اخبار است یعنی قتل و هرب فمات آنه یؤخذ الدیة من الاقرب
فالاقرب و مخالف موضعی است انچه و جامع که قائل شده اند به بسط
بر عواقل و شرکت قریب و بعید مطلقا بجهة عموم ادله بوجوب دیه بر عاقله
که شامل کل است و جواب بخصیص عموم است بآیه اولو الارحام که
معتضد است بآنچه گذشت   بنا بر تحمل کردن عاقله
الاقرب فالاقرب باشد اگر عاجز باشد نسب منتقل میشود بمولی و اگر عاجز
آید منتقل میشود مولی معتق پس اگر فاضل آید از چیزی تحمل میشود از عصبه او
بعد از معتق معتق حسب تفصیل متقدم و بنا بر قول دیگر که شرکت قریب باشد
با بعید در رتبه واحده اخذ میشود از مولی معتق با وجود عصبه زیرا که او

از عاقله است

از عاقله است و تشنیع میشود در عموم   هرگاه توزیع نماید امام یا نائب او دیه را
حسب اراده بر جمیع عواقل مرتبه از انسباب و سببیات چون مولی و ضامن جریره
و زیاد آید دیه از عواقل بعد از اداء عواقل مرتبه اسقاط مقرر ایشان با قربت
ایشان بر اداره زائد الا اخذ میشود این زیاده از امام یا اخذ نمیشود از چیزی
با وجود عواقل و قدرت ایشان یا اخذ میشود از جانی سه قول است حجج وجوه
مهذب و عدد و دو تحریر و تلخیص ثالثه باوله یعنی اخذ میشود از امام نه
از جانی بجهة تعلق دیه خطا اولا بعاقله نه جانی و امام از عاقله است
بالاتفاق وارث میبرد از او اولا پس چون سایر وارثان است و در کشف
دعوی اتفاق است بر آنکه جانی داخل نمیشود در عاقله و بعید نیست وجوه
دیگر چون پیچ قائل شده ثانی بنا باشتراط ضمان امام بفقد جمیع عواقل
یا عجز ایشان بالمره چنانچه در خبر سلمة بن کهیل است فان لم یکن له قرابة یردون
الی یعنی رسول فلان فانا ولیه والمؤدی عنه و لا یبطل دم امرئ مسلم و در مرسله
یونس فان لم یکن له عاقلة فعلی الوالی من بیت المال و در نقل کرده از قیل
قول ثالث را و مستند آن غیر واضح است و قائل مجهول است مگر اینکه توهم
شده باشد از عبارت نهایه و اصباح و غنیه حیث قال اذا لم یکن للعاقلة مال
او لم یکن له عاقلة وجبت الدیة فی ماله فان لم یکن له مال وجبت فی بیت المال

بدلیل اجماع الطائفة انتهی و این غیر از هر دو صورت است در جائیکه دیه خطا
منحصر شود با امام کلا یا بعضاً آیا بر امام است از مال خود یا از بیت المال اول
ثانی است چنانچه صریح شیخین و غیره است با دعوی اجماع لصحیح عبد الله بن
سنان و صحیح ابی ولاد فی قتیل لا ولی له سوی الامام انه لیس له العفو بل له
القتل او اخذ الدیة و جعلها فی بیت مال المسلمین لان جنایته کانت علیه فکذا
دیته سیما بملاحظه وضع بیت المال بجهة مصالح مسلمین و اصالة برائة ذمه امام
و سرائر قائل است که در ذمه امام است و دعوی اجماع نموده است لکن اجماع
او موهون است بمعارضه با ارجح هر چند میل نموده باین لف بجهة ظاهر
سلمه معارض با ارجح هرگاه زیاد الی عاقله از دیه بنا بر بعد
تحمل اگر امام تقسیط مینماید بعاقله بین العواقل بحتمی نیست و اما بنا بر قول بتوزیع
و تقدیر بربع در نه گفته است از برای امام است اینکه مخصص دهد بعقل هر کس را
خواسته باشد معلل داشته باینکه در توزیع مخصص منتفی است و این مشکل است
زیرا که مجرد منتفی صالح نیست معارضه با ظواهر اخبار موجبه دیه بر عاقله
که مقتضی است تعلق دیه را بجمیع و عدم مخصص بعض را بلکه اجماع بر عدم جواز
در اینکه مخصص بدهد هر یک از عواقل را که خواسته باشد چنانچه محکی از
جمعی است چون شیخ و علامه در دو بحر بر تخلیص و لف و غیره

اگر بعض

اگر بعض عواقل غائب باشد انتظار او میکشند و اخذ میشود از حاضر قسط او
چنانچه صریح شیخ و غیره میباشد بجهة اطلاق بعض اخبار بلکه خلافی نیست ما بین
امامیه بلی شافعی قائل است در احد وجهین بتخصیص حاضر
جمعی چون علامه و غیره تصریح نموده اند باینکه اگر بمیرد بعض
عواقل در اثنای حول ساقط میشود قسط او و اخذ میشود از ترکه او بجهة
عدم استقرار بر او قبل از انقضاء حول و اگر بمیرد بعد از انقضاء اخذ میشود
از ترکه او چون سائر دیون او و این حسن است
ابتدا زمان تاجیل از حین موت است زیرا که ابتدا از حین وجوب دیه است
و وجوب بموت است هر چند بسرایت باشد مثل اینکه مجروح نماید
بعد بطول انجامد تا بمیرد پس ابتدا مدت از حین موت است نه از حین
جرح و در طرف از حین الجنایة است لا حین الاندمال مثل اینکه قطع نماید
اصبع او را بعد از یک ماه مندمل شود پس ابتدا مدت از حین قطع است زیرا
که وجوب دیه حین القطع است غایة امر اندمال مستقر میشود دیه و از انجا
اگر قطع نماید ید یهودی را بعد اسلام او بعد از آن مندمل شود دیه آن
دیه یهودی است بلا خلاف بجهة اعتبار نموده حال الجرح میشود
هرگاه قطع نماید اصبع را بعد سرایت نماید بکف و ساقط

پس ساقط نشود بعد از تمکن اخذ میشود ابتدا از دیه از حین اندمال نه از حین قطع
و نه از حین از سقوط ید بنا بر مشهور منصور و معلل داشته اند باینکه مستقر نشد
مگر بعد از اندمال و در محکی کشف و یفارق اذا اندملت من غیر ارش انه
اذ بالاندمال بان الاستقرار هنا وجب القطع ولیس کذلک الارش
لانا لا نعلم الاستقرار و کذا ارشه الا بالاندمال و لذا ما وقف الا الاندمال
انتهی وجه ثانی آنکه ابتدا آن از وقت سقوط کف است در مثال زیرا
که آن نهایت جنایت است المسئلة الحادیة عشر خلاف نیست در عدم
توقف ضرب اجل بحکم حاکم بلکه ظاهر کشف اجماع است زیرا که واجب دیه است
برای جنایت پس بحصول جنایت دیه واجب است چنانچه سائر دیوه
ابتدای آنها از حین وجود سبب آنها است بلا توقف باذن حاکم المسئلة
الثانیة عشر اگر بلد عاقله دور باشد از بلد جانی ساقط نمیشود
بلکه ثابت است در ترکه او بلا خلاف و مذهب المسئلة الثالثة عشر اگر عاقله
در بلد دیگر باشد نوشته میشود بحاکم آن بلد بصورت واقعه تا اینکه توزیع
دیه نماید و اگر بعضی حاضر باشد و بعضی غائب دیه بر جمیع است بلا خلاف
و وجه اعتبار کتابت تاسی است بمولانا علی علیه السلام در کتاب او بعامل خود
چنانچه در خبر سلمة بن کهیل است المسئلة الرابعة عشر جمیع اصحاب

دیه واصباح

دیه و اصباح بلکه مشهور تصریح کرده اند باینکه اگر عاقله نباشد یا عاجز باشند از دیه اخذ میشود
دیه از جانی و اگر جانی نیز مال نداشته باشد اخذ میشود دیه از امام و این قول
اظهر است و در غنیه دعوی اجماع است لصحیح الحلبی عن الصادق علیه السلام و فیه
الاعمی جنایته خطا یلزم عاقلته تؤخذون بها فی ثلث سنین فی کل سنة نجم
فان لم یکن للاعمی عاقلة لزمته دیة ما جنی فی ماله تؤخذ بها فی ثلث سنین و لخبر
و موثقة ابی عبیدة عن الباقر علیه السلام عمد الاعمی مثل الخطا هذا فیه الدیة من ماله
فان لم یکن له مال فان دیته ذلک علی الامام لخبر و عموم قولها الدیة من ماله مخصوص است
بادله عاقله و جمعی چون ف و مهذب و سرائر و علامه قائلند که اخذ میشود
از امام و در سرائر اجماع است لخبر سلمة بن کهیل ان لم یکن لفلان بن فلان
قرابة الا قولها تا و لیته و المولی عنه و مرسل یونس فان لم یکن له عاقلة
فعلی الوالی من بیت المال و ضعف سند این اخبار با فقد جابر و وهن
اجماع در مقام معارضه با اجماع غنیه مانع است از عمل باین فتوی
المقام الثالث فی شطر من المسائل الملحقة المسئلة الاولی
دیه شبه خطا در مال جانی است بلا خلاف بلکه باجماع ظاهر کشف
و مصرح به در غنیه و خلاف مگر حلبی پس از ذکر قائل شده که بر عاقله است
چنانچه مذهب عامه است المسئلة الثانیة مشهور آنکه هر گاه

قاتل عمد بعد از انکه بگریزد یکه قدرت نیابند بر او تا مرده اخذ میشود دیه
از مال او اگر مالی داشته و هرگاه نداشته باشد اخذ دیه میشود از اولیاء
او که ارث میبرند دیه او را و در غنیه دعوی اجماع است للصحیح عن البزنطی
عن ابی جعفر علیه السلام فی رجل قتل رجلا عمدا ثم فر فلم یقدر علیه حتی مات قال
ان کان له مال اخذ منه والا اخذ من الاقرب فالاقرب و مثل این است
موثق ابن ابان بن عثمان عن ابی بصیر عن الصادق علیه السلام بنا بر انکه
لم یکن له قرابة اداه الامام فانه لا یبطل دم امرئ مسلم و صاحب سرائر
قائل است که دیه نیست بجهة اجماع و اصالة و قصاص در عمد بعد
انکه بعد فوت شد محل یعنی رقبه ساقط میشود بدون بدل و
مال میت یا مال اولیاء او دلیل ندارد و همچنین دیه نسبت بعمد بر
نه بر عاقله و منتقل میشود با ایشان بموت او بجهة اصل و رد نموده
سرائر اخبار را بقاعده خود که طرح احاد باشد و ضعف این ظاهر است
بنا بقاعده ما که حجیت اخبار احاد است سیما این اخبار
که معتضد میباشند بشهرت مستفیضه محکیه در تنقیح و ملک
و مجمع البرهان و مورد اخبار هر چند مختص است بعمد لکن شبه عمد
ملحق است باو یا بجهة اینکه ان نیز عمد است و یا بجهة اولویة

وعلم

وعلم فارق مخفی نماند که عقل تعلق میگیرد بنسب خاص
یعنی ابوة و بنوة و اخوة و عمومة از قبیل آبا و رجالی پس واجب است
علم شرعی بانکه بجهه خاص نسب و اگر معلوم باشد که از قریش است
یا از عقیل یا از غیر و کیفیت نسب معلوم نباشد عاقله نمیشوند
تا انکه معلوم گردد که ان کلام بطن است و همچنین در قبیله زیرا
که ما علم داریم برجوع کل خلق باب واحد چون آدم و نوح علیهما السلام
و خلافی نیست در حکم مزبور هرگاه مجهول النسب
باشد پس اگر بالغ عاقل باشد و اقرار نماید که پسر فلان است پس هرگاه
اقرار از طرفین شود نسب ثابت است و اگر نسبت دهند بمیت و بگویند
که من پسر فلان میت هستم و جمیع ورثه تصدیق نمایند نسب او
ثابت میشود بلا خلاف چنانچه در کفایه است پس گفته است اگر دو نفر
اقرار بدهند و عادل باشند بشهادت ایشان نسب او ثابت
میشود نزد ما امامیه و هرگاه صغیر باشند نسب او ثابت میشود
باعتراف بالغ عاقل و اعتباری نیست از جهة طفل زیرا که حکمی نیست
از برای قول او و در صورتیکه نسب او ثابت شود باعتراف بعد دیگری
ادعا نماید که ولد من است و اقامه بینه نماید بینه مقدم است بر اعتراف

و بعد از انکه حکم نمودیم به بینه پس دیکری ادعا نماید که این متولد شده بر فراش
من و اقامه بینه نماید مقدم است زیرا که شهادت داده بسبب و زیادتی
که سبب باشد مثل انکه نزاع نمایند در نتیجه ملکی انکه اقامه بینه نماید که ملک
اوست و دیکری اقامه بینه نماید که نتاج در ملک او شده و بعد از انکه
نسب مستقر شد بمقتضای ان حکم میشود از برای او بعاقله
کذشت در باب میراث انکه اکر اب قتل نماید عمدا ولد
خود را اخذ میشود از و دیه و داده میشود بوارث و اب از ترکه ان مقتول
میراث نمیبرد مطلقا نه از دیه و نه از سایر ترکه و اکر وارثی نباشد از برای
امام است و اختلاف نموده اند در قاتل خطا ولد خود را با قوال عدیده اقرب
انکه از دیه بالخصوص ممنوع است و از سایر ترکه ارث میبرد چنانچه مختار
جمعی است چون طوسی و اسکافی و ابن فهد و غیره و سایرین بلکه مشهور چنانچه
تصریح بشهرت نموده شیخ و کفایه و ملاذ و کشف بلکه جمعی چون ابن ادریس
و سایرین و غنیه دعوی اجماع نموده اند و باین خبر میشود ضعف نبوی مرسل
در ...ث ترث المراة من مال زوجها و من دیته و یرث الرجل من مالها
و دیتها ما لم یقتل احدهما صاحبه فان قتل احدهما صاحبه عمدا فلا یرث
من ماله و لا من دیته و ان قتله خطا ورث من ماله و لا یرث من دیته

و باین خبر جمع میشود میانه اطلاقات مثبته و نافیه و جمعی چون دیلمی و کتاب
ارث ربیع قایلند بارث او از ترکه مطلقا بجهه عمومات ارث و اشتهار
حکمه مانعه زیرا که کناهی و عقوبتی بر خاطی نیست و بعضی دیکر چون
عمانی قایل شده بمنع او از ارث مطلقا بجهه عموم صحیح هشام بن سالم
لا میراث للقاتل — اکر عبد جنایت نماید خطا
بر غیر حر باشد یا عبد تعلق نمیکیرد دیه بعاقله او بلکه لازم است
در رقبه عبد جانی خاطی و خلافی نیست در اینکه ولی مقتول را
تسلط نیست بر قتل قاتل خاطی بلکه مولای قاتل مخیر است میانه دفع
عبد جانی جانی برقبه از برای ولی مقتول پس اکر فاضل بیاید
چیزی از قیمت او از برای مولی قاتل است و ضامن نیست نقص را
اکر ناقص باشد قیمت قاتل از قیمت مقتول زیرا که جانی جنایت
نمیکند اکثر از نفس خود را و میانه فک او یا بکمتر از ارش جنایت
مجنی علیه و قیمه جانی یا با ارش جنایت هر کاه زیاده باشد از قیمت
بنا بر خلاف متقدم در کتاب قصاص — اکر قتل نماید
حری عبدی را خطا دیه بر عاقله حر است باجماع محکی در ... و چنانچه
مقتضای عمومات معتضد بشهرت عظیمه است و اسکافی و لف قایل شده اند

که از مال جانی است بجهة اینکه مقتول مال است وضعف این ظاهر است
خلافی نیست در اختصاص ضمان عاقله باینکه
جنایت خطاء محض شده باشد پس آدمی فقط بجهة اصل و اختصاص ادله
باو پس هرگاه بر سبیل خطا تلف نماید مال دیگری را متلف خطا خود
ضامن است و همچنین هرگاه بهیمه او تلف نماید انسانی را صاحب
بهیمه ضامن است جنایت بهیمه را هرگاه تفریط نموده در حفظ آن
جمعی چون مع و عد و د و تلخیص و تحریر و لک و کشف
تصریح کرده اند که اگر ذمی تیر انداز د بطرفی پس اسلام آورد بعد از آن قتل
نماید آن سهم مسلم را دیه در مال رامی ذمی است بجهة اصل و عموم لا یطل
دم المسلم و ادله منفرده بر عدم تعاقل اهل ذمه و جهة عدم عقل مسلم اینکه
حال انداختن تیر ذمی بوده و مسلم عاقله نمیشود کافر را هرچند اسلام
آورده باشد حال اصابه بنظر انصراف اطلاق ادله عقل از مسلم خالی بغیر
فرض جمعی چون مع و عد و غیرهما تصریح کرده اند باینکه
هرگاه رمی نماید مسلم سهم را بطائفه پس بعد مرتد شود بعد واقع شود
سهم بر مسلمی و بکشد او را عاقله نمیشود از وی مسلم زیرا که اصابه
نموده حال ارتداد و همچنین عاقله نمیشود او را کفار زیرا ارسال نموده

در حال

در حال اسلام پس دیه در مال اوست و این اشبه است بجهة عدم
منکر نه که اصل ضمان هر جانی است جنایت خود را با عدم وضوح
دلیلی در اینجا بر ضمان عصبه هر یک از مسلم و کافر و جمعی دیگر چون
مع و صیمری و ایضاح قائل شده اند که عاقله میشود عصبه مسلمین
او و معلل داشته اند باینکه میراث او را برای مسلمین است باجماع امامیه
که میشود از عد پس هرگاه مسلم ارث برد از وی عقل او هم بر اوست
با وجود آنکه حال رمی مسلم بوده پس گویا قاتل در وقت هنگام مسلمان
بوده زیرا که از برای رامی اختیاری نیست بعد از خروج سهم
پس گویا قتل نموده حین اسلام او تم بحمد الله سبحانه واقع فراغ
سید مؤلف خاکی ابن محمد محمد تقی وقت ارتفاع شمس از یوم السبت
بیست و دوم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۵۵ در دهی اعتشامی
حوالی کرظلمه و هجوم عصر و داخل در عهد سوسو بر بدبار و ک متصل به
روز با وزیر کبیر ملک شرعی داعی است و سلطان عصر هم نوعا دیوانی
از ابیت عبید یول داده اند و اقسام تعدیات نموده و مقصم از تحریر
این حرف اقعال است که محصلش تسلیه خود دهند و بعد یا ظالم و از
اهل هوا طغیان از سلاطین جور و حکام عرف و سایر اهل مناصب دست

[illegible]

[illegible]